فہرست مصباح الہدایت ترجمہ عوارف

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیدهٔ جان را منور و دماغ دل را معطر دارد ثنا
حضرت بادشاهی که وجود آدم بل وجود عالم قطره ایست از بحر جود او و شهود نور ظهور لمعهٔ
از ظهور نور شهود او سید عالی که بیک کلمهٔ کن چندین هزار کلمات حقائق را از ام الکتاب
ذات بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که هم کلمه جامعیت و هم صحیفهٔ کامله از
کتاب عالم انتخابی لطیف ساخت که در وی صور جمله کلمات و معانی مفصل نمود لطیفه که بعض اصطفا
و خلوص اجتبا آدم صفی را علیه السلام از همه برگزیده و او را با خلعت صورت ان الله خلق
آدم علی صورته توقیع خلافت و لوای کرامت بخشید و از ذرات ذریات او انبیا و اولیا
را بالفضل نعمت مزید کرامت مخصوص کرد و در کنف عصمت و حجر رعایت پرورد و از جمله انبیا
سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی را علیه الصلواة والسلام برگزید و بر تخت بخت ابد
نشاند و افسر محبوبی بر سر نهاد و طریق تنفیذ التصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت بکشاد
و از جملهٔ اولیا را آنست او را که علما حقیقت و مشائخ طریقت اند برگزید و بخلافت غوث نیابت

نبوت او در مسند ارشاد و ترتیب نشاندود امن ہمت ایشان از تلوث التفات با غراض واعرض
عاجل وآجل پاک بیفشاند وازنسائم ریاض احوال ومقامات ایشان شمہ بمشام
جان طالبان صادق رسانید و پای طلب شان بشبکۂ ارادت ایشان معلق گردانید
ہرکجا فرو مانده درظلمت بیابان تحیر بطلب نوریقین برخاست حوالت او در اقتباس
جذوات امواجید بانفاس طیبۂ ایشان فرمود و ہرکجا کہ فرو مایۂ از درد افلاس بقصد کیمیای
سعادت ابدی درطلب آمد یا رو نده بقید اشکالی درماند ہدایت او در جمیع وحل آن بقبول
نظر محبت ایشان نمود وازفرط عنایت وکمال رعایت بر ہر لحظہ وخطرہ از لحظات سرائر
وخطرات ضمائر ایشان رقیبی از رقبا رہیبت خود بداشت و بر ہرحرکتی وسکنتی از حرکات
وسکنات جوارح وجوانح ایشان نقیبی از رقبا رحکمت خود بگماشت تا بطریق تزکیہ وتصفیۂ
نفوس وقلوب ایشان را از ملابس صفات خود منسلخ گردانید و بیدل آن خلعت وجود باقی
پوشانید وصلوات کہ امداد متوالیہ آن باید متصل بود وازمقدار منفصل سزاوار حضرت سیدی
کہ جملہ انبیا را پیشوا ست بحق اوست و زمرۂ اصفیا را رہنماے مطلق او صلی اللہ علیہ وعلی آلہ
واصحابہ الطاہرین الطیبین باختلف الصباح والمارا ما بعد این مختصریست مشتمل بر ذکر مبانی
واصول طریقت صوفیان وبیان بعضے از علوم ومعارف ایشان کہ بنا رقاعدۂ
تصوف واساس سیر وسلوک قاصدان کعبۂ حقیقت برآنست چون علم اعتقادات صحیحہ
وحقائق صریحہ وعلم آداب معاملات ومنازلات ومواصلات قلبی و قالبی وسری وروحی
ومعرفت نفس وسایس مخفیات صفات وخسایس شہوات او ومعرفت روح وقلب
ودیگر معارف واشارات بعضے از دقائق فہوم وحقائق رسوم متصوفہ وتنبیہ بر انواع
مسالک ومہالک ومنازل ومراحل ومعالم ومراسم طریقت واعلام ازاعلام وصول کسا

بعد از قطع منازل بکعبۂ مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان واصلان کاملان اند کہ بکلام مجید
عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کنند نہ جماعتے کہ بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز
و مخصوص باشند چہ ہر کہ بدرجۂ مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید از کبار طریقت
و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواہ مترسم بود برسوم متصوفہ خواہ نہ چنانکہ رئیس مشائخ جنید
رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است التصوف ان تکون مع اللہ بلا علاقۃ و رویم رحمۃ اللہ علیہ گفتہ التصوف
استرسال النفس مع الحق علی ما یرید و ابو محمد جریری رحمہ اللہ گفتہ التصوف الدخول فی کل
خلق سنی و الخروج من کل خلق دنی و ہم جنید گوید رحمۃ اللہ علیہ التصوف ان یمیتک الحق عنک
و یحییک بہ مشہور و معروف در میان عموم مردم آنست کہ اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند کہ مترسم بود برسوم
صوفیان و ملتبس بزی ایشان اگر از اہل حقیقت بود و اگر نبود و اہل خصوص از متصوفہ اکثر مترسمان را صوفی
نخوانند بلکہ متشبہ بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اہل کمال بدین اسم آنست کہ اکثر ایشان
از قدماء مشائخ بحیثیت تقلل و زہد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیدہ اند و از برای تواضع
و ستر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاہر کردہ و یکدیگر را صوفی خواندہ و این اسم
در میان ایشان متعارف شدہ و شہرت یافتہ و در زبانہا متداول گشتہ و سببی کہ بر تالیف این
مختصر باعث شد آن بود کہ جماعتی از دوستان و برادران کہ بر صفت عربیت قصیر الباع
و قلیل المتاع بودند و بر مطالعۂ سخن مشائخ صوفیان شغفی و رغبتی تمام می نمودند از محرر این سواد
محمود بن علی الکاشانی اصلح اللہ شانہ و افاض علیہ غفرانہ بہر وقت التماس ترجمۂ کتاب عوارف المعارف
از مصنفات شیخ الاسلام شہاب الدین عمر و بن محمد السہروردی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ کہ در بیان
مبحث طریقت تصوف ساختہ است و حقائق و دقائق این فن در وی بخوبیتر وجہی و تمامتر نمطی
پرداختہ میکردند و این ضعیف ہر چند میخواست کہ التماس ایشان مبذول دارد

این خاطر که جوامد معانی کتاب را از فراید الفاظش عاطل کردن همان مثال است که رابطهٔ
حیوٰة ارواح را از اجساد بریدن و باطل کردن روی مینمود و مرا از اقدام بر آن منع میفرمود دو
درین حال میان اقدام و احجام متردد بودم تا روزی این خاطر وارد شد که درین فن مختصری
بپارسی از سخن مشائخ صوفیان با ضمائم چند از لطائف و فتوحات که از غیب در اثنای آن
سانح شود تالیف کنم شاید که اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول
بود و دیگر فوائد عوائد در مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب
از محذور منوده باشم چون این خاطر وارد شد دل بورود آن قرار گرفت و بعد از تقدیم استخارت
در تحریر این سواد شروع افتاد و آنچه از نصوص احادیث و کلمات مشائخ در طی آن درج کرده شد
از برائی تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت و بنای این بر ده تعداد ابواب و فصول
کتاب باب نهاده شد هر بابی مبنی بر ده فصل و چون اقتباس این انوار کلمات مشائخ که مقتبس از
از مشکوٰة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت مشتمل است نام آن مصباح الهدایة
و مفتاح الکفایة نهاده شد امید بفضل رحمت الٰهی چنانست که طالبان صادق را بعد استکشاف
معالم طریقت و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید
و کافی بود و مسئول از فضل عنایات ایزدی چنانست که مؤلف را درین تالیف از شوائب نفس و هوا
و سمعت و ریا صافی و خالص گرداند و صورت آن نیت استنزال رحمت الٰهی و فیض نامتناهیست
و بواسطهٔ ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح خود را بدان وسیلت بر فتراک دولت
ایشان بستن و در زمرهٔ محبان ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیر تهم
فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن صد و علی
التفصیل برین سیاقت و منوال اند باب اول در بیان اعتقادات صوفیان آن

در فقر فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل هفتم در خوف فصل هشتم در رجا
فصل نهم در توکل فصل دهم در رضا باب دهم در بیان احوال وختم کتاب و در آن
ده فصل ست فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سوم در غیرت
فصل چهارم در قرب فصل پنجم در حیا فصل ششم در انس وهیبت فصل هفتم
در قبض وبسط فصل هشتم در فنا وبقا فصل نهم در اتصال فصل دهم در نجات
و وصیت باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و در آن ده فصل ست فصل اول از
باب اول در معنی اعتقادات و ماخذ آن بوتسک بعقیدهٔ صحیحه معنی اعتقاد و اتحاد عقد صورت علمیت
باطنی در دل بوجود مغیبات و ماخذ آن در مبدء حال تکرار استماع اخبار و تواتر انطباع آثار ست در
نفوس سادهٔ اطفال که بمرور ایام و امتداد زمان بسبب اقتباس ظنون و اوهام موجب تقلید عقیدهٔ عوام
میگردد و صورت آن عقاید در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا غایتی که صحایف
ضمائر و الواح خواطر ایشان بدان صورت چنان منقش و محلی گردد که مجال مساغ صورتی دیگر در آن
مجال نماند و هر که را از منهج عقیدت و صوب مذهب خود مائل و منحرف بینند بیقین ضلالت نسبت
کنند و از ایشان طائفه که تمسک با دله و براهین مذهب خویش در زعم خود نموده باشند و بانواع تمویه
تحقیق خروج از دائرهٔ تقلید کرده اگر بتحقیق نظر کنند همچنان خود را در مرتبهٔ تقلید ائمه و علماء خود
بینند که بموجب حسن الظن و تصور اصابت رای آن ادله و براهین از ایشان تلقی کرده باشند
و اوهام و افهام ایشان بر آن ع و پندار یقین و فور تحقیق شمارند کل حزب بما لدیهم فرحون و
بسبب خلاف آرا اختلاف هوا ست که نفوس بشری بر آن مجبول اند و وجود تنازع و تمانع
مناصب و مطالب دنیوی که بیشتر دلها بعلت طلب آن معلول اند و این اختلاف در مبدء
حال از متقدم بمتاخر و از سابق بتالی رسیده است و بتدریج در میان فرق منتشر

و متفرق گشته و بعداوت و بغض کشیده و بطریق توارث خلفا از سلف فراگرفته ظلمات
آن قرناً بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد جدال و خصومت رسیده و بسبب او بتکفیر
انجامیده پس هرکجا سابقهٔ عنایت ازلی تعلق گیرد و خواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت
کند بیخ محبت او را از آثار و رسوم و عادات بر کند و با طهارت فطرت اولی رساند و بیخ
هوا و عناد از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و مشاهدهٔ حق بصر
او را صریح گردد و در روزگار صحبت رسول صلوات الله و سلامه علیه ببرکت آثار نزول
وحی و پرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم و عادات متخلّی گشته بودند و قلوب
از لوث طبیعت و شائبهٔ هوا طهارت یافته و از دنیا و اغراض آن اعراض نموده و روی
بآخرت آورده حق را طالب بوده و بنور ایمان از وراء حجاب مشاهدهٔ صورت غیب کرده
لاجرم عقائد ایشان از وصمت اختلاف معرا بوده و دلها از بیماریهای هوا سلیم و مبرا
همه یکدل و یک رای و یک زبان بودند بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب
غیبت متواری و محتجب گشت و نور عصمت بنقاب عزت مختفی و منتقب شد زمین نفوس
امت که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود ظلمت هوای او در اشعهٔ آن متلاشی گشته
باحتجاب و غیبت آن باز سایه انداخت و ظلمت هوا را و اندک اندک از کمین استتار بیرون
آمد و مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد و بقدر انحراف
اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقائد گشوده شد و برحسب بعد از عهد
رسالت و احتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت میشد و اختلاف
بیشتر پدید می آمد الی یومنا هذا پس هرکه طالب عقیدهٔ درست بود باید که بطبقهٔ
اول از صحابه اقتدا و بآثار ایشان اقتفا نماید و روی دل از محبت دنیا بگرداند

تا دیدہ بصیرتش بنور یقین کشودہ شود و حق صرف بر و منکشف گردد و این معنی دست ندہد مگر بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت و تابب و استغاثہ از شر نفس و اعتصام بفضل آلہی چہ حق سبحانہ ہر سوال کہ از سر صدق و اضطرار بود قرین اجابت گرد و اندامن یجیب المضطر اذا دعاہ و ہر کرا حق تعالے لعنت صرف رغبت از دنیا بخشید و بیخ نزاع و خلاف از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود گردانید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و علامتش آن بود کہ بنظر رحمت در محبوبان ملتفت گرد و با ایشان طریق عناد نسپر د فبما رحمۃ من اللہ لنت لہم و این معنی از خصائص احوال صوفیانست کہ دلہاے ایشان بوجدان حلاوت محبت آلہی از محبت دنیا اعراض کلی نمودند و عروق نزاع و خلاف بیکبارگی ازان مستاصل و منتزع شد و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند و بفرقہ ناجیہ ملقب گشتند فصل دوم در توحید ذات و تنزیہ صفات قال اللہ تعالے شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو والملئکۃ و اولوا العلم علماء متصوفہ کہ بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم از و اح و قلوب ایشان دران مستقر و ثابت و راسخ شد و دیدہ بصیرت شان بنور مشاہدہ جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم الیقین و برہان مبین بل بوجہ کشف و عیان و ذوق و وجدان میدانند و می بینند و می یابند و گواہی میدہند کہ ہیچکس و ہیچ چیز مستحق معبودی و لائق مسجودی نیست الا خدای یگانہ آلہ احد صمد منزہ از والد و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیہ و نظیر و زبیر و مشیر نہ در مقابلہ ملکش ضدیے و نہ در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش ہمیشہ بوصف واحدانیت موصوف و بنعت

فردانیت معروف وصفات محدثات از مشاکلت ومماثلت واتصال وانفصال ومقارنت
وحلول وخروج و دخول وتغیر وزوال وتبدل از قدس ونزاہت او
مسلوب وہیچ نقصان بکمال جمال وجمال کمال او نا منسوب جمال احدیتش از
وصمت ملاحظہ افکار مبرا وجلال صمدیتش از زحمت ملابسہ اذکار معرا مبارزان
میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ وسابقان عرصہ معرفت را
در تعریف او پای اشارت لنگ پایہ رفعت ادراکش از منازلہ حواس ومجادلہ قیاس
متعالی وساحت عزت معرفتش از تردد اوہام وتعرض افہام خالی پاکان خداوندی
کہ نہایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی دلیلی نہ وبصیرت صاحب
نظران را در اشعہ انوار عظمت او جز تعامی وتعاشی سبیلی نہ اگر گوئی کجا مکان پیدا کردہ
او واگر گوئی کی زمین پدید آوردہ او واگر گوئی چگونہ مشابہت وکیفیت مفعول او واگر
گوئی چند امقدار وکمیت مجعول او ذات نا محدود اورا بدایت نہ وصفات نا معدود
اورا نہایت نہ ازل وابد مندرج درتحت احاطہ او وکون ومکان منطوی در طے بساطت
او جملہ اوائل در اولیت او آخر وہمہ اواخر در آخریت او اول ظواہر اشیا بظاہریت
او باطن وبواطن اکوان در باطنیت او ظاہر جمیع ازال در ازلیت او حادث وجملہ آباد
در ابدیت او وارث فی الجملہ ہرچہ در عقل وفہم وحواس وقیاس گنجد ذات خداوند سبحانہ
ازان منزہ ومقدس است چہ این ہمہ محدثات است ومحدث جز ادراک محدث نتواند کرد
دلیل وجود او ہم وجود اوست وبرہان شہود او ہم شہود اوست ولو جئتہا من وجہہا تم
ویعنا من حینہا کحل + جمال جمال ازلی جز جمال ازلی نبود لا یحمل عطایاہم الا مطایاہم
غایت ادراک درین مقام عجز است العجز عن درک الادراک ادراک ہیچ موحد

بلکہ ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و ہرچہ ادراک او بدان منتہی گردد غایت ادراک او بود نہ غایت واحد تعالی اللہ عن ذالک علواً کبیراً و ہر کہ واحد را در معرفت خود منحصر داند بحقیقت محکور و مغرور ست و غرکم باللہ الغرور اشارت بدین غرورست ے انچہ پیش تو بیش ازان رہ نیست ء غایت فہم تست اللہ نیست ء از شبلی رحمہ اللہ پرسیدند کہ توحید چیست گفت کہ من عبر عنہ فھو ملحد ومن اشار الیہ فھو ثنوی ومن اومی الیہ فھو وثنی ومن نطق فیہ فھو غافل ومن سکت عنہ فھو جاہل ومن توہم انہ واصل فلیس لہ حاصل ومن ادعی انہ قریب فھو بعید ومن ظن انہ واجد فھو فاقد وکل ما میزتموہ باوہامکم وادرکتموہ بعقولکم فی اتم معانیکم فھو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم واین قول اشارتست بدانکہ توحید نفی تفرقہ ست و توقف جز جمع واین وصف در بدایت توحید حالی کہ بعد ازین ذکر آن بیاید لازم بود اما در نہایت آن ممکن بود کہ کسی در عین تفرقہ مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقہ چنانکہ ہیچ یک از جمع و تفرقہ مانع دیگرے نباشد و بحال توحید خود درین ست و توحید را مراتب ہست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چہارم توحید آلہی اما توحید ایمانی آنست کہ بندہ بتفرد وصف آلہیت و توحد استحقاق معبودیۂ حق سبحانہ بمقتضی اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار دہد بزبان واین توحید نتیجۂ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد از ظاہر علم وتمسک بدان خلاص از شرک جلی وانخراط در سلک اسلام فائدہ دہد و متصوفہ بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکند و بدیگر مراتب منفرد ومخصوص اما توحید علمی مستفادست از باطن علم کہ آنرا علم یقین خوانند و

وآن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست الا خداوند عالم جل جلاله و علا ذاته و صفات و افعال را در ذات او و صفات
او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فراغ از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتوی
از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا
اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا جمیع صفات و افعال
و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه هست و مقدمه آن با ساقه
توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند
و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار و آن چنان باشد
که شخصی از سر ذکاء و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی
از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنی
بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در و نباشد توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید
حالیست لیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق
و سرور بود چه بتاثیر مزاج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی اوقات
بر مقتضی علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نبیند
اما در اکثر احوال بسبب بقایا ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین
توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بمثال اندراج

نور کواکب در نور آفتاب بیت فلما استبان الصبح ادرج ضوءه ۔ باسفاره اضواء ۔
نور الکواکب ۔ و در مقام وجود و موحد در مشاہدۂ جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد کہ جز ذات و صفات واحد در نظر شہود او نیاید تا غایتی کہ این توحید را
صفت واحد بیند نہ صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و ہستی او بدین طریق
قطرہ وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از ینجاست قول جنید
رحمہ اللہ التوحید معنی تضمحل فیہ الرسوم وتندرج فیہ العلوم ویکون اللہ لم یزل
و قول ابن عطا التوحید نسیان التوحید فی مشاہدہ جلال الواحد حتی یکون
قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشار این توحید نور مشاہدہ است و منشا توحید
علمی نور مراقبہ است و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود و بر مثال
نور آفتاب کہ در غلبۂ ظہور او بیشتر اجزا ظلمت از روی زمین برخیزد و توحید علمی
بعضی از ان رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماہتاب کہ بظہور او بعضی از اجزای
ظلمت منتفی شود و اکثر ہمچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایا رسوم در توحید
حالی آنست کہ تا صدور ترتیب افعال وتہذیب اقوال از موحد ممکن بود
و بدین جہت در حال حیات حق توحید چنانکہ باید گزارده نشود و از ینجاست قول
استاد ابو علی دقاق التوحید غریم لا یقضی دینہ و غریب لا یؤدی حقہ و بدین توحید
بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید
صرف کہ بیکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی گردد گاہ گاہ لمحہ بر مثال برق خاطف
لامع گردد و شرفی الحال منطفی شود و بقایا رسوم دیگر بارہ معاودت کنند و در
حال بکلی بقایا شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبہ در توحید آدمی را مرتبہ دیگر

ممکن نیست ورا یا توحید الٰہی آنست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ در ازل آزال بنفس خود نہ بتوحید
دیگری ہمیشہ بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان اللہ
ولم یکن معہ شئی واکنون ہمچنان بر نعت ازلی واحد و فرد ست والآن کما کان و تا ابد آباد
ہم برین وصف بود کل شئ ہالک الا وجہہ نگفت یہلک تا معلوم شود کہ وجود جملہ
اشیا در وجود او خود امروز ہالک ہست و حوالت مشاہدہ این حال بفردا
در حق محجوبان ہست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاہدات کہ از مضیق زمان
و مکان خلاص یافتہ اند این وعدہ در حق ایشان عین نقد ست یوم یرونہ بعیدا
ونریٰہ قریبا بعزت فردانیت و قہر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداد و نیست
حق توحید و این توحید ست کہ از وصمت نقصان بری ہست و توحید ملائکہ و آدمی بسبب
نقصان وجود ناقص آمد و شیخ ابو عبداللہ انصاری درین معنی گفتہ + ما وحد الواحد
من واحد + اذ کل من وحدہ جاحد + توحید من ینطق عن نعتہ + عاریۃ ابطلہا
الواحد + توحیدہ ایاہ توحیدہ + ونعت من ینعتہ لاحد + فصل سوم در تحقیق اسما
و صفات قال اللہ سبحانہ و تعالےٰ و للہ الاسماء الحسنیٰ معتقد جماعت
متصوفہ آنست کہ خداوند عالم را جل جلالہ و عم نوالہ اسماء حسنیٰ نامعدود است
و صفات علیہ نامحدود و ہر اسمی دلیل صفتی و ہر صفتی سبیل معرفتی و ہر معرفتی معرف
ربوبیتے و ہر ربوبیتے مطالب عبودیتی و از جملہ آن اسماء نامتناہی بسبب الٰہی
نود و نہ اسم و ہزار و یک اسم بحسب استعداد فہم و طاقت بشری از پردۂ غیب
بصحرائے ظہور آوردہ و جمال صفات را دران مظاہر دیدہ مشتاقان لقا بقاء
و بقاء لقاء خود جلوہ کردہ تا ہر لحظہ بدان تجلی ایشان را تسلی میدہد و ہر لحظہ از دریچہ

اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضہ میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق ایشان
می افزاید چہ ہرگاہ کہ وجہ صفتی جدید بر ایشان مکشوف میشود ذوقی تازہ بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاہدہ جمال ذات در ایشان انگیختہ میگردد و از غیب ایشان
اشارت میرسد کہ برین معاملہ تا میقات یوم لقا تعلل میکنند و اظہار اسرار ایشان
در شاخسار انتظار بدین دو بیت ترنم میکنند ❊ اذا ما ظمئت الی ریقہ ❊ جعلت المدام
منہ بدیلا ❊ واین المدامۃ من ریقہ ❊ ولکن اعلل قلبا غلیلا ❊ و حق سبحانہ را ورای
نود و نہ ہزار و یک نام بسیار است زنہار تا گمان نبری کہ اسامی الٰہی در آنچہ شنیدہ
و بتو رسیدہ منحصر است چہ بسیار از اسما کہ در خزانہ عزت مکنون درج غیرت است
و ہیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاع نیست و علم ازلی بمعرفت آن منفرد و مستاثر
اسما او از حد عدد بر ولست و صفات او از حد عد افزون و نیز از اسما و صفات
الٰہی آنچہ بتو رسیدہ است و شریعت بر تخلق و اتصاف بدان تحریض فرمودہ تا خیر
تصور مکنی کہ معنی آن ہمانست کہ تو فہم کردہ و یا تخلق ہمانچہ تو بدان متخلق شدہ ہیچکس
را ورای آن مرتبہ نہ کہ آن غایت ادراک تست ازان اسم و نہایت حظ تو ازان صفت
و ورای آن مراتب بے نہایت است و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم
علیم و رفعنا بعضہم فوق بعض درجات و ہمچنانکہ اسما را نہایت نیست معانی و
بطون ہر اسمے را غایت نیست نہایت ادراک ہر مدرکے ازان معنی معین و نہایت
حظ ہر طالبی ازان بطنی مخصوص و ہمچنین باید کہ اتصاف حق را بدان صفات قیاس
بر اتصاف خلق نکنی زیرا کہ ہمچنانکہ ذات او تعالی و تقدس مماثل ہیچ ذات نیست متقدس
او مشابہ او نیست بہیچ صفات و مراد از اظہار آن اسما و صفات کہ بتو رسیدہ است

اولاً آنست کہ کرم آلہی ولطف ازلی ورا استعداد بنی آدم از قبول آن صفات
شمۂ تعبیہ کردہ است وآنگاہ تجلی صفات درکسوت اسماء دادہ تا ہر کس بقدر استعداد
انچہ نصیبۂ او بود ازان صفات بیابد وثانیاً تا ادب وتعلیم بندہ است تا حق سبحانہ را
از تلقاء نفس خود اسمی وصفتی اختراع نکند بلکہ او را بدان اسم خواند کہ او خود را بدان
تسمیہ کردہ وبدان صفت وصف کند کہ او خود را بدان صفت کردہ فاما تحقیق قول
واجماع متصوفہ بر آنست کہ ہر صفتے از صفات آلہی حقیقتے ہست ثابت او معنی محقق متمیز
از صفتی دیگر من حیث ہی الصفۃ وعین او من حیث الذات بخلاف انچہ معطلہ گویند
کہ معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جہلست از و ومعنی قدرت
سلب عجز عنہ وعلی ہذا درین وصف جمادات ہم مشترک اند بایستے کہ عالم وقادر
بودندی تعالے اللہ عما یقول الظالمون علواً کبیراً واما آیات واخبار کہ در صفات
وارد اند چون استوا ونزول وید وقدم وضحک وتعجب ہمہ آیات وحدانیت ذات
فردانیت اند عقل من عقل وجہل من جہل باید کہ دران تشبیہ وتعطیل تصرف
نرود چہ خلق مامور اند بایمان آوردن بوجود آن نہ بدانستن کیفیت آن چنانکہ انس
بن مالک رضی اللہ عنہ گفت در جواب سوال از معنی استوی الاستواء معلوم
والکیفیۃ غیر معقولۃ والایمان بہ واجب والسوال عنہ بدعۃ

فصل چہارم

در آفریدن افعال بندگان قال اللہ تعالے واللہ خلقکم وما تعملون
اعتقاد جماعت متصوفہ آنست کہ حق سبحانہ ہمچنانکہ خالق اعمال است خالق افعال
بندگانست وہیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نہ الا بقدرت بخشیدن او
وہیچ مرید را ارادت چیزے حاصل نہ الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ

چہ ہرگاہ کہ وجود فاعل کہ اصلست نہ از وبود فعلش کہ فرع وجود وست بطریق اولی نہ از و باشد پس ہرچہ در وجود حادث میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان ہمہ نتیجہ قضا و قدر الٰہی بود بے آنکہ ہیچکس را بر وے حجتے متوجہ گردد بلکہ حجت بالغہ او بر ہمہ ثابت و لازم باشد لا یسئل عما یفعل وہم یسئلون اگر گوئی چون فعل آفریدۂ اوست پس عقوبت بندہ لائق کرم او نبود گویم محل غلط و منشاء شکوک بیشتر آنست کہ کسی کار خدا و تدبیر کار بندہ قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بندہ بکند او را ظالم و متعدی خوانند و این معنی بر خدا وند عالم روا نبود اگر تو خواہی کہ حجت شکوک از پیش برخیزد از ین قیاس دور شو و بدانکہ وجود بندہ ملک خدا وند ست و ہر تصرف کہ مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق عز و علا ہمچنانکہ لطیف و ذو الفضل ست قہار و عادل ہست و نسبت با ذات ازلی او لطف و قہر یکسان است و ہمچنانکہ لطف اقتضاء ظہور میکند قہر نیز اقتضاء ظہور میکند ولابدست و ہر یکے را مظہرے بود و آن وجود مومنان و کفار و جنت و نار ست پس حکمت الٰہی ہر صفتے را مظہرے بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد کہ یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا کہ مظہر لطف گردانید با او بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا مظہر قہر ساخت با او طریق عدل سپرد فضلش معرا از علل عدلش مبرا از خلل و از ینجا معلوم شود کہ عمل بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق ست و عقاب عدل او و رضا و سخط وے صفت قدیم اند کہ با فعال بندگان متغیر و متبدل نشوند و ہرکرا حق سبحانہ بنظر رضا ملحوظ گردانید او را بعمل اہل بہشت ارزانی داشت و ہر کرا بنظر سخط گردانید او را بر عمل اہل دوزخ انگیخت و مراد از ین سخن نہ آنست کہ آدمی مطلقا مجبور است

داو را هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه
باختیار اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت
و ارادت او بود هر چه بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت با آن جمع آمد
موجود گردد و مختار در آن اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و
توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است و نه باختیار او پس بنده
هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما که
که گفته است ان الله لا یطاع بالاکراه و لا یعصی لغلبة و لا یهمل العباد من الملکة
یعنی اگر مطیع باکراه و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد و اگر عاصی بغلبه و اجبار
معصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق سبحانه و تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد
تا بخود هر چه خواهد کند و موافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقلست لا جبر
و لا تفویض و لکن امر بین امرین و قتی از حضرت رسالت سوال کردند که ارایت
رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله
و قال صلی الله علیه و سلم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان و سابقان این طریق
از پیش رفته اند و مسالک یقین را از خار و خاشاک شکوک پاک رفته تا باز پس
ماندگان بادیه طلب چون برسند سبیل واضح و طریق مسلوک یابند بهدی ایشان
اهتدا نمایند و بآثار ایشان اقتفا کنند و ایشان پای بند توهمات و تخیلات خود
نمانده و آنچه حقیقت حالست هر قدر به بحث و مناظره و تحریر و تقریر مکشوف نشود
الا بصفاء خاطر و جلاء آئینه دل از زنگ طبیعت و هوا و اعراض از ماسوی و اقبال
بکلی بر خدا عز و جل و از جهت مشکلی این مسئله شریعت از خوض در آن منع فرموده است

کرا و ابلغ الکلام الی القدر فما سکوا چه افهام عوام از ادراک آن قاصر بود و علماء
راسخ را بتوفیق الٰهی بطریق مکاشفه صورت آن کما هی مشاهده و معاین شده
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فصل پنجم در کلام الٰهی
قال الله سبحانه قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن
لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ شک نیست که قدر و مرتبهٔ هر کلامی
برحسب مقدار متکلم بود هر چند متکلم رفیع پایه‌تر کلام او رفیع‌تر و پایهٔ او منیع‌تر و
چون ذات قدیم متفرد است بجلال و عظمت کلام او همچنین منفرد بود بجلال و عظمت اگرچه
از روی افادت و نفع بمردم نیک نزدیک است ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت
بغایت دور است بر مثال آفتاب که بجرم از خلق دور است و بشعاع و حرارت نزدیک
اگر با آثار منافع آن نگری در غایت قرب و ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت آن نگری
در نهایت بعد و بطونش یابی هم قریب است هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب
و ظهورش نظر کردند گفتند حرف و صوت است بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد
و بطونش نظر کردند گفتند نه حرف است و نه صوت بجهت حذر از قرب و ظهور طائفهٔ اول
که گفتند حرف و صوت است بعضی گفتند قدیم است و نظر بمظروف کردند و رنگ ظروف
حروف و رنگ مظروف مستور و مختفی دیدند و صورت تفرقه را در عین جمع مثلاً
یافتند گفتند شعر رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر * فکانما خمر
ولا قدح * وکانما قدح ولا خمر * و بعضی گفتند محدث است و نظر برنگ ظرف کردند و
مظروف را برنگ ظرف دیدند و از جمع بتفرقه آمدند گفتند الماء یتلون بلون انائه
و بین هذین النظرین بون بعید و چون معلوم شد که هر قائلی بنا بر مذهب خود در کدام مقام

نهاده است و احتراز چه کرده عذر هر یک و اضحیت و منازعت و مشاجرت میان محق
اهل اسلام بی فائده و اگر بنده بر مراعات اصول دین ملازمت نمودی و مشغول وظیفه وقت
خود بودی هرگز با مثال این فضول مبتلا نگشتی چه خوض در فضول عقوبت تضییع اصول
بود و صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و از اصول
واجب ایمان آوردنست بقرآن و متابعت اوامر و نواهی آن کردن و ملتزم حلال
و حرام آن بودن و بحقوق و حدود آن کما ینبغی قیام نمودن این قدر از جمله لوازم اصول
است و شروع در زوائد چون حدوث و قدم بدعت و فضول و مثال این معنی چنانست
که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر اوامر و نواهی انشا کند و رعایا را دائما بامتثال
آن احکام مطالبت نماید و با ایشان خطاب تبلیغ کند و ایشان در کیفیت حظ و بلاغت
و عبارت آن منازعت و خصومت آغاز نهند و با متثال احکام نپردازند و از آن
غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود فصل ششم در رویت قال الله تعالی
فمن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت رویت عیان درین جهان متعذر است
چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود است وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة و کفار از آن ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون مومنان در دنیا
حق را بدیدهٔ ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت بنظر عیان و بصر چنانکه در اخبار
آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
فی رویته و مراد ازین تشبیه نظر اخروی است بنظر بصر در دنیا در درجه عیان نه تشبیه
سبحانه و تعالی بقمر چه آن منظور هیچ منظور نماند و حقیقت ایمان صحیح مومن آنست که مومن
در معتقد خود بدرجهٔ یقین رسد و این بر تفاوت بود و طائفه در دنیا بعلم الیقین بدانند

و وعدۂ عین الیقین ایشان باخرت باشد و طائفۂ بعین الیقین بشنید و وعدۂ حق الیقین
ایشان بآخرت باشد و ازینجا گفت آنچہ گفت رأی قلبی ربی و این ایمان ست کہ معاذ
رضی اللہ عنہ بر در خانۂ صحابہ گشتی و گفتی تعالوا نؤمن ساعۃ و این ایمانست کہ
چون حادثہ از ان خبر باز دوا و رسول صلوات اللہ علیہ گفت اصبت فالزم و عین الیقین
چون بکمال رسد در حسن باید بعبرایند کہ در آن زیادتی صورت بیند چنانچہ امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ ازین مقام خبر داد کہ لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و طائفۂ نفی
رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول خدای تعالی
لا تدرکہ الابصار دیگی قیاس آخرت بر دنیا و جواب از اول آنست کہ رویت دیگر
است و ادراک دیگر رویت ممکنست و ادراک متعذر و جرم آفتاب توان دید اما ادراک
نتوان کرد و جواب از دوم آنکہ رویت اخروی با رویت دنیوی ہیچ نسبت ندارد
باقی را با فانی چہ نسبت پس محل غلط ازینجاست کہ آن طائفہ پنداشتند کہ در آخرت
رویت را جہتی و صفتی و کیفیتی و ہوائی و شعاعی و احاطت نور مبصر باید ہمچنانکہ در دنیا
مبصرات دنیوی را مشاہدہ کردہ اند و این تصورات ہمہ تخیلات باطل ست و این
غلطی بزرگست کہ کسی قیاس مرتبہ کہ فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند
امور اخروی را امروز کسی دریابد کہ یکلی از دنیا و لذات آن صرف رغبت کردہ باشد
و روی دل بآخرت آوردہ بدل در آخرت بود و بتن در دنیا و تقلب در عالم
غیب و قدرت ساکن بود و بقالب در عالم شہادت و حکمت این طائفہ آنکہ معاملت
بنقد کنند و نسیہ تن در ندہند آنچہ دیگران را فردا از لقا وعدہ است ایشان را
امروز عین نقد ست و با این ہمہ اگرچہ وعدۂ دیگران نقد ایشان است ایشان را

نیز وعدہ ایست کہ آن نقد طائفہ دیگرست وآن طائفہ را ہمچنین تا بنقاء مطلق رسد کہ وعدہ او نقد دیگری بنود وآن حضرت رسولست صلی اللہ علیہ وسلم کہ وعدہ دیگر انبیا نقد او آمد ہمچنانکہ وعدہ اولیا نقد انبیاست و وعدہ مومنان نقد اولیا ورسول را صلی اللہ علیہ وسلم بحسب حال خود ہم مقامی موعودست کہ عبارت ازان مقام محمودست وہیچکس را با او دران شرکت نیست ولفظ وابعثہ المقام المحمود الذی وعدتہ کہ در ادعیہ وارد ست مشعرست بدین معنے وکلام مجید بدان ناطق ست عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فصل ہفتم در ایمان بملائکہ وکتب ورسل آلہی قال اللہ تعالے آمن الرسول بما انزل الیہ من ربہ والمومنون کل آمن باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ جملہ مومنان بعد از ایمان بوحدانیت حق سبحانہ و تعالے وتنزیہ ذات وتقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکہ کہ سکان مواضع قدس وقطان جوامع انس اند وبوجود کتب منزل کہ رب العالمین بواسطہ ملک بانبیا ورسل فرو فرستادہ بوجود انبیا ورسل کہ گذارندگان پیغام آلہی اند واجماعست میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملائکہ وخلافست در تفضیل ملائکہ بر مومنان وبعضے ملائکہ از بعضے فاضلتر درجہ بعضی از بعضے نازلتر مقامات ایشان متفاوت وصفوف ایشان مختلف والصافات صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال ومعتکفان عتبہ کمال اند والسابقات سبقا اشارت بدان وبعضی مدبران امور فالمدبرات امرا ومنصف ایشانست وبعضے حاجبان درگاہ عزت والزاجرات زجرا وبعضے ثناخوان حضرت پادشاہے وخوانندگان کتب آلہی فالتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق وبعضی نقلہ اخبار وحملہ اذکار فالملقیات ذکرا در حق ایشان

صادق در مراتب صنوف ایشان بسیارست ہر صنفی مشغول امری مخصوص ہر یکی را
مقامی معلوم و ما منا الا لہ مقام معلوم و ہمچنین اجماع کردند بر آنکہ میان انبیا
تفاضلست بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضہم علی بعض ولیکن تعیین
فاضل از مفضول مشروع نیست زیراکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت لا تخیروا
بین الانبیاء الا فضیلت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیا علیہ السلام
کہ بنص حدیث معلوم شدہ است چنانکہ انا سید ولد آدم ولا فخر آدم ومن دونہ
تحت لوائی یوم القیمۃ ولا فخر واجماع کردند بر آنکہ انبیا علیہم السلام از جملہ بشر
فاضلترند وہیچکس از اولیاء وصدیقان بدرجہ ایشان نرسد اگرچہ بلند پایہ
وقوی مایہ بود وابو یزید بسطامی رحمہ اللہ گفتہ ست کہ آخر غلات الصدیقین
اول احوال الانبیاء وابن عطا گفتہ ست ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا
وادنے مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین وادنے مراتب الصدیقین
اعلی مراتب الشہداء وادنے مراتب الشہداء اعلی مراتب الصالحین وادنی
مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین واجماع کردند بر عصمت انبیا علیہم السلام
از اقتراف کبائر ودر صغائر خلافست واجماع کردند بر جواز کرامات اولیا در
عہد رسول صلی اللہ علیہ وسلم وبعد از عہد او مانند خوارق عادات وتقلیب
اعیان واطلاع بر ضمائر وسماع ہواتف واجابت دعوات وطی زمان ومکان
وطائفہ کہ بران کردند بنداشتند کہ تمیز وفرق میان انبیا واولیا معجزہ نیست
وآن صدور فعلی بود از انبیا کہ غیر ایشان از مثل آن عاجز بس گفتند اگر اولیا
را مسلم داریم میان نبی وولی فرق نماند وجواب آنست کہ نبوت انبیا

نہ بوجود معجزہ نیست بل بوحی وارسال آلہی ست پس ہر کہ حقتعالے بدو وحی کرد
وبخلق فرستاد نبی بود اگر معجزہ باوی باشد و اگر نباشد وحال اولیا نہ چنین ست
ومعجزہ فعل انبیا ست وکرامت فعل اولیا معجزہ از برای اظہار ست و دعوے
بر آن سابق وکرامت ازین ہر دو صفت خالی و اولیا را کرامت ببرکت متابعت
انبیا حاصلست واین در آن داخل فصل ہشتم در شہادت نبوت وختم
رسالت محمد صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالے ہو الذی ارسل رسولہ
بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ وکفی باللہ شہیدا محمد رسول اللہ
وقال اللہ تعالے ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول اللہ خاتم النبیین
اہل ایمان بر موجب شہادت آلہی و دلالت معجزات نامتناہی ایمان آوردند
برسالت محمد علیہ الصلواۃ والسلام و بر مقتضے نص کلام مجید اعتقاد کردند کہ جملہ
ادیان وملل بظہور دین او منسوخ شد وحکم سائر کتب منزلہ بوجود قرآن کہ بدو منزل
گشت زائل و باطل وکمال نبوت ورسالت او سر زوال و انقطاع بر در نبوت
ورسالت نہاد و بعد از طریق نبوت مسدود ست وجملہ دعوتہا الا دعوت او
مردود وہر کہ از طریق متابعت او روی بگرداند واحکام شریعت او را بخود واجب
ولازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جملہ زنادقہ وملاحدہ خذلہم اللہ
باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیزے ظاہر شود باید کہ آنرا مکر و استدراج
خوانند نہ کرامات فرعون وقتے بر کنار نیل مصر میرفت ہر گاہ کہ روان شدی نیل
با او روان شدی وچون بایستادی نیل با او بایستادی وشک نیست کہ آن نہ از
جملہ کرامات بود واگر چہ او را قوم او را چنان مینمود کہ آن محض قدرت وعین

اعجازست بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود مصرتر و راسخ تر شود و از قبول ایمان
دورتر میگردد و اما اولیا و صدیقانرا ببرکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم حکمت
که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامات الهی بود در حق ایشان تا بدان واسطه
یقین ایشان زیادت گردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان صحت حال
او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات
بود نازلتر باشد و حال این از حال او کاملتر و سر این معنی آنست که بسبب ظهور کرامات
بیشتر تقویت یقین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت یقین ایشان در
درجه کمال باشد ایشانرا از مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و از اینجهت
نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کمتر آمده است
و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و علت اینست
که ذکرش تقدیم یافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهده انوار قدرت مجرد از حکمت
ایشان غریب و عجیب نبود و در تقویت یقین ایشان زیادت تاثیری نبود و دیگر
آنرا چون دوام آن مشاهده نبود لاجرم وقتی که از آن معنی چیزی بر ایشان مکشوف
میشد بسبب استغراق و استعجام از آن متاثر میگشتند و قوت یقین ایشان زیادت میشد و
چنانکه انبیا علیهم السلام بوحی مخصوص اند اولیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان ممیز اند و
حق سبحانه ایشانرا از وقایع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا ببیداری و خواب درست
جزوی از اجزای نبوتست **فصل پنجم در ذکر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی
عنهم** قال الله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم هیچ شک نیست که محبت
هر محبوبی اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقربی یا بقرابتی با وی دارد و اهل بیت و صحابه رسول

رضوان اللہ علیہم بعضی ہم نسبت صورت وہم معنی داشتند وبعضے مجرد نسبت معنی و
واین نسبت ایمانیست کہ بواسطۂ محبت وشرف صحبت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام مومنانرا
حاصل گشت کما قال انا من اللہ والمومن مِنّی ونسبت معنوی از نسبت صوری کاملتر وبدین
سبب انبیا را علیہ الصلوٰۃ والسلام جز میراث معنی کہ آن علمست نبوده است چنانکہ
در حدیث صحیح آمده است کہ ان الانبیاء لم یورثوا العلم فمن اخذ بہ اخذ بحظہ وبحظ وافر
پس محبت رسول علیہ السلام والتحیۃ واصحاب او رضوان اللہ علیہم کہ ورثۂ علم او اول
ایشان بودند واز ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند وچگونہ باشد ولی
کہ در دو ایمان ومحبت رسول علیہ السلام بود ومحبت اہل بیت رضی اللہ عنہم مستلی طالع
نبود کہ اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف کہ با نسبت
قرابت صوری قرب معنی ہم داشتند وکی روا دارد مومن حقیقی کہ در اصحاب رسول
صلی اللہ علیہ وسلم قدح کند وحال آنکہ ایشان از جہت محبت او مہاجرت معا
اوطان ومفارقت اقارب واقران اختیار کردند واموال وازواج خود را در قدم
مبارکش نثار کردند واگر طاعنی در ایشان از سر انصاف درنگرد وبتحقیق وتدقیق
منشاء حقد وبعض ایشان باز جوید داند کہ مبادا ارتسام مبادیات اخفاء وصغائر غل
وغشوش اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم ورضی اللہ عنہم در نفوس بعضی فرق اسلام
آن بوده است کہ از احوال ظاہر وآثار نفوس ایشان در بعضے مخالفات ومشاجرات
کہ بحکم بشریت گاه گاه درمیان ایشان رفتہ است نقلی چند از ارباب ظواہر و
اصحاب نفوس رسیده وبکرات مرات آنرا شنیده وبصفات نفسانی در ان
تصرف نموده وقیاس بر حال خود پنداشتہ کہ ایشان را ظہور این عوارض حکمی مستمر

مقامی مستقر بوده واین پندار در باطن ایشان تخم هوا وعصبیت کاشته ومتاصل
ومتفرع گشته وبطریق توارث خلف از سلف فراگرفته وندانسته که حرکات نفوس
ایشان وغلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الندور احیاناً بر سبیل
ابتلا وامتحاناً واقع شده است وعنقریب نفوس ایشان از حرکت بازرسیده و
دلها از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاص یافته وبامحل صفای صفات
خود رجوع نموده ودر مرکز انصاف واعتراف وانابت واستغفار قرار گرفته ودرجهٔ دیگر
شان افزوده حفظت شیاً وغابت عنک اشیاء زنا ممکن نیست که تا علائق بشری باقی بود خلاص
کلی از ظهور صفات نفوس دست دهد وحکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی است
وحکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیهٔ قلوب اولیا وتزکیهٔ نفوس اصفیا گاه گاه
اقتضاء ابتلا کند و اصحاب رسول اگرچه ببرکت قبول آثار وحی سماوی مشاهدهٔ انوار اطوار
نبوی صفای قلوب وطهارت نفوس یافته بودند ودیدهٔ بصیرت شان بنور یقین روشن
گشته واز دنیا ولذات آن اعراض نموده وروی بآخرت آورده ولیکن بحکم بشریت
گاه گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبود پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که
اکثر اوقات دران بوده اند نه بصفات بشری ونفسانی که گاه گاه بر ظواهر ایشان میرفت
چه مقر ومورد ایشان صفای باطن وفرط رحمت بوده است چنانکه کلام مجید ازان عبارت
کرد رحماء بینهم پس صاحب حقدرا در فضل این خصومت بر حکومت الهی اقتصار اولی
وتبدیل بعض بمحبت سبیل جنت الماوی وهرکه اثری منکر ومستکره از آثار وافعال و
اقوال ایشان بدو رسیده است باید که دشمن آن اثر بود نه دشمن صاحب آن چنانکه
کلام الهی بتعلیم این ادب اشارت کرده است که انی لعملکم من القالین ونشان صدق

این دعوی آنکه بر آن عمل اقدام نماید و علامت صحت محبت آنکه اعمال صالحه و اخلاق
مرضیهٔ محبوب را متابعت کند والا آیات کذب بر صحیفهٔ احوال او واضح و لائح بود پس
عقیدهٔ صحیحه سلیمه آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر
در باطن او محبت یکی راجح بود آنرا پنهان دارد چه بروی اظهار آن واجب نیست
و اما مشاجری که میان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و معاویه اتفاق افتاده است
اعتقاد کنیم که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود
و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق

من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا فصل و هم در امور
اخروی قال الله عز و جل و من یؤمن بالله یهد قلبه بدانکه مقدمهٔ علم صریح ایمان
صحیحست تا نخست رائد ایمان در منازل قلوب اختیار نزول نکند قافلهٔ علم الیقین در
ساحت صدور رخت اقامت فرو نگیرد و سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا جز بقدم
ایمان و تسلیم و بدرقهٔ محبت و تعظیم محال است و سعی در طلب ترقی بی اعتصام بحبل الهی
و سنت نبوی ضلال و وبال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد که از
حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ در آن بتقدیم
رساند همچنین عاقبت خود را در قدمگاه اول بیند بل هر لحظه و هر نفس خود را در درکات
خسران نازلتر بیند زیرا که چون طریق ترقی در درجات علیین مسدود شود و حرکت
طلب هنوز باقی بود هر آئینه نفس روی بنشیب نهد و در درکات سجین میگردد تا
اسفل السافلین پس بر همه کس واجب و لازم است بعالم غیب و احوال آخرت چنانکه بنص
قرآن مجید و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب

ومیزان وصراط وبہشت و دوزخ وخروج امم شفاعت انبیا واولیا از آتش ایمان داشتن بعقل ضعیف وفہم رکیک در تاویل وتفسیر آن برائی خود شروع نمودن دگر و کیفیت وکیت آن نگشتن چه احاطه بر علوم ایمانی نه پایه عقل بشریست انبیا با کمال نبوت در آن تصرف ننموده اند بیچنانکه از وحی تلقی کرده اند بدان از سر یقین ایمان آورده واز ایشان بمناسبت طہارت سلیت بقلوب امم رسیده وبیچنانکه حس ظاہر وخیال ووہم راہر یک حدی معین است از ادراک صحیح که چون از آن تجاوز کند در غلط افتد عقل را نیز حدیست که چون از آن درگذرد غلط کند اما حد حس ظاہر آنست که محسوس اظاہر وموجود بود چون مبصرات ومسموعات ومشمومات ومذوقات وملموسات ہر گاه که ازین انواع چیزے در آید ومدرک موجود وحاضر بود حس صحیح وسلیم ادراک او درست بود وہرگاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احساس کند چون مدرکات مجانین واہل سرسام ادراک او درست نبود وحد خیال آنست که مدرکات حواس ظاہره را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند وچون از حد خود بگذرد ودر نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود بیچنانکه کسی نام شخصی شنود که ہرگز او را ندیده باشد خالی خیال آنرا صورتی برانگیزد وچون غائب حاضر شود وصورت خیالی مطابق صورت او نبود وحد وہم آنست که صورتے محسوس معنی جزوی نامحسوس دریابد چنانکه میش از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس ادراک کند وچون از حد خود تجاوز نماید ودر معقولات وروحانیات تصور کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد از ہیأت جسمانی مانند دخول وخروج واتصال وانفصال وقرب وبعد نتواند کرد و نہایت عالم اجسام بے اتصال بخلا یا بملا در نتواند یافت وہرگاه که در آن شروع کند

بغلط افتد و اما چاعقل ادراک عالم حکمت ست و اورا در عالم قدرت راه نمی دهند عالم حکمت
وجود اسباب ست که حکیم مطلق هر موجودی را در عالم ملک و شهادت بسببی مربوط گردانیده است
و ایجاد آن موجود را بواسطهٔ آن سبب سنتی جاری کرده نه بدان معنی که آن موجود در قدرت
حقتعالی بی آن سبب محال بود ولیکن از جهت نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد و عقل
را بر عالم حکمت موکل کرده اند و اورا در عالم قدرت یعنی ایجاد چیزی بی واسطهٔ اسباب
تصرفی صحیح نه هرکجا از عالم قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست و باستحالت آن حکم کند و نداند
که هرچه نامعقول بود نامعذور نبود و وجود فرزند بی نطفهٔ پدر و قبول مادر و استقرار آن در رحم
و مرور زمان مقدر و دیگر اسباب معقول نیست و در عالم حکمت موجود نه ولیکن مقدور است در عالم
قدرت ممکن الحصول بل واقع چون وجود آدم و حوا و عیسی علیه السلام عقل چون بدین عالم راه
نبرد و خواهد که در آن تصرف کند در غلط افتد حالی تاویل و تحریف میا درت نماید و گوید
مراد از آن اشارت انیست والبته نسبت جهل با خود روا ندارد و منشا این غلط نداند
که از کجاست و اگر بر حد خود که عالم حکمتست بایستادی و بجهل خود معترف شدی هرگز در
غلط نیفتادی پس روشن شد که عالم قدرت را مجرد از کسوت حکمت جز بایمان در نتوان
یافت امنا بما قال الله علی ما اراد و صدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد و طریق سلامت
انیست باقی همه زندقه والحاد اعاذنا الله منها و ممکن که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه
رسد بطریق استهزا و سخریه بر عقل قائل آن بخندند و آنرا تخفیف و هذیان نام نهند ان الذین اجرموا
کانوا من الذین امنوا یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفات بنظر
ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان بخندند که فالیوم الذین
امنوا من الکفار یضحکون و مثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت و محجوبی از عالم

قدرت چنانست مثلا که اجتناس جنین در تنگنای مشیمه اگر تقدیرا کسی با جنین گوید که وراے
تنگنای مشیمه عالمی دیگر هست و فضائی و ضیائی و آسمانی و زمینی آفتابی و ماهتابی غیر
آن هرگز تصور و تعقل آن از و درست نیاید الا بطریق ایمان همچنین سالکان مضیق عالم حکمت احوال
عالم قدرت بعقل در نتوانند یافت الا بطریق ایمان تا وقتی که چنین روح انسان از مضیق مشیمه
عالم ملک و حکمت بفضاء عالم غیب و قدرت آید یا بموت طبعی یا بموت ارادی که آن را ولادت
ثانیه خوانند چنانکه از عیسی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که لن یلج ملکوت السماء من لم
یولد مرتین آنچه پیش از ایمان قبول کرده باشند بعیان مشاهده کنند فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید تا حجاب بشریت مرتفع نشود جز بعیان نگر دو امروز ذوق
اشارت انبیا را جز بقوت ذائقه باطن که لفظ ایمان عبارت از آنست در نتوان یافت
طائفه آنند که آن قوت اصلا در ایشان مفطور نیست و ارشاد ایشان محال و طائفه
این قوت در ایشان مفطور هست و لیکن بسبب غلبه بیماری هوا تباه گشته بود و طعم حقائق بر
خلاف آنچه هست مانند حلاوت علوم ایمانی در کلام ایشان مرارت نماید و من یک
ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلال تذنیب قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا
انصار الله الآیه بر کافه اهل ایمان لازمست نصرت حق دادن باعلاء دین مصطفوی و
اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف
شیاطین آدمی صورت در حدیث صحیح آمده است از سید کائنات علیه افضل الصلوات
اما بعد فان خیر الامور کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل بدعة
ضلالة و هم حدیث نبوی است من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد و شریعت محمدی
و ملت احمدی طریقی مستقیم و جاده مسلوک است خاتم المرسلین و امین رب العالمین

با چندین ہزار افواج امت از اولیا و اصفیا و شہدا و صلحا بر آن جادہ رفتہ اند و آن را
از خار و خاشاک شکوک و شبہات رفتہ اعلام و منازل آن معین و مبین کردہ از ہر
قدمی نشانی باز دادہ و در ہر منزلی نزلی نہادہ و دفع قطاع الطریق را بدرقہ ہمت
بہمراہی فرستادہ اگر مہوسی مبتدع دعوی کند کہ طریق مستقیم نہ اینست و خلق را بطریقی
دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید کہ قول او مسموع و مقبول نباشد و نصرت دین حق را
دفع او از جملہ فرائض و لوازم بود و اہل بدعت و ضلالت طائفہ باشند کہ خود را
در لباس اسلام بتلبیس ظاہر گردانند و کفر عداوت اسلام در باطن پوشیدہ دارند
و با اہل اسلام بظاہر درآمیزند و خود را در میان علما محقق و حکما مدقق بخلق نمایند
و مردم را تلقین حجج و براہین قدم عالم و انکار حشر و نشر کنند و علما و مشائخ اسلام را
دشمن دارند و پیوستہ تقبیح صورت حال ایشان کنند چہ بنور علم ایشان عورات
و سوآت این طائفہ مکشوف گردد و علما ربانی نجوم آسمان شریعت اند ہموارہ
آنرا از تصرف شیاطین الانس محفوظ دارند انفاس نورانی ایشان بمثابت شہب
ثواقب پیوستہ مسترقان و مختطفان اسرار شریعت را اعنی مردہ شیاطین الملسبہ را
رجم و قذف میکنند و ایشان را از ہر جانب پراگندہ و بیقرار میدارند و شر
مکیدہ ایشان از خلق دفع مینمایند و این طائفہ ہر کجا مجال تصرف یابند خلق را
از صحبت علما و تقرب بدیشان تنفر کنند و در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی
و تخریب قواعد ایمانی با فساد عقائد و خلع ربقہ اسلام از رقبہ انام آغاز نہند و
دلہای سادہ پاک را از طہارت فطرت بگردانند و خود را در پس سپر اسلام پوشانیدہ
و تیر اغوا و اضلال بر ہدف دین و ملت راست کنند و پنہان از نظر خلق مردم را

بضلالت وہلاک خواند از یرکم ہو وقبیلہ من حیث لاترونہم این جماعت اعدا اعداء دین
واخوان شیاطین جہال آئین وضلال مضلین در حدیث صحیح است کہ ان اللہ لایقبض
العلم انتزاعا ینتزعہ من الناس ولکن یقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس
رؤساء جہالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا ہیچ عبادت در حضرت رب العالمین
چندان وقع ندارد کہ دفع این جماعت ورفع اساس بدعت وزندقہ ایشان ونصرت
دین نبوی وملت مصطفوی واہل انقیاد دو طائفہ اند اہل قدرت واہل علم اہل قدرت بطریق
قتل وصلب یا نکال وعقوبت یا لنفی والابعاد واہل علم بکشف عوار واظہار زندقہ والحاد
ایشان وہر کہ بر یکے ازین دو طریق قدرت دارد بدان مامور بود وباتیان آن
ماجور وبترک ماخوذ امیر المومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام گفتہ است یخرج فی آخر الزمان
قوم یتکلمون بکلام لایعرفہ اہل الاسلام ویدعون الناس الیٰ کلامہم فمن لقیہم فلیقاتلہم
فان قتلہم اجر عظیم عند اللہ عزوجل

باب دوم در علوم و مرتبت بر ده فصل

فصل اول در تعریف علم ومراتب آن

مراد از علم نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل بندۂ مومن کہ بدان راہ یابد بخدای یا بکار خدای یا بحکم خدای واین علم وصف خاص انسان است وادراک حسی وعقلی او از ان خارج وفرق میان عقل واین علم آنست کہ عقل نوریست فطری کہ بدان صلاح از فساد وخیر از شر ممیز گردد واین مشترکست میان مومن وکافر وعلم خاص مومن راست وعقلی کہ مشترکست میان مومن وکافر عقلیست کہ تمیز کند میان صلاح وفساد امور دنیوی چہ این عقل ہم مومن را تواند بود وہم کافر را اما عقلی کہ تمیز کند میان صلاح وفساد امور اخروی آن خاصہ مومنانست ومیان او وعلم تلازم واقع ودیدۂ این عقل بنور ہدایت

روشنست و مجمل شریعت مکمل و عقل در ذات خود یک چیز ست ولیکن دو وجه دارد یکی
در خالق و عبارت از و عقل ہدایت که خاصهٔ مومنانست و یکی در خلق و آن عقل معیشت
که آنرا عقل معاش خوانند واہل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل
ہدایتست و در ہر صورت که عقل معاش را با عقل ہدایت مطابقت و موافقت بود
آن را معتبر دارند و بر مقتضی آن عمل کنند و ہر کجا عقل معاش را با عقل ہدایت مخالفت
افتد آنرا از درجهٔ اعتبار اسقاط کنند و بدان مبالات ننمایند ازین سبب اہل دنیا ایشانرا
بضعف عقل نسبت کنند و ندانند که ایشان را ورای عقل ایشان عقلی دیگرست و علم سه گونه است
علم توحید چنانکه فرمود فاعلم انه لا اله الا ہو دوم علم معرفت کار خدای از اعدام
و ایجاد و تقریب و ابعاد و احیا و اماتت و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم
احکام شریعت از اوامر و نواہی و ہر یک را ازین مسالک سه گانه سالکیست
جداگانه سالک مسالک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او آن دو علم دیگر داخل
من غیر عکس و سالک مسالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت بمقدار
فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسالک سوم را عالم دنیوی خوانند و او را ازان
دو علم دیگر خبر نه یعلمون ظاہرا من الحیوة الدنیا وہم عن الآخرة ہم غافلون چه اگر خبر
داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از بہر آنکه فتور در اعمال نتیجهٔ قصور ایمانست اگر دل بخدای
و کار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر ہیچ فرو نگذاشتی علماء ربانی با وجه و ایقان
بوحدانیت حق سبحانه ایمان دارند بآخرت و بکار خدای و منقاد و مستسلم اند مر احکام
اسلام را ایشانند سابقان و اہل تصوف و علمای اخروی با وجود ایمان با جمال آخرت
از علوم اسلام آنچه محتاج الیه ست بہره دارند و آنرا در عمل می آرند ایشانند ابرار و

اصحاب الیمین و علمای دنیوی جز ظاهر علوم اسلام که بواسطهٔ تعلم تلقی کرده اند هیچ از غیب
ندارند از آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان و از دخول در مداخل محرمه و
مکروهه محترز نباشند و شر ایشان بدیگران متعدی بود و ایشانند اصحاب الشمال و اشرار
الناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است در حدیث معراج
آمده است از حضرت رسالت که آن شب بر جماعتی بگذشتم که لبهاء ایشان بمقراض آتشین
می بریدند پرسیدم که شما چه قوم اید گفتند که ما قومیم که بنیکی میفرمودیم و از بدی نهی میکردیم
و خود بر آن اقدام مینموذیم و همچنین در حدیث آمده است که اشد الناس عذابا
عالم لم ینفعه علمه و همچنانکه هیچکس بهتر از عالم ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از
علماء دنیوی نیست چنانکه در حدیث آمده است که ان خیر الخیر خیار العلماء و ان شر الشر
شرار العلماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی که از
بهر خدای طلبند و هیچ از و زیان کارتر نیست وقتی که از برای دنیا جویند زیرا که
هرچه نفع او بیش مضرت او بیش و علم مانند غذاست که در نفس خود صلاحیت پرورش
دارد و لیکن نسبت با اصحا که مزاج ایشان مستقیم بود و معده و اقطار تن شان از اخلاط
فاسده پاک و اما نسبت با بیماران که مزاج ایشان منحرف بود و تن از اخلاط ردیه
ممتلی بود علت و سبب زیادتی مرض و موجب هلاک باشد و همچنین علم در نفس خود غذائی
نافعست سبب تربیت و تنمیهٔ اخلاق نفوس و احوال قلوب و لیکن بشرط آنکه مقتدی
که متعلمست معلول هوا و طبیعت و محبت دنیا نبود و مزاج دل او از استقامت توجه
بحضرت الهی منحرف نه و هرگاه که مزاج دل بمحبت و میل بدنیا منحرف گردد و اجزاء وجود
از اجناس ردیه ممتلی شود و علم سبب زیادتی مرض هوا گردد و اخلاط ردیهٔ آن کبر

وعجب وحقد وحسد وغیر آن قوت گیرد وموذی شود وبهاکا این غبن عظیم گر که علمے که دلیل
نجاست سبب ہلاک شود وعالمی که بدو گرفتاران با وی ہوا از سجین طبیعت پیدا
بند دام ہو گرد دشعر من عض وا وی لیشرب الماء غصته فکیف یصنع من قدغص
بالماء علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی ولوا ضع ونیستی زیادت
کند ونائرہ شوق وطلب را مشتعل تر گرداند وعلامت علم ضار آنکه در نفس
کبر وتفاخر وغرور وطلب دنیا زیادت گرداند وتوقیع این سخن فتوی شریعت ونص
حدیث نبویست آنجاکه فرمود علیه افضل الصلوات من طلب العلم لیدلم یصیب
منه بابا الا ازدا دته سے فی نفسه ذلا وفی الناس تواضعا ولله خوفا وفی الدین اجتهادا
فذلک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه ومن طلب العلم الدنیا والمنزلة عند الناس والحظوة
عند السلطان لم یصب منه بابا الا ازداد فی نفسه عظمته وعلی الناس استطالة
وبالله اغترارا وفی الدنیا جفاء فذلک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف ولیمسک
عن الحجة علی نفسه والندامة والخزی یوم القیامة وانتفاع وتمتع از علم کسی را
دست دهد که ملازمت عزائم نماید نه متابعت رخص چنانکه ابو یزید بسطامی رحمه الله
گفته است ان الله احتار من الخلق فلو باشرها بنور هدایته واشرق فیها
شعاع معرفته ولضب فیها سر محبته ثم اسکنها ودائع علمه وحکمته فمن عمل بعزائم
ما علم فقد حفظ الودیعة ومن تتبع الرخص فقد ضیعها وفرط فی حفظها ولزمه ضمانها
وعلم نافع مدد حیوة دل است وانقطاع آن از دل سبب ممات چنانکه فتح موصلی
رحمه الله گفته است الیس الرجل اذا منع عنه الطعام والشراب یموت قالوا بلی
قال کذلک القلوب اذا منع عنه الحکمة والعلم ثلثة ایام تموت وامیر المومنین

علی کرم الله وجهه گفته است العلماء سراج الازمنة وکل عالم مصباح زمانه یستضی به
اهل عصره وازینجا معلوم شود که وجود علماء ربانی درمیان مردم بهترین نعمتیست از
نعمتهای آلهی وغیبت ایشان نقمت حق وسبب ظلمت کفر وضلالت ومنبع علم ولیست
وظهور آن بمحافظت آداب حضرت عزت متعلق چنانکه در بعضی کتب منزله حق سبحانه
وتعالی وحی کرد که یا بنی اسرائیل لاتقولوا العلم فی السماء من ینزل به ولا فی تخوم
الارض من یصعد به ولا من وراء البحار من یعبر ویاتی به العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا
بین یدی بآداب الروحانیین وتخلقوا باخلاق الصدیقین اظهر العلم من قلوبکم
حتی یغطیکم ویغمرکم **فصل دوم در مأخذ علم** بدانکه مصدر ومنشاء جمله
علوم حضرت آلهیت است واول موردی که فیض علم ازلی برو وارد شد
قلب مصفی مصطفوی ونفس مزکی نبوی بود که بتصفیهٔ آلهی وتزکیهٔ ربانی از شوائب
کدورات هوا والواث طبیعت صافی ومطهر گشته بود ودر وبمناسبت صفا وطهارت
قبول نزول علم پدید آمد وبسبب فراغت وخلو از ماسوی الله دل او وسعت
گنجایی انصباب بحر علم ازلی یافت وچون بحری ظل فیح از لوارد وامواج در تموج
آمد وازان نوازل احوال سنیه متوالی ومتعاقب گشت وشعبهٔ از وی در
مجاری صفات نفس روان شد وبانهار اخلاق آلهی متشعب گشت ونهری ازان بزمین
قالب رسیده بجداول اعمال صالحه انقسام پذیرفت وهر جدولی ازان موزع سواقی
اوقات وبیاعات بمحل ظهور پیوست وظاهر وباطن نبوی بفیض علم وعمل ناضر وطری
شد وبعد از کمال نضارت وارتوا چون امداد فیض علوم هنوز متواتر ومتعاقب بود
وازحد احتیاج او زیادت حق تعالی مر قبول آن زیادت را از قلوب ونفوس

امت بمناسبت صفا و طہارت چندین ہزار جا اول استعداد مہیا گردانید و از قلب مشرف و نفس مطہر نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق و اعمال در قلوب و نفوس امت روان شد و ادعیۂ قلوب و نفوس ایشان در قبول نزول فیض متفاوت و مختلف آمد بعضے قبول اعمال بیش نداشتند و ایشان عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال ایشان زہاد بودند و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال ہمہ داشتند و ایشان صوفیان بودند کہ بکمال متابعت رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام استعداد تمام یافتند پس معلوم شد کہ ماخذ جملۂ علوم وجود مسند کائنات ست علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات واقتباس انوار علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از مشکوٰۃ کلمات تامات و مصابیح اخلاق و اعمال و احوال اوست و ہر چند کہ ازو مصباح نبوت مقتبس باشد بحقیقت آنرا علم نخوانند علوم جملہ علما فیضی از فیض علم اوست ہر کس بقدر استعداد نصیبی یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیۃ بقدرھا علماء ظاہر از ظاہر کلام او نصیبے یافتند و علماء باطن از باطن آن زیرا کہ ہر کلمہ از کلمات قرآن و حدیث نبوی ظہری و بطنی دارد ظہر او نصیبۂ علماء ظاہر و بطن او نصیبۂ علماء باطن و علماء ظاہر سہ طائفہ اند مفسران و اصحاب حدیث و فقہا و مفسران بعلم لغت و نحو و صرف و وجوہ قراءت و شان نزول آیات و اصول و قصص منسوب اند و اصحاب حدیث بعلم روایت و سماع و اسامی رواۃ و جرح و تعدیل صحیح و سقیم معروف و فقہا بعلم احاطت بعلوم ایشان بدقایق فہم و تعمق نظر و استنباط فروع و احکام متجددہ غیر منصوصہ از اصول نصوص و فرق میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و محکم و عام و متشابہ مخصوص اند اما علماء باطن

ومتصوفہ با علما ظاہر در علوم ایشان متفق اند ومخصوص بزوائد علوم عزیزہ واحوال شریفہ کہ بعضے ازان درطی این سواد درج افتد انشاء اللہ تعالے وحق سبحانہ بوجود این علما حمایت دین نبوی وحفظ ملت مصطفوے میکند وآسمان شریعت را از تصرف شیاطین الانس حراست مینماید تا ہر کہ از تلقاء نفس خود خواہد کہ بر شرع افترائی کند علما ربلت کہ شہب سماء شریعت اند او را رجیم وقذف میکنند وہر علم کہ از کتاب الٰہی وسنت نبوی استفادہ نبود مردود ونامقبول ست واز درجۂ اعتبار ساقط الا علمی کہ در فہم آن محتاج الیہ بود **فصل سوم در علم فریضہ وفضیلت آن** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم ومسلمۃ یعنی کہ طلب آن بر کافۂ مسلمانان فریضہ است نزدیک علما مختلف فیہ ست بعضی گفتہ اند علم اخلاص ست زیرا کہ ہمچنانکہ عبادت حق تعالی فرض ست اخلاص در عبادت ہم فرض ست چنانکہ فرمود عز من قال وما امروا الا لیعبدوا اللہ مخلصین لہ الدین پس ہمچنانکہ علم را عمل فرض بود علم اخلاص را عمل ہم فرض بود وبعضی گفتہ اند علم آفات اخلاص ست یعنی صفات نفوس کہ ظہور آن مخرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وہر چہ واجبی برو موقوف بود بر آن ہم واجب باشد وبعضی گفتہ اند علم وقت یعنی دانستن آنکہ در ہر روزے اشتغال بچہ چیز اہم واولیست از اقوال وافعال وبعضے گفتہ اند علم حالست یعنی دانستن حال کہ میان بندہ وخدا او ندبود وا وسبے کہ بدان حال مخصوص باشد و وقوف یا فتن بر زیادت ونقصان آن در ہر وقت وبعضے گفتہ اند علم خواطر است وتمیز میان انچہ منشاء افعال خواطر اند وصلاح وفساد

اعمال متعلق بدانست و بجمله که برشمرده شد فضیلت اند نه فریضه زیرا که هرچه فریضه بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضه یکی از ین علوم بود ترک آن هیچ مسلمان را جائز نباشد چه رسول علیه السلام فرموده است که برهمه مسلمانان فرض است معلوم است که دانستن آنکافه مسلمانان را امریست محال است از بهر آنکه نه هر فطرتی مستعد این علوم تواند بود و تکلیف مالا یطاق مشروع نه و اصح اقوال متقدمان درین معنی قول شیخ ابو طالب مکی رحمه الله گفته است علم مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمهٔ شهادتین و صلوٰة و زکوٰة و صوم و حج و قول آنکه علم بیع و شری و طلاق و نکاح است دانستن این خاص و عام را واجبست زیرا که فهم آن همه عقلا را ممکنست وحدی که جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردیست رحمتہ الله علیه گفته است علم مفترض علم مامورات و منهیات است چه هرچند بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم آن برو واجب بود تا عمل برو مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات و منهیات دو قسمند قسمی آنکه عوام مکلفان را شامل بود و آن علم مبانی اسلام و شری و نکاح و طلاق است که برکافه مسلمانان بحکم لزوم و احتراز یا ضرورت و احتیاج واجبست و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر عوام که طاقت ندارند فرض نبود و درین قسم علوم و فضائل مانند علم اخلاص و علم خواطر و علم حال و غیر آن که ذکر ش تقدیم یافت بنسبت با بعضی خواص که استعداد آن ایشان را مهیا بود از جملهٔ فرائض باشد و بدان مامور و از مخالفت آن منهی باشند وقتی که این آیت آمد که و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه

بجا نگم بہ اللہ بعضی از صحابہ بدان غمناک شدند وگفتند ما نتوانیم کہ خواطر ردیہ
را بالفعل نیاوریم ولیکن حبس خواطر ردیہ نتوانیم پس اگر برآن حسابی ومواخذتے
رود کار دشوار بود آنگاہ این آیت آمد کہ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا یعنی ہرکہ
نتواند بدان مامور نبود و بترک آن ماخوذ نباشد اما ہرکہ تواند حبس خاطر ہائے
معصیت کردن برو واجب بود ومشائخ کہ ہر یک یقین چیزی کردہ اند وآنرا
فرض شمردہ بحسب حال خود گفتہ اند پس این حدیث شامل ومتناول بود جملۂ آن علوم را
کہ دیگران گفتہ اند وآن را فرض شمردہ بحسب حال خود گفتہ اند از علوم
دراست و وراثت واللہ اعلم **فصل چہارم در علم دراست**
و وراثت علم دراست علمیست کہ تا اول آنرا نخوانند ندانند وعمل کردن
نتوانند و علم وراثت علمیست کہ اول تا بر مقتضے علم دراثت عمل نکنند آن را
ندانند و نیابند و این معنے مستفاد ست ازین حدیث کہ من عمل بما علم ورثہ
اللہ علم ما لم یعلم و این آیت کہ ہو الذی بعث فی الامیین رسولا منہم یتلو
علیہم آیاتہ ویزکیہم ویعلمہم الکتاب والحکمۃ ہم مطابق این معنے است یتلوا
علیہم آیاتہ یعنے علم دراست کہ بتلاوت حاصل شود برایشان خواند ویزکیہم
یعنے بر مقتضے عمل بدان علم نفوس ایشان را تزکیہ کند ویعلمہم الکتاب والحکمۃ
یعنے بعد از تزکیہ ایشان را علم حقائق وحکم قرآن کہ علم وراثت است تعلیم
کند پس علم دراست آنست کہ مقدمۂ عمل بود و علم وراثت نتیجۂ آن باشد
و علم بے عمل عقیم و عمل بے علم سقیم و از ازدواج علم و عمل کہ منتج علم وراثت
است نتیجۂ صحت ایمان است و علم بے عمل علامت ضعف آن چہ فتور اعمال از

قصور ایمان خیزد ومراد از عمل زہد وتقویست کہ بندہ ظاہر وباطن خود را بصقلہ زہد وتقوی بزداید وزنگ ہوا وطبع پاک کند تا در وصور حقائق ایمان متجلی گردد قال اللہ تعالے واتقوا اللہ ویعلمکم اللہ اول تبقوے فرمود آنگاہ تعلیم برآن مترتب گردانید یعنے علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدمہ تقوی ومجرد عمل ظاہر درافادت این علم کافی نبود الا وقتے کہ علم باطن کہ عبارتست از حقیقت زہد تقوی بآن ضم گردد وعلماء کہ ورثہ انبیا اند بواسطہ تصحیح نسب معنوی کہ سبب میراث معنوے ہست علم حقائق ایمان بمیراث بدیشان رسیدہ است وآن نسب معنوی ابوت وبنوت ہست چہ انبیا آبا معنوے اند وعلماء ربانے اولاد واعقاب معنوے ایشان وولادت دو قسم اند صوری ومعنوی ولادت صوری خروج اجنہ ارواح بشری ہست از مشیمہ عالم غیب بفضاء عالم شہادت بواسطہ آباء صوری ودرین ولادت نسب صوری لازم شود ومیراث صوری از اسباب واموال تابع آن بود وولادت معنوے برعکس آن خروج اجنہ ارواح سومنات از مشیمہ عالم شہادت بفضاء عالم غیب بواسطہ آباء معنوی ودرین ولادت نسب معنوی ثابت گردد ومیراث معنوی از علوم واحوال بتبعیت لازم آید وابتدای این ولادت آنگاہ بود کہ روح از قید تعلقات دینوی ونظر محبت دنیا واہل آن بکلی خلاص یابد ومطالعہ احوال آخرت وصورت غیب نصب العین او شود واین ولادتست کہ عیسی علیہ السلام ازان خبر داد کہ لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین وہمچنانکہ ولادت صوری مشروطست بوجود نطفہ واستقرار آن در رحم وتسویہ اعضاء ونفخ روح در آن ہمچنین ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمہ ایمان واستقرار آن در دل وتسویہ حقائق

ایمان از توبہ و زہد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مساواۃ ایمانی پس خروج از عالم ملک و شہادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطۂ ایمان بغیب صورت نہ بندد زیرا کہ باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار مطالعۂ امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات بدنیا و احوال آن اعراض کرد غیب او شہادت گشت و شہادت غیب از جہت آنکہ دل او پیوستہ حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان و ایمان در عالم غیب متوطن بود و تن در عالم شہادت و چون بواسطۂ ایمان بغیب کہ بسبب ولادت معنویت اولاً وجود انبیا ست وثانیاً وجود اولیا نسبت ابوت ایشان بر مومنان را ثابت بود و بدان سبب میراث علم آبائی حاصل و ہر کہ بکلی از دنیا و اغراض آن اعراض نکند در روی بآخرت نیاورد علامت آنست کہ ہنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامدہ است اگرچہ بظاہر متقلد احکام اسلام بود چنانکہ کلام مجید از آن عبارت کرد قالت الاعراب آمنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و اسلام مر ایمان را بمثابت جسد ست و ایمان اسلام را بجای روح است و علوم اسلامی و قشور علوم ایمانی است و آن علوم وراثت ست کہ مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی لباب و خلاصۂ آن و آن علوم وراثت ست کہ علماء ربانی و متصوفہ را بنسبت آبای معنوی در ولادت معنوی بمیراث رسیدہ است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ہمچنانکہ آدم در عالم صورت پدر صورت ست تا انقراض وجود عالم اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسل از یکدیگر متوارث شوند و اسباب

ایمان بر اسلام [illegible]

علماء

واموال دنیوی بطنًا بعد بطن از اسلاف باخلاف منتقل شود ہمچنین رسول صلوات اللہ
علیہ در عالم معنی پدر معنویست تا انقراض وجود اولاد و اعقاب و بطریق توالد
و تناسل معنوی علوم از یکدیگر بمیراث می یابند و مواریث علوم واحوال واخلاق
واعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطنًا بعد بطن منتقل میگردد و ولید بن عقبہ مغیرہ
علیہ ما یستحق چون ازین ولادت خبر نداشت از سر جہل رسول را علیہ افضل الصلوات
ابتر خواند و ابتر آنست کہ نسل او تا بقیامت باقیست و ابتر بحقیقت او بود کہ اولاد
صوری کہ انقطاع از لوازم آنست بیش نداشت چنانکہ قرآن مجید در حق او فرمودہ ان
شانئک ھو الابتر و رسول علیہ السلام والتحیۃ فرمود کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی واللہ
الموفق **فصل پنجم در علم قیام** مراد از علم قیام نزدیک متصوفہ آنست
کہ بندہ در جمیع حرکات و سکنات ظاہرہ و باطنہ حقتعالی را برخود قائم و مطلع بیند
و در کل احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط
از معنی این آیتست کہ افمن ھو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این آیت آنست
کہ بندہ دائما ظاہر و باطن خود را بحلیۂ آداب موافقت احکام الٰہی آراستہ دارد
و از کسوت مخالفت او متخلع گرداند بر مثال بندہ کہ او را سیدی نافذ الامر صاحب
ہیئت بحکمی مخصوص مامور گرداند و از چیزی نہی فرماید و خود بایستد و مراقبۂ احوال
او کند و بندہ بر مراقبہ و قیام او مطلع باشد بے شک در محافظت و مراعات نظر
سید و موافقت حکم او ہرچہ تواند از دقائق احتیاط حضور بتقدیم رساند و البتہ
نخواہد کہ او را در ہیأت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علمی عزیز است
و بغایت نافع و در اصطلاح متصوفہ آنرا علم مراقبہ نیز گویند ہر کہ آنرا شعار باطن خود

بسانذ واز جمله مقامات شریفه واحوال عزیز و محفوظ گردد و تعظیم و هیبت الهی او را در جمیع
عوارض و حوادث معلم و موهوب شود چنانکه رسول علیه السلام ازان خبر
داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سهل عبدالله تستری رحمه الله مرید آنرا پیشتر
بدین علم وصیت فرموده است و گفته است که از چهار چیز خالی نباشند یکی علم قیام
که حق تعالی را در همه حال برخود شاهد و مطلع بیند دوم ملازمت عبودیت
که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارد سوم دوام استعانت
از حضرت وهاب بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات خیر
دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز درج است و نیز گفته است که علم
قیام ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و همه مر قیام و شهود
حق را بر خود تا آن حرکت و عزیمت بر وفق امور بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه
خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و همچنین گفته است دی مرده است و فردا نزادی
و امروز در نزع است هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغول است در هلاکت و نجات و سلامت
خلق در اشتغال خلق بغیر بقیه وقتست و آن علم قیام است با عمل فعل مرضی عنه
زیرا که درین حال ایشان را تشفی و تروحی و عیشی و نعمتی تواند بود و این علم
عزیز تر و غریب تر و نافع تر است از دیگر علوم بر شما باد ملازمت آنکه ملک دائم و نعیم
مقیم در ضمن آن درج است و هر که دوام این دولت طلبد بی مقدمه قطع علائق و
عوائق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار دست ندهد تا اینجا ترجمه سخن اوست
و این علم از خصائص علوم متصوفه است والله اعلم فصل ششم در علم
حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سر

صورت آنحال را که میان بنده و خداوندیست موقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع
اوقات بموازنه زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمیار صدق تا بحسب
هر وقت براعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حالی را در نفس
خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در
نفس خود ادبیست و آن طمانینت نفس است در تحت مصادمات احکام الٰهی و بحسب وقتی
که زیادت گردد ادبیست و آن اداء شکر است تا طریق مزید حال رضا بستند مگر در وقتی
نفس از مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب
وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیگرست و آن استغاثت و استعانت
است بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بکشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن
بنده از جهت طلب مزید عزمی و شوق انگیز و شوق حزن آمیز پدید آرد و همچنین زیادت
حال رضا را در آن مقام موافقت احکام الٰهی حکمی را ادبی دیگرست و آن رضا و سرور
برضا است و در مقام مخالفت حکمی را ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضاست و
نقصان آنرا در هر یک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادت ادبیست پس هر که را اطلاع
صورت حال خود بود میان او و خداوند بر آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی
محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام رجال رسد و هر که از آن غافل بود از قطاع طریق
مامون نباشد و این شغلی شاغلست که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن
گزارده نیاید و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد و ضعف
آن و بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاس
بدانند و در هر نفس تفاوت حال خود نسبت با نفس سابق دریابند و بعضی

در اوقات بدانند و بعضے در ساعات و بعضی در ایام سہل عبد اللہ تستری رحمہ اللہ
گفتہ است بندہ سلامت نیابد الا وقتے کہ بحال خود عالم بود و آنرا فرا موش نکند و
بدان حق را مطیع بود و از وے پرسیدند کہ علم حال چیست گفت ترک التدبیر
ومن کان فی ہذا المقام فہو من اوتاد الارض یعنے ہر کہ حال او با حق سبحانہ ترک
اختیار و سلب ارادت بود و دوام ملاحظہ این حال اقتضاء دوام ترک تدبیر کند و ہر گاہ
کہ در خود رغبت تدبیرے یابد باید کہ آن را نفی می کند چہ داند کہ منافی حال اوست
و تخصیص علم حال بترک اختیار از آن کردہ است کہ ہیچ حال از آن شریف تر نیست
فصل ہفتم در علم ضرورت معنی ضرورت ما لا بد است ہر چہ آدمی را از آن
چارہ نیست ضرورت اوست و انسان را بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس
و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شہود حق سبحانہ و مطالعہ صفات و
افعال اوست کہ بقاء حیات قوام ہر دو بدان متعلق است ہمچنانکہ ضرورت نفس
و قالب اکل و شرب است کہ سبب قوام انسان است سہل عبد اللہ رحمہ اللہ نظر بضرورت
روح و قلب گفتہ است کہ الضرورۃ ہو اللہ و ہم از اینجاست خطاب عزت با موسی
علیہ السلام یا موسی انا بدک اللازم فالزم بدک و علم ضرورت در اصطلاح
متصوفہ عبارت از ادراک حد ما لا بد نفس است در حرکات و سکنات و اقوال و افعال
و معرفت زبان حبس نفس درین مقام و حد ما لا بد آنست کہ نفس را از آن منع نباید کرد
چہ حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضی است و حق نفس آنست کہ از
منع آن خللی دینی یا دنیوی تولد کند و اشارت بدین حق است قول رسول صلی اللہ
علیہ وسلم ان لنفسک علیک حقا پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آن

قدرتست که بدان امساک روح وحفظ عقل ومنع کلالت حواس کرده شود واین قدر
ضرورت ولابدیست ومنع آن سبب خلل مزاج ونقصان عبادات یا فقدان عقل
وترک طاعات وهرچه ازین حد بگذرد حظ نفس ست ووقوف برحد ضرورت
عزیمت وتجاوز از آن بشرط علم رخصت ارباب عزائم خواص مومنان بوند
وارباب رخص عوام مومنان واستقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت
نبندد الا بوقوف برحد ضرورت واستقامت برآن ودانستن حد ضرورت در همه
چیزها علمی غامضست ونفس را بدان حد بداشتن علمی مشکل اهل بدایات را اطلاع
بدان بی ارشاد منتهی متعذر بود ووقوف برآن حد بی مدد مربی متعسر چه سالک
مادام تا هنوز از صفات نفس بکلی منخلع نگشته باشد ونظر محبت او با نفس خود باقی بود
اکثر حظوظ را حقوق خود داند وبرانچه حق خود داند هم وقوف واستقامت نتواند
پس او را از تنبیه شیخ ومدد همت او چاره نباشد ودر بدایت حال تجاوز او
از حد ضرورات وحقوق البته جائز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد
مانع آید ونفس را درهمه چیز حقی وحظی هست تا غایتی که در ترک حظ او را حظی هست
حق او شناختن واجبست وادا رآن لازم وهمچنین شناختن حظوظ او ومنع
از آن وهرگه نفس را در یک چیز بر حد ضرورت بدارد واثر آن در دیگر چیزها
سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعامست هرگاه که نفس
در آن بر حد ضرورت اقتصار کند وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود
ونقل بر مثال شجره خضرست از وفروع شهوات بسیار منشعب شده وبیخ همه شهوت
طعام قند تازگی ونماء این شجره وفروع او از طعامست واز اعوال طعام از حل وحرمت

وکراہت وضرورت وزیادت در جمیع اقوال وافعال بندہ ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ
زیادت بخورد از وسخن زیادت وحرکت زیادت ظاہر شود واگر لقمۂ مکروہ یا حرام
بخورد اثر آن کراہیت وحرمت در اقوال وافعال او پدید آید واگر لقمۂ حلال بسبیل
بسبیل ضرورت تناول کند از وحرکات وکلمات طیبہ ضرور پیدا شود وایں معنی اگرچہ
کلی مطرد وحافظت برآن در تزکیۂ نفس اصلی معتبر واہمال آن مایۂ خسران خداوند
ونفس تا مدتہا بر حد ضرورت وقوف نماید تبدیل اخلاق ذمیمہ واوصاف ردیہ
بہ اخلاق حسنہ واوصاف جمیلہ میسر نشود وہر گاہ کہ مدتی بر حد ضرورت بایستد
وثبات ومصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردیہ او در ذوبان
آیند وازان آلایش طبیعت مزکے ومنقی شوند وسیئات او بحسنات مبدل گردد
کدورت بصفا وکثافت بلطافت وعادت بعبادت وشہوت بمحبت وغضب بغیرت
وجفا بوفا وتکبر بعزت وصفت بتواضع وامساک بحفظ امانت واسراف بایثار و
شہوت بہمت وعلی ہذا در جملہ اوصاف او تبدیل پدید آید و در زمرۂ ابدال داخل
شود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا للّٰہ الواحد القہار
فصل ہشتم در علم سعت ہر گاہ کہ اخلاق نفس مبدل شود و طبیعت مسلمان
گشت وبجای متابعت ہوا از ومطاوعت خدای پدید آید یعنی از حظوظ او
حقوق گردد بسبب آنکہ او را از مضیق ضرورت بفضاء سعت راہ دہند متصوفہ
این مرتبہ را مقام سعت خوانند جنید رحمۃ اللّٰہ علیہ درین مقام گفتہ است انا الآن
محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی انچہ در بدایت حظ نفس بود
اکنون حق او گشت والتماس تسبطے کہ مشائخ را در نہایت بودہ است ناشی از نزول

این مقامیست و علم سعت علمی غامض ست و مقام او مقامی عزیز نه هر کس را درین
مقام قدم گاهی توانا بود و بیداری این مقام مزلة اقدام سالکانست چندین هزار
رونده را بتصور این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده و باذیال بقایا طبیعت متشبث
شدند و صورت این التباس بر ایشان پوشیده شد و طریق ارادت و اجتهاد از
ایشان منقطع شد و سبیل قهقری رداً علی الحافرة بقدم اول باز آمدند نعوذ بالله
من الحور بعد الکور و صحت این حال یا در بدایت مقام فنا ارادت و ترک اختیار
بود تا در مقام بقا رجوع بعد از فنا وجود خود اما در مقام فنا ارادت از بهر آنکه وقوف
بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فنا ارادت که سالک
از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد نه مقید
باختیار ترک زوائد موقوف بر حد ضرورت اگر بیند که آن را از غیب بی تطلع نفس زیادت
بر حقوق چیزی از حظوظ میدهند آن را بحکم وقت فرا میگیرد و بدین محظوظ میشود
و این اخذ او را از ترک فاضلتر چه اخذش بحق بود و ترکش باختیار خود و اما در مقام
بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون
رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاهی تناول حظوظ کند بنیت رفق و تلطف نفس یا
خود بعد از آنکه در تحت اعباء مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه
تصرف احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار منزل برده بی آنکه در صفای وقت او اثر
کدورت آن نماید یا بنیت ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت که مترو ح و متنفس
ضعفاست بر طالبان منسد نگردد و گاهی بحقوق و ضرورت اکتفا نماید بنیت اقتدا
بانبیا و تقلل از دنیا و ترتیب مریدان و دعوت ایشان با حد ضرورت نه بان فعل چه

زبان فعل در نفوس تأثیر بیش دارد که زبان قول و هر که فعلش مطابق قول نبود قولش
نافع نباشد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه واختیار او در تناول
حظوظ واکتفا بر حقوق نه بخود بلکه باختیار حق بود و او را از آن حجاب نه و مع هذا طریق
سعت طریقه مخوفست و پر آفت امن و سلامت در طریق ضرورتست زیرا که هر چه
موافق مراد نفس بود در و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود و اسلم اشغال

نهم در علم الیقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت
بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای حجاب
نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور الیقین خوانند و در حقیقت
یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور الیقین بود
و تا بقاء وجود دست پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد می شود و طلعت
آفتاب حقیقت را می پوشد و گاه گاه منفرج و منقشع می گردد و بطریق وجد دل
از لمعان آن نور ذوق می یابد چنانکه سرما زده که ناگاه نور آفتاب بر و تابد و از اثر
شعاع و حرارت آن ذوقی و راحتی یابد آفتاب را مثال حقیقت حقائق و آن نور او را
بر مثال لمعات آن تابنده از ورای حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب یعنی یقین و آن
سرما زده مثال کسی که محجوب صفات بشری بود در نور ایمان پس نور ایمان پیوسته
ثابت باشد و نور الیقین گاه گاه لامع و لایح چنانچه در حدیث آمده است که الایمان
ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که
کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود
دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود

سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب وجود
ادبی گمان بود پس در علم الیقین معلوم و محقق و مبین شود و در عین الیقین
معاین و مشاهد و در حق الیقین رسم دوئی از مشاهد و مشاهد و معاین و معاین برخیزد
بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنی در حال بقاء ترکیب کاملان و
واصلان را جز بر سبیل ندور و اتفاق بیش از لمحه دست ندهد مانند برقی که ناگاه
در لمعان آید و فی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترتیب و ترکیب
انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع الله وقت عبارت ازان دمیست
که بر دوام مقیم نتوان بود خلقة تمیز مند و میگذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او بعضی از بعضی عالیتر و از بنیست که حق سبحانه و تعالی
مومنان را با یمان فرموده است یا ایها الذین آمنوا آمنوا جدا ایمان را مراتب
بسیار است هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
سکینه درین موضع عبارت از یقین است که دل را از اضطراب اشکال خلاص دهد و
شرع آن را ایمان خوانده است و در حدیث آمده است که الایمان الیقین کله و یقینی که
بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین و درست چه آن علم استدلالیست
و این علم حالی از ظلمت شک بچراغ عقل یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت
اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق فصل دوم در علم لدنی
علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم شود و مفهوم نه بدلایل
عقلی و شواهد نقلی چنانکه کلام قدیم در حق خضر علیه السلام سفر نامید و علمناه من لدنا
علما و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات

وصفات آلہی ست وعلم لدنی ادراک معانی وفہم کلمات الٰہی سبحانہ وتعالیٰ بے واسطۂ
بشر واین بر سہ قسم ست وحی والہام وفراست اما وحی خاصۂ انبیاست وآن بر دو
گونہ ست کلام آلہی وحدیث نبوی چہ اقوال او ہمہ وحی ست وما ینطق عن الہوی
ان ہو الا وحی یوحی کلام آلہی جملہ بواسطہ جبرئیل بر دل رسول علیہ السلام منزل
شدہ ست نزل بہ الروح الامین علی قلبک وحدیث نبوی بعضے بے واسطۂ جبرئیل
آمدہ ست در محل شہود کہ فاوحی الی عبدہ ما اوحی اشارت بدانست وبعضے بواسطۂ
نزول جبرئیل علیہ السلام وبعضے بواسطۂ نفث او در دل نبی علیہ السلام چنانچہ در
حدیث آمدہ ست کہ نفث روح الامین فی روعی ومراد از نزول جبرئیل تنزل اوست
از صورت ملکی در ہیات بشری ومراد از نفث او لقاے معنے وحی آلہی در دل نبی از
طی حجاب غیب بے واسطۂ تمثل بصور حسی اگر سائل گوید چون کلام آلہی وحدیث
نبوی ہر دو نتیجۂ وحی اند پس چہ فرق بود میان حدیث وقرآن گوئیم فرق آنست
کہ صورت ومعنے قرآن باہم بوحی منزل شدہ ست واما حدیث نبوی معنے آن
نتیجۂ وحی ست وصورت آن کلام رسول فرقی دیگر لطیف تر بدانکہ متکلم در ادای
وحی قرآن حضرت سبحانہ وتعالیٰ دلیل برین بعد از شواہد وجدان آنکہ لفظ قل
در اوائل بعضے سور چون قل اوحی وقل یا ایہا الکافرون وقل ہو اللہ احد
برحال خطاب اول باقیست ولفظ خطاب ست با رسول علیہ السلام فاذا قرأناہ
فاتبع قرآنہ اضافت قرأت اگرچہ بواسطۂ جبرئیل بود با خود کرد پس متکلم ومخاطب
او بود تعالیٰ وتقدس اولاً بواسطۂ صورت جبرئیل با محمد علیہما السلام وثانیاً بواسطۂ
صورت محمد علیہ السلام با مردم وثالثاً بواسطۂ بعضے مردم با بعضے ومتکلم ومخاطب

در همه حال غیر از و نه بخلاف حدیثے که بواسطه جبرئیل منزل شده است چه درین صورت
محمد علیه السلام حاکی قول جبرئیل است و جبرئیل حاکی قول خدای و اضافت حکایت
با قول صحیح حاکی بود نه با قول محکی عنه نه بینی که قرآن مجید از قول انبیا و امم
و فراعنه و ابالسه حکایت میکند و اضافت آن با حق است تعالی و تقدس نه با ایشان
حکمت در آن که حق سبحانه جبرئیل را واسطه کلام خود گردانید آنست که آلیت را با بشریت
هیچ نسبت نیست و مکالمه میان دو کس صورت نبندد الا بوجود تناسب و تجانس پس
حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلام که روی در عالم قدرت و روی در عالم حکمت
دارد واسطه ساخت میان خود و بشریت رسول علیه السلام تا بدان روے که در
عالم قدرت دارد بجاے وحی کند و بدان روے که در عالم حکمت دارد مظهر صورت
بشری گردد و مجانست پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیه السلام
هرگاه که آمدی در صورت بشری تمثل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی
خواهد که طوطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطے تناسب و تجانس هیچ وجه نه آئینه را
در برابر طوطے نصب کنند و از پس آن نهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آئینه
مصور بیند از پس آن کلامی شنود پندارد که از صورت طوطے سے بشنود و بدان
واسطه تعلیم کلام کند همچنین حق سبحانه و تعالے بواسطه صورت بشریت جبرئیل با محمد علیه السلام
سخن گفت و بواسطه صورت بشریت رسول علیه السلام با مردم سخن گفت چه بشر از بشر
تواند شنید صورت بشریت رسول علیه السلام در آئینه وجود او واسطه ساخت میان خلق مردم
متکلم از ورای حجاب خود بود و فحوای این آیت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی دلیل
این معنی ست و مراتب مضمون این آیت که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً

او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنہ مایشاء بر مراتب وحی چنانچہ تقریر افتاد و تطبیق کردن نیک مناسب ست احادیث کہ بی واسطہ جبرئیل رسیدست با وحی مطلق مطابق و احادیث کہ بواسطہ نفث جبرئیل علیہ السلام بدل رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ است با کلام از وراء حجاب مناسب ست و قرآن احادیث کہ بواسطہ نزول جبرئیل برسول علیہ السلام رسیدہ با وحی بارسال رسول یعنی جبرئیل موافق شرح این معانی بزبان عبارت خصوصا در مختصرات جز بایما و اشارت دست ندہد و اما الہام مخصوص ست بخواص اولیا و آن علمیست درست ثابت کہ حق عزوعلا آن را از عالم غیب در دلہای خواص اولیا قذف کند قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و متصوفہ آنرا خاطر حقانی خوانند چنانچہ لعبدازین در باب تمیز خواطر گفتہ آید انشاء اللہ تعالی و اما فراست علمی بود کہ بسبب تفرس آثار صورت از غیب مکشوف شود و آن مشترک ست میان خواص مومنان چنانکہ در حدیث آمدہ ست اتقوا فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور اللہ و فرق میان فراست و الہام آنست کہ در فراست کشف امور غیبی بواسطہ تفرس آثار صورت بود و در الہام بی واسطہ آن و فرق میان وحی و الہام آنکہ الہام تابع وحی بود و وحی تابع الہام نباشد یعنی اولیا بواسطہ متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی نہ بہ تبعیت دیگری بود واللہ اعلم

باب سوم در معارف و آن مشتملست بر دہ فصل اول در تعریف معرفت

معرفت عبارت از باز شناختن علوم مجمل در صورت تفاصیل چنانکہ در علم نحو مثلا بداند کہ ہر یک از عوامل لفظی و معنوی چہ عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو بود و باز شناختن ہر عاملی ازان علی التفصیل در وقت خواندن سواد

ربوبیت بے توقفے و رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن آن اگر و
رویت تعرف نحو غافل بودن از آن با وجود علم سہو و خطا پس معرفت ربوبیت کہ
مشروط و مربوط ست بمعرفت نفس چنانکہ در حدیث آمده ست من عرف نفسہ
فقد عرف ربہ عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الٰہی در صورت تفصیل
احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکہ بر سبیل اجمال معلوم شده باشد کہ موجود حقیقی
و فاعل مطلق اوست سبحانہ و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکہ صاحب
علم توحید در صور تفاصیل وقائع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و منع و
عطا و قبض و بسط عینا رو نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را بیند و نشناسد
بے توقفی و رویتی او را عارف نخوانند و اگر باول وہلہ از آن غافل بود و چون تفرقہ
حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفہ باز شناسد او را متعرف خوانند نہ عارف
و اگر بکلی غافل بود و با وجود علم حق مطلق را در صور وسائط و روابط باز نشناسد و تاثیر
افعال را حوالہ با وسائط کند او را ساہی و لاہی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید
تقریری کند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار رد و باز
گرداند و گوید این سخن نہ از سر حال بل نتیجہ فکر و رویت ست در حال بر نجد و بر خشم
گیرد و نداند کہ این رنجش او عین مصداق قول منکر ست و الا فاعل مطلق را در صورت
این انکار باز شناختی و بر و خشم نگرفتی و ہمچنین در معرفت نفس ہر صفت نا پسندیده
کہ بعلم اجمالی معلوم شود وقتی کہ آن پدید آید باول وہلہ در نفس و تفصیل و تعین باز
شناسد و از آن حذر کند او را عارف خوانند و الا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر بعلم داند
کہ صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم ست و ہر گاه کہ این صفت در نفس ظاہر شود

فی الحال آنرا بازشناسد و در پردهٔ انکسار و تواضع گریزد تا نفس دیگر باره باید شناختن
این صفت در خود بعجب ظاهر نشود و امثال این صورت را معرفت نفس خوانند و اگر
باول وهلت حاضر نشود بل ثانی الحال حاضر گردد و این صفت را بازشناسد او را
متعرف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد او را غافل
خوانند و این علم او را سودمند نباشد بل زبان کار بود و وظیفهٔ عارف رضا بقضا
و وظیفهٔ متعرف صبر بر آن و وظیفهٔ غافل کراهت و اضطراب و معرفت الٰهی
را مراتب است اول آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق داند چنانکه یاد کرده شد
دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق یابد بتعیین داند که نتیجه کدام صفت از صفات او
سوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الٰهی را در صورت معرفت
خود باز شناسد و خود را از دائرهٔ علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانچه از جنید رحمه الله
پرسیده شد که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت
هو العارف والمعروف و سهل عبدالله تستری رحمه الله گفته است المعرفة هی المعرفة
بالجهل و چه آنکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الٰهی ظاهرتر گردد و علم جهل
بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد
رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر کرده مے شود
همه علم معرفت نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر از آن قاصر اما علم
مقدمهٔ آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت وبال و علم معرفت را
چندین صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم علم معرفت معرفت و این صورت
اکمل صورتهاست و از تقریر گذشته صورت هر یکی ازین اقسام بر طالب متفطن پوشیده

نماند **فصل دوم در معرفت نفس** لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاهی
نفس الشیٔ گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود
قائمست و گاهی اطلاق نفس کنند و مراد ازان نفس ناطقهٔ انسانی بود که عبارتست
از مجموع خلاصهٔ لطائف اجزاء ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبیعی خوانند و نورے
که برو فائض شود از روح علوی انسانی و بدان نور مورد الہام فجور و تقوے گردد
چنانچه نص کلام مجیدست و نفس وما سواہا فالہمہا فجورہا و تقوٰہا و مراد تعریف این
نفس ست هر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذرست چه او صفت بو قلمون دارد و بہر دم
برنگے دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر بر آید و هاروت بابل وجود ست
هر لحظه نقشے دیگر بر آب زند و هر نفس نیرنگے دیگر آغاز کند و در ارتباط و اشتراط معرفت
الٰہی بمعرفت او اشارتیست بدانکه شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش
مقدور هیچ آفریده نیست همچنانکه رسیدن بکنه معرفت الٰہی و همچنانکه معرفت او کماہی
متعذرست ضبط احوال او کما ینبغی متعسرست چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفته است که ما انا و نفسی الا کراعی غنم کلما ضمہا من جانب انتشرت من جانب نفس
اماره و لوامه و مطمئنه جمله اسامی اوست بسبب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه
بسبب وصفے دیگر اسمے دیگر یافته در اوائل تا هنوز ولایت وجود در تحت تصرف استیلا
و غلبهٔ او بود او را النفس الامارة خوانند و در اواسط چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل
مفوض گردد و نفس بربقهٔ طاعت و انقیاد او متقلد شود و هنوز از نوازع صفات نفس
و تمرد و استعصار او بقایائے چند مانده بود بدان جہت پیوسته خود را ملامت کند
آنرا نفس لوامه خوانند و در اواخر چون عروق نزاع و کراہت از وی بکلی منتزع و مستاصل

آید و از حرکت منازعت با دل عنایت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و جنبش
برضا مبدل گردد آنرا النفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت
راسخ بود همواره خواهد که روح و قلب را از عالم علوی بمستقر خود که مرکز سفلیت کشد و
پیوسته خود را بزینتی دیگر بر نظر ایشان جلوه میدهد و شیطان بدلالگی در میان
ایشان جمال مزخرف او را تزئین میکند و آن را الواح ارواح و قلوب میسازد تا
چگونه روح رفیع را وضیع گرداند و بچه حیلت قلب مطهر را ملوث کند سهل عبد الله
رحمه الله گفته است للنفس سر ما ظهر ذلک السر علی احد الا علی فرعون حیث قال انا
ربکم الاعلی ولها سبع حجب سماویة و سبع حجب ارضیة فکلما یدفن العبد قلبه نفسه ارضا
ارضا سما قلبه سماء سماء فاذا دفنت النفس تحت الثری وصل القلب الی العرش
و ابو یزید رحمه الله گفته است من امات نفسه یلف فی کفن الرحمة و یدفن فی ارض
الکرامة و من امات قلبه یلف فی کفن اللعنة و یدفن فی ارض العقوبة و جنید
رحمه الله گفته است النفس الامارة بالسوء هی الداعیة الی المهالک المعینة
للاعداء المتبعة للاهواء المتهومة فی البلاء المبهمة باصناف الاسواء و در خبر
آمده است لیس الشدید من غلب الناس انما الشدید من غلب نفسه و طایفه که
نفس ناطقه و دل را یک چیز دانسته‌اند سبب تصور ایشان آن بود که او را در نهایت
موصوف یافتند بوصف طمانینت و رضا که از خواص دل است و گمان برده که میان
دل و او هیچ فرقی نیست و نفس اماره و خود نفسی دیگر است ندانستند که همان نفس
اماره است که از کسوت امارگی منسلخ شده است و خلعت طمانینت و رضا پوشیده
و رنگ دل گرفته و هرگاه که او رنگ دل گیرد و دل نیز رنگ روح گیرد و همچنان

فرق واضح بود وابتدا بعلم فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس
بدانکہ معادن صفات ذمیمہ ومنشاء اخلاق سیئہ در وجود آدمی نفس ست ہمچنانکہ منبع
صفات حمیدہ ومنشاء اخلاق حسنہ روحیست واز صفات ذمیمہ واخلاق سیئہ
نفس یکے حبودیت ہواست نفس ہموارہ خواہان بود کہ بر شہیات ولذات حسی
اقدام نماید ومرادات طبیعت در کنار او نہد وکمر مطاوعت وانقیاد ہوا بر میان بندد
وخدا یرا در معبودیت شریک گیرد چنانکہ نص کلام مجید بدان ناطق ست افرایت
من اتخذالٰہہ ہواہ واین صفت از نفس برخیزد الا بزہد ومحبت الٰہی ودیگر صفت
نفاق ست در اکثر احوال ظاہر نفس با باطنش موافق نبود وغیبت وحضور مردم پیش
او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید ودر مواجہہ اظہار صداقت کند ودر غیبت
بر خلاف آن بود واین صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق دیگر صفت ریا
پیوستہ نفس در بند آن بود کہ خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراستہ دارد
واگرچہ نزدیک حق سبحانہ مذموم بود چون تکاثر اموال وتفاخر بدان وکبر وجباری
واستغناء واز ہرچہ پیش خلق مذموم بود احتراز نماید وآنرا باز پوشاند واگرچہ نزدیک
حقتعالے پسندیدہ باشد چون فقر وعجز ومسکنت واین صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت
حقارت مقدار خلق چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ازان خبر داد کہ لا یکمل ایمان المرء
حتی یکون الناس عندہ کالاباعر وابو بکر وراق رحمۃ اللہ گفتہ ہست النفس مرائیۃ
علی جمیع الاحوال منافقۃ فی اکثر الاحوال مشرکۃ فی بعض الاحوال ونفس مرائی بر
مثال آتش ست کہ صفت خوب را کہ نورست اظہار کند وصفت زشت را کہ حرقست
باز پوشاند اگرچہ عیار حال ایشان پیش ناقدان بصیر بر محک امتحان پوشیدہ نماند بعضے

درین معنی گفته اند که مثل النفس مثل ماء صاف واقف ان حرکته یبتن ما تحته من الحماة
والنتن و نفس هر چند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند او جز بر دیدهٔ قاصر نظران و کوتہ
بینان پوشیده نماند و نزدیک صاحب نظران قبیح نفس بصفت مرایاة پوشیده نگردد
بلکه قبح بر قبحش زیادت شود و مثال آن چنان ست که عجوزهٔ کریهة اللقاء خود را بجامهای
فاخر گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسنی
ذاتی و صفتی لازمست او را و لیکن عاقلان و بالغان را ازان نفرت افزاید صفت دیگر
دعوی الٰهیت است و ضدیت و ندیت حق سبحانه و تعالے چه نفس پیوسته خواهد که خلق
او را ثنا گویند و مدح کنند و ذا و امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار
کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال تمسک با ذیال حرمت او نمایند
همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بندگان خود را مطالبت مینماید و این معنی عین دعوی
الٰهیت و منازعت ربوبیت است و این صفات از نفس بر نخیزد الا تجلی صفات الٰهی
صفت دیگر عجب و خود بینی ست همواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود و صورت
احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعه نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آنرا وقعی
و وزنی تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را عزیق منت خود داند و اگر بسیار نیکی
از دیگری بوے رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت
از جمله مهلکاتست چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع
و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و در حدیث آمدست انما هلاک المرء عند اعجابه بنفسه
واستکثاره عمله واستقلاله ذنوبه ابو بکر واسطے رحمه الله گفته است النفس صنم والنظر
الیها شرک والنظر الیها عبادة و صفت اعجاب از نفس بر نخیزد الا بمعرفت

حقارت او صفت دیگر بخل و امساک حث ہرچہ از اموال و اسباب و امر غوبات مشتہیات بچنگ آرد دران آویزد و از دست ندہد اما از بہر تکاثر و تفاخر یا از بہر خوف فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد ازو تولد کند زیرا کہ حد بخیلی کردست بجان دیگران نخواہد کہ از کسی چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را بنعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد حقد پدید آید ہر کرا با خود در نعمتی مساہم یا مساوی یا بدیالفضیلتی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتے از خود پندارد یا موجب امتناع کرامتے شناسد زوال و ہلاک او را پیوستہ خواہان بود و صفت بخل از نفس برخیزد الا بغلبۂ نور یقین و اللہ اعلم صفت دیگر شرہ و حرص است ارلیست نفس پیوستہ در شہوات و لذات متعدی و تمادی بود و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حصلۂ نیاز او بہیچ پر نشود و مثل او در شرہ بہ پروانہ زدہ اند کہ بنور شمع اکتفا ننماید و با دراک ضرر حرارت او ممتنع و منزجر نشود و خود را بجرم آتش میزند تا سوختہ گردد و نفس نیز چنانکہ زخم لو ائب میخورد ہیچنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود تا بہلاک انجامد و این صفت برنخیزد الا بتقوے و ورع صفت دیگر طیش و سبکساریست نفس بر ہیچ چیز قرار نگیرد و بہنگام ورود خواطر شہوات و نزاوات قولے و فعلی ہیچ توقف و تثبت بتقدیم نرساند و خواہد کہ فے الحال امضای آن کند و از وی وثبات و حرکات نہ برجائے خود ظاہر شود و برایقاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما تشبیہ او در طیش بکرۂ مستدیر کردہ اند کہ او را بر سطحی مصوب املس وضع کردہ باشند بے شک ہموارہ در حرکت بود و این صفت از وی برنخیزد الا بصبر صفت دیگر سرعت ملالت است نفس را از چیزہا زود ملالت پدید آید و ظن کاذب او را چنان نماید کہ انخلاع او از امر

حالی را اشتغال با مرتالی سبب قرار و جمعیت و استغنا برا و خواہد شد و ندانند کہ دلالت
امثال این مظنون ہرگز او را بمقر مظنون نرساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف
مراد او بود و اگر علی الندرۃ یکبار بر مرادی ظفر یافت ہمانکہ مرغوب الیہ بود بعد از ان
مہروب عنہ گشت تا ما بعد را از ما قبل قیاس نکند و نفس را بر ثبات ملازمت فرماید
و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظائف تکر صفت دیگر کسالت است ہمچنانکہ
در وصول بمشتہیات و مرادات طیاش و مستعجل بود در مبادرت بر طاعات و مبرات
کسلان و مسوف باشد و این علت از نفس برنخیزد الا بریاضات بلیغہ و مجاہدات
منیفہ کہ برودت و یبوست جبلی را کہ مناط تابی و استعصای اوست از وی انتزاع
کند و او را در قبول امر و انقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلود مدبوغہ چنانکہ نص
کلام مجید است ثم تلین جلودہم و قلوبہم الی ذکر اللہ و ہر یک ازین صفات ضمنیت
مخصوص در نفس و اطبار نفوس اعنی انبیا و اولیا کہ متابعان ایشانند ہر یک را
علاجی مخصوص پدید کردہ اند و صفات ذمیمہ نفس بیشتر از آنست کہ بتحریر و تقریر
درست آید این دہ صفت کہ امہات صفاتند و صفات دیگر اکثر بر آن متفرع مسطور
گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جملہ بر اصول خلقت نفس اعنی طبائع اربعہ
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست متفرع اند ہر کہ بتدقیق تحقیق آنرا باز جوید منشاء
ہر صفتی بتخصیص معلوم کند فصل چہارم در کیفیت ارتباط معرفت الٰہی بمعرفت
نفس بدانکہ ہیچ معرفت بعد از معرفت الٰہی شریفتر و نافعتر از معرفت
نفس انسانی نیست علی الخصوص کہ معرفت الٰہی مربوط و مشروط است بدانکہ چنانکہ
در حدیث صحیح آمدہ است من عرف نفسہ فقد عرف ربہ و لفظ نفس درین خبر اگر بر معنی

ذات وحقیقت حمل افتد مراد آن بود واللہ اعلم کہ ہر کہ ذات وحقیقت خود را بصفت تحقیقت
واحاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد وہمہ جنود ملکی وشیطانی وحقائق جسمانی وروحانی
را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاہد کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات
روحانی وجسمانی وملکی وشیطانی وجنی وانسی ہمان نسبت تصور کند در عالم کبیر
وہمچنانکہ روح جزوی وقلب جزوی ونفس جزوی وعقل جزوی را در تحت احاطت
ذات خود مندرج بیند روح اعظم وقلب اعظم کہ عرش اعظم ست ونفس کلی را وعقل کلی
را در تحت احاطت ذات محاط ومحوی بیند وہیچ ذاتے از ذوات کائنات موصوف بدین
صفت نیست الا ذات انسانی پس معرفت او دلیل معرفت الٰہی باشد واگر بر نفس ناطقہ حمل
افتد فحوای این حدیث آن بود کہ ہر کہ نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار
خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجہ کہ نفس پیوستہ بباطل دعوی الٰہیت کند و
صفت ربوبیت را کہ بذات الٰہی مخصوص ست ہیچ موجود را با حق تعالے در آن شرکت
نہ از عظمت وکبریا وجباری وعزت واستغنا وقدرت بزور وبہتان بر خود بندد و
با خود تصور آن کند کہ این اوصاف از خصائص ولوازم اوست وظلمت این دعاوی باطلہ
از وہم تقع نشود الا بانوار تجلیات الٰہی وخطاب قل جاء الحق وزہق الباطل ومنادی
ظہور النور وبطل الزور چہ ہر گاہ کہ حق سبحانہ بصفتے از صفات خود بر نفس تجلی کند
تہمت آن صفت کہ نفس بباطل بر خود بستہ ست از و برخیزد وصفت ذاتی او از تواضع
وخضوع وخشوع وعجز وفقر ومسکنت ومذلت واعتراف بجہل پدید آید مثلاً اگر
بصفت عظمت تجلی کند تہمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت تواضع پیدا آید واگر
بصفت عزت تجلی کند تہمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت مذلت پیدا شود

و اگر بصفت ملک و سلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت خضوع و خشوع
ظاہر شود و اگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و صفت عجز و استسلام
منکشف گردد و چنانکہ در بعضے دعوات ماثورہ از نبی علیہ السلام رسیدہ ہست الحمد للہ
الذی تواضع کل شئی لعظمتہ الحمد للہ الذی ذل کل شئی لعزتہ الحمد للہ الذی خضع کل شئی
لملکہ الحمد للہ الذی استسلم کل شئی لقدرتہ و علی ہذا در جمیع صفات کہ نفس مستحق آنست عزد عارف
بوجود حصول ہر صفتی از آنکہ در نفس خود بشناسد صفتی را از صفات الٰہی کہ منشاء و موجب
آنست بشناسد و ہر صفت کہ نہ برین طریق شناختہ شود از صورت علمی بصفت حالی
نرسد و از خبر بمعاینہ نہ پیوندد و آن را بحقیقت نشناختہ باشد و کشف آن متعذر بود از ذوالنون
مصری رحمہ اللہ پرسیدند کہ پروردگار خود را بچہ شناختے گفت بدان بشناختم
کہ ہرگاہ کہ قصد معصیتی خواستم کرد جلال و عظمت الٰہی را یاد میکردم و صفت
حیا در من پدید می آمد و از وے شرم میداشتم و آنرا میگذاشتم پس
ذوالنون رحمہ اللہ تاثیر صفت جلال و عظمت الٰہی را در نفس بوجود روئے دلیل
قرب و معرفت الٰہی دانستہ ہست و این معرفت قانونی درستیست کہ در وے غلط نیفتد
زیرا کہ نتیجہ ذوق و حالست نہ حاصل علم و تصور و مستفاد از کشف و عیانست نہ از خبر
و برہان و جہی دیگر وجود ہر صفتے کہ نفس را اتصاف بدان عین بعیدست و ذات
الٰہی بدان متصف باز یافتن و شناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت است
در حق او بدان صفت مثلاً اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلالہ می یابد
داند کہ این صفت نتیجہ صفت رضاء خداوندست از و چنانکہ اشارت رضی اللہ عنہم
ورضوا عنہ بدان مشعرست و اگر در خود صفت محبت الٰہی می یابد داند کہ محبت الٰہی

بران سابق و متقدم ست یحبهم و یحبونه اشارت بدین معنی ست و اگر در خود شوق حضرت
ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجهٔ شوق حق ست سبحانه — الا طال شوق الابرار الی
لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا و دلیل آن ست که اگر در خود ذکر حق سبحانه تعالی
می یابد که بمقدار آن نزدیک حق مذکور ست اذکرونی اذکرکم عبارت ازین ست
و این ذکر که کلام مجید بر ذکر بنده مرتب گردانیده است هر چند متاخر و لاحق ست ذکر
الهی بر آن متقدم و سابق ست چه تا اول حق سبحانه بنده را یاد نکرد توفیق یاد حق او را
رفیق نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده ست و ذکر سابق محض عطا و امیر المومنین
علی رضی الله عنه ذکر بنده را درین موضع ذکر بین الذکرین گفته ست و فی الجمله هر که
خواهد که منزلت خود پیش خدای بداند و بشناسد باید که اول منزلت حق را پیش خود
اعتبار کند و بمقدار آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است
که من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله تعالی
ینزل العبد من حیث انزله من نفسه

فصل پنجم در معرفت روح

قال الله
تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایهٔ معرفت روح
و ذروهٔ ادراک آن بغایت رفیع و منیع ست بکمند عقول و وصول بدانکه میسر نگردد
و سیمرغیست که نشیمن بر قاف عزت دارد و بملواح عبارت صید هیچ فهمی و وهمی
نشود گوهریست که از قعر بحر عظمت برخاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن
نبود ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امنای اسرار غیوب اند و از رق
هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت ازان
عبارت نکرده فان الخبر بکیفیة الاشارة و بدانکه شریفترین موجودی و نزدیکترین مشهودی

بحضرت عزت روح اعظمست کہ حق سبحانہ وتعالی آنرا بخود اضافت کردہ است بلفظ
من روحی ومن روحنا آدم کبیر وخلیفۂ اول وترجمان الٰہی ومفتاح وجود وقلم
ایجاد وجنات ارواح ہمہ عبارت از اوصاف اوست واول حیدی کہ درشبکۂ
وجود افتاد ذات او بود مشیت قدیمہ او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد ومفاتیح
خزائن اسرار وجود بدو تفویض کرد واو را بتصرف دران باذن گردانید واز بحر الحیوٰۃ
نہرے عظیم بروے کشود تا پیوستہ ازو استمداد فیض حیات میکند وبر اجزاء
کون افاضت مینماید وصور کلمات الٰہی را از مقر جمع اعنی ذات مقدس بمحل تفرقہ کہ عالم
خلقست میرساند واز عین اجمال بدا عیان تفاصیل جلوہ میدہد وکرامت آیت
او را دو نظر بخشیدگی از برائے مشاہدۂ جلال وقدرت ازلی ودوم از برای ملاحظۂ
جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری ومقبل آمد ونتیجۂ او محبت الٰہی
وعبارت از نظر دوم عقل خلقی ومدبر ونتیجۂ او نفس کلی وہر فیضی کہ نوع انسانی از
عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد ومحل تفصیل آن شود ومیان روح
اضافی ونفس کلی بسبب فعل وانفعال وقوت وضعف نسبت ذکورت وانوثت پدید
آید ورسم تعاشق وتلاصق ثابت شد وبرابطۂ امتزاج وبواسطۂ ازدواج ایشان
متوالدات اکوان موجود گشتند وبدست قابلۂ تقدیر از مشیمۂ غیب بعالم ظہور پیدا آمدند
پس جمیع مخلوقات نتیجۂ نفس وروح آمد ونفس نتیجۂ روح وروح نتیجۂ امر حق سبحانہ
روح را بخودی خود آفرید بی ہیچ سببی کہ امر اشارت بدانست وجملہ مخلوقات را بواسطۂ
روح کہ خلق عبارت از انست الا لہ الخلق والامر تبارک اللہ رب العالمین وچون
لابدست کہ ہر خلیفہ مستجمع اوصاف مختلف بود بفضل الٰہی وکرم نامتناہی روح را در

خلافت ایجاد وخلعت جمیع اسماء وصفات جمالی وجلالی خود در پوشانید و در مسند آفرینش
مکرم وموقر گردانید وچون دائرهٔ تکوین بنقطهٔ انتہا رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت
صورت روح در آئینهٔ وجود آدم خاکی منعکس شد وجملهٔ اسماء وصفات الٰہی در و متجلی گشت
پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید وآوازهٔ خلافت آدم در ملاء اعلے
منتشر شد وبر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر لواء
کرامات او این آیت ظاہر شد که وعلم آدم الاسماء کلها واز منهٔ تسخیر واعنهٔ تقدیر در قبضهٔ
تصرف او نهادند وملائکه را سجدهٔ او فرمودند چه ملائکه را آن کمال وجمعیت نبود که او
را از ان جهت که بعضے از ایشان مظهر صفت جمال‌اند وپس وایشان ملائکهٔ لطف ورحمت
اند وبعضے مظهر صفت جلال وپس وقهر ورحمت وغضب گردانید وعبارت از ان
این آمد که خلقته بیدی لاجرم حق را بجمیع اسماء بشناخت وملائکه حق را نشناختند الا
بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست وہمچنانکه وجود
آدم در علم شہادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم شہادت
مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب تولد او از آدم که خلق منها زوجها مثال تولد النفس
از روح وتاثیر از دواج نفس وروح ونسبت ذکورت وانوثت ایشان بصورت
آدم وحوا منتقل گشت وبر مثال صدور ایشان از روح ونفس ذرات ذریات که در
ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ از دواج آدم وحوا در وجود آمدند پس وجود آدم وحوا
نسخهٔ وجود روح ونفس آمد ودر هر شخصی انسانی از نسخهٔ وجود آدم وحوا نسخهٔ دیگر
منتسخ شد بوجود آز دواج روح جزوی ونفس جزوی وتولد قلب از ہر دو تولد ہو
ذکور بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد ولیکن ممتزج بصفت نفس وتولد

صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جہت ہیچ
نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چہ نبوت سبب تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر
در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطہ ظہور سر انبیا از زوجیت و روح مفید
صورت فصل ششم در معرفت دل معرفت اوصاف قلب کہ ماہی مستودات
و عبارت ازان متغیر بسبب دوام تقلب و در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال
واز بین جہت او را قلب خوانند و چون احوال مواہب الٰہی اند و مواہب او
لا متناہی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی
بی نہایت بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد عاد و عد حد نگنجد ہر کہ در تحدید و تعدید
آن سخن راند اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند کہ تعیین حد او و تعیین نصیب استعداد خود
ازان نگرد و چندین ہزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و ہیچ
یک بقعر او نرسیدند و استیفا کنہ غرائب و عجائب او نکردند و نیز نہ ہر کہ از وی
اثری یافت از و خبری باز داد یا ہر کہ او را گوہری ثمین ازان بچنگ افتاد بر طبق عرض
نہاد علی بن سہل صوفی رحمہ اللہ گفتہ ست من وقت آدم الی قیام الساعۃ الناس
یقولون القلب القلب و انا احب ان راے رجلا یصف لی ایش القلب او کیف القلب
فلا اری اکنون بدانکہ مراد از دل بزبان اشارت آن نقطہ ست کہ دائرہ وجود ازو
در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در وی بپیوست و مبتدا نظر در وی بمنتہای
بصر رسید و جمالی و جلالی و جمالی بر وی تجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان
و برزخ میان غیب و شہادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و
منظور بادشاہ و محب و محبوب الٰہ و حامل و محمول سر امانت و لطف الٰہی جملہ اوصاف

و دست و مراد از ازدواج نفس نتیجۂ وجود او و عرض از ارتباط ملک وملکوت مطرح
نظر و مسرح شہود صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور مشاہدہ منور چون نفس
از روح جدا گشت عشق و نزاع از طرفین پدید آمد و از ازدواج ہر دو عشق صورت
قلب متولد گشت و بر مثال برزخے میان بحر روح و بحر نفس واسطہ شد و بر ملتقی ہر دو
بایستاد تا اگر در مروج ایشان بایکدیگر بغیے و تعدیلے رود مانع گردد بینہما برزخ لا یبغیان
و دلیل آنکہ صورت دل از عین عشق پدید آمد آنست کہ ہر کجا کہ جمالی بیند باو در امیزد
و ہر کجا کہ حسنے یابد بدو درآویزد و ہرگز بے منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد وجود
او بعشق قائمست و وجود عشق بدو دل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن ست
عرش قلب اکبرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغرست در عالم صغیر جملہ قلوب در تحت
احاطۂ عرش مندرج اند ہمچنانکہ جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات
نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی ہمچنانکہ عرش را صورت او آن
مضغۂ صنوبریست کہ در جانب الیسر از بدن ودیعتست و حقیقت او آن لطیفہ ربانی
کہ ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقہ و روح حیوانی
متوسط اند زیرا کہ حقیقت دل محض لطافت ست و صورتش عین کثافت و میان کثیف
مطلق و لطیف مطلق ہیچ وجہ تناسب نہ لیس نفس ناطقہ و روح حیوانی کہ ہر یک روئے
در عالم لطافت دارند و روئے در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطہ
گشتند تا ہر اثری کہ از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نسبت وجہ لطیف
از آن بستاند و وجہ کثیف بروح حیوانی رساند و ہمچنین روح حیوانی بنسبت وجہ لطیف از آن
بستاند و وجہ کثیف بصورت دل سپارد و از وی در اقطار بدن منتشر گردد و ہمچنانکہ اول

فیض رحمت از حضرت الٰہیت بر حقیقت عرش فائض شود و از و بجملہ عرش رسد. و بواسطۂ
ایشان بصورت عرش پیوند د و از انجا با قطار عالم شہادت رسد و نسبت صورت
عرش با حقیقت و نسبت آنست کہ ہر فیض کہ ازان حقیقت بعالم شہادت رسد نخست بصورت
او رسد و آنگاہ از وی بدیگر اجسام سرایت کند و ہمچنین نسبت صورت قلب با حقیقتش و
جملہ قلوب فیض از عرش یابند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت
عرش وقتی کہ میان دل و عرش بواسطۂ اقبال بر حق سبحانہ تقابل و محاذاۃ پدید آید و
ہیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام الٰہی از عظمت او این عبارت کردہ کہ
ہو رب العرش العظیم و رسول صلوات اللہ علیہ گفتہ ست کہ دل چہارست اول دلی
پاک روشن کہ در وی چراغی افروختہ بود و آن دل مومنست دوم دل سیاہ سرنگون
و آن دل کافرست سوم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافقست چہارم دل
مصفح ذو وجہین کہ وجہی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در و از عالم قدس
و طہارت بر مثال سبزہ کہ مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در و از عالم خبث و الایش بر
مثال قرحہ کہ مدد از قیح و صدید یابد پس ہر چہ غالب شود بر و ازین دو حکم آن گیرد لفظ
حدیث اینست کہ القلوب اربعۃ قلب اجرد فیہ سراج یزہر فذلک قلب المومن و قلب
اسود منکوس فذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی علاقتہ فذلک قلب المنافق
و قلب مصفح فیہ ایمان و نفاق فمثل الایمان فیہ مثل البقلۃ یمدہا الماء الطیب
و مثل النفاق فیہ کمثل القرحۃ تمدہا القیح والصدید فای المدتین غلبت
علیہ حکم لہ بہا و بناء اختلاف این چہار قسم بر آنست کہ نتیجہ روح و نفس ست
و میان روح و نفس تجاذب و تغایر واقع ست روح خواہد کہ نفس را بعالم خود

کشد و نفس خواہد کہ روح را بعالم خود کشد و ہمیشہ درین تنازع و تجاذب باشند گاہ روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاہ نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوستہ تابع آنطرف بود کہ غالب گردد تا آنگاہ کہ ولایت بالکل بر یکے مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت مراتب ہست برین رو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشیث و نزاع ایشان برہد و از مہبط مخاقیت بمصعد قدم ترقی کند و بالکلی از نفس و قلب اعراض کردہ بر مشاہدہ حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی کہ یتقلب لازم اوست بمقام روحی ترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد در شان قوم نفذ کہ در متابعت و مشایعت پدر رود و آنگاہ نفس نیز در عقب دل از محل و مقر خود کہ عالم طبیعت ست بیرون آید و در پی دل کہ فرزند اوست برود و بمقام دل رسد و اینچنین دل دل مومن ست کہ در وی ہیچ ذرہ شرک و کفر نبود و اگر نعوذ باللہ حال بر عکس آن بود و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس در آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل کافر بود کہ سر نگون باشد و سواد کفر ہمگی او فرو گرفتہ و اگر ہنوز نصرت کلی از ہیچ طرف واقع نبود و تجاذب و تنازع باقی باشد و لیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میانہ متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و آن دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد و یا جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح باشد یا جانبین علی السویہ و درو ہم ایمان موجود باشد و ہم کفر

وآن دل مشفع است که دو روی دارد. در یکی ایمان و در یکی نفاق **فصل هفتم** در
معرفت سر و عقل. طائفه از متصوفه برانند که سر لطیفه ایست از لطائف روحانی
محل مشاهده چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت
و طائفه برانند که سر نه از جملهٔ اعیانست بلکه از جملهٔ معانیست و مراد از و حالی است
مستور میان بنده و خدای که غیر را بر آن اطلاع نیفتد و گویند بنده را با خدای سریست
و سر السر سریست که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی سر آنست که جز خدای و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز
بر آن اطلاع نیابد مگر عالم السر والخفیات. و آن طائفهٔ اول که سر عینی مخصوص دانستند
بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی بر آنند که فوق قلب و تحت روح و نزدیک
شیخ الاسلام رحمه الله آنست که سر نه عینی دیگرست جز قلب و روح و گفته که سبب تصور
آن جماعت که سر را فوق روح دانستند آن بود که روح را بعد از اخلاص کلی از رق
تعلقات قلبی و نفسی وصفی زائد بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست از روح
و بر ایشان پوشیده نیست که آن عین روحست متصل بوصفی غریب و سبب اشتباه آن
طائفه که سر را تحت روح و فوق قلب گفتند آن بود که دل در بدایات احوال که بکلی از دل
استرقاق آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی
غریب یافتند که بر ایشان مستبهم نمود تصور کردند که مگر عینی دیگرست ورای دل و ندانستند
که آن خود عین دلست که وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را تفسیری دیگر کرده اند
که بمعنی لطیفه است مکنون در صمیم روح و عقل را تفسیر آن متعذر یا در سویدای دل و
زبان را تعبیر از آن متعسر و همچنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر اوست

هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان آنرا مشاهده کند و خواهد که بطریق
مکالمت و محادثه با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود در تقریر و تفسیر
آن با دل کند و لیکن بیشتر معانی مدرکهٔ روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید چنانکه
اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند
و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بدان اطلاع نیفتد و آن
معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب آن
اطلاع نیابد و ازینجاست که طائفهٔ از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر
مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت
عقل نگنجد و عقل اگرچه اکرم و اشرف مخلوقات است و در حضرت آفرینش منصب تقدم و تفوق
دارد چنانکه در خبرست که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر
فادبر ثم قال له اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت ثم قال وعزتی
وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ما خلقت خلقا احب الی منک و
لا اکرم علی منک بک اعرف وبک احمد وبک اطاع وبک اخذ وبک اعطی وایاک
اعاتب ولک الثواب وعلیک العقاب وما اکرمتک بشیء افضل من الصبر ولیکن مرتبهٔ روح
فوق مرتبهٔ اوست چه اولیت بتقدم او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه از
عالم خلق و نیز قیام او بروحست نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور
آفتاب با قرص آفتاب اگرچه شریفست ولیکن قیام او بقرص آفتابست و همچنانکه بنور
آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطهٔ نور عقل صورت معلومات و
معقولات در دل روشن گردد و اگر کسی گوید که اول ما خلق الله و این حدیث

که اول ما خلق الله نوری و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه
وجه صورت بندد گوئیم این هر سه جز عبارت از یک معنی بیش نیست چه وجود مبدء کائنات
علیه افضل التحیات در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب
و عقل اول نوریست فائض از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اولست که
واسطهٔ اظهار صورت کلمات الهی ست و رابطهٔ اخراج آن از مجمل جمع بمقام تفصیل
پس هیچ منافاتی نیست میان این سه حدیث وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که
در هفتاد و یک کتب منزله یافته ام که عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در
جنب عقل رسول صلوات الله علیه همچنانست که نسبت رمله با جمیع رمال دنیا والله
اعلم فصل هشتم در معرفت خواطر بدانکه معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن
از جملهٔ غوامض علوم است و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فهوم و قلت اهتمام
و تطلع بر آن از قلت فهم منافع آن تولد کند و بضاعت شوق و تزاید شغف
بتحصیل معرفت آن از ترقی همت و رفعت مرتبه پدید آید هر چند همت
رفیع تر طلب آن معنی در نهاد بیشتر و چگونه طالب صادق مشتاق و متعطش
معرفت خواطر نبود و حال آنست که صلاح و فساد اعمال بدان متعلقست و
شقاوت و سعادت بدان منوط و مربوط چه بعضی از آن منبجس از لمهٔ ملکیست و بعضی منبجس از لم
شیطانی چنانکه در حدیث است ان للشیطان لمة بابن آدم وللملک لمة واما لمة
الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق واما لمة الملک فایعاد بالخیر وتصدیق
بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انه من الله سبحانه فلیحمده ومن وجد الاخری
فلیتعوذ بالله من الشیطان الرجیم ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء

و مراد از خاطر وارد دلیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و وارد از خاطر
عام‌تر است چه هر خاطری وارد بود و نه هر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن و سرور
و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خواطر از چهار بیش نیست حقانی و ملکی و نفسی
و شیطانی اما حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بے واسطه در دل اهل قرب
و حضور قذف کند چنانکه نص کلام مجید است قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
و اما خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید
و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و اما خاطر نفسانی آنست
که بر تقاضاے حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد و اما خاطر شیطانی
آنست که داعی بود با مناهی و مکاره زیرا که شیطان در مبادی حال معصیت فرماید چون
بیند که برین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد و بعین طاعت و از جهت تعب بجانب
افراط که شرعا مکروه است وسوسه کند چنانکه مبالغه در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس
و مصلی و اسراف در استعمال آب وضو بنا حتی که از حد علم متجاوز شود و در خبر است که ان
للوضوء شیطانا یقال له الولهان و اما فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر
حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود منقاد و مستسلم
شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردند چنانکه حسین منصور رحمه الله در جواب
آنکه از وی پرسیدند که برهان حق چیست گفته است واردات ترد علی القلوب
تعجز النفوس عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسی ممکنست و اما فرق
میان خاطر نفسانی و خاطر شیطانی آنست که خاطر نفسانی مبرور و کر منقطع نشود و بر تقاضا
مطلوب خود الحاح نماید با مرادرست اگرچه سالها بر آن بگذرد الا توفیق که توفیق الهی رفیق

گردد و بیخ آن مطالبات از نفس برکند واما خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع نشود واگرچہ ممکن
کہ بنوعی دیگر درآید وخواہد کہ بندہ را غافل گرداند واغوا کند چنانکہ در حدیث آمدہ است
کہ ان الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر اللہ تعالے خنس وتولے واذا
غفل التقم قلبہ محدثہ ومناہ ومراد شیطان اغوا است بہر وجہ کہ صورت بندد منطلبست
امری مخصوص وہیچ یک از خاطر حقانی وملکی ونفسانی منقطع نشود الا در حال فنا
واین معنی بیش از لمحہ دست ندہد دیگر بارہ چون از سرحد فنا در عین شہود باسم
وجود رجوع افتد خاطر سہ گانہ معاودت نمایند وشیخ مجد الدین بغدادی رحمۃ اللہ
برین چہار قسم خواطر سہ قسم دیگر افزودہ است خاطر روح وخاطر قلب وخاطر شیخ وبعضے
بر چہارگانہ خاطر عقل افزودہ اند وبعضے خاطر یقین وحقیقت آنست کہ این خاطر ہا یکگانہ
مندرج اند در تحت آن چہارگانہ چہ خاطر روح وقلب در تحت خاطر ملک اند وخاطر عقل
اگر مدد روح وقلب بود از قبیل خاطر ملک باشد واگر مدد نفس وشیطان بود از
قبیل خاطر شیطان واما خاطر شیخ وآن معنی بود کہ از مدد ہمت شیخ بدل مرید طالب بہ مدد
ومشتمل بر کشف معضلے وحل مشکلی کہ مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند
فی الحال برو مکشوف ومبین گردد در تحت خاطر حقانی داخل بود چہ وجود شیخ بمثابت
بابیست مفتوح بر عالم غیب کہ از وہر لحظہ امداد فیض حق بدل مرید میرسد واما
خاطر یقین وآن واردیست کہ از معارضات شکوک مجرد بود ہم داخل ست در
تحت خاطر حقانی واصل خواطر چہارگانہ وجود لمۂ شیطان ولمۂ ملکی ست چہ حق سبحانہ
وقتی کہ بندہ را خلعت قرب حضرت خود خواہد پوشانید نخست وفود املاک را کہ جنود
ارواح وقلوب اند از برائے تائید ونصرت او انزال فرماید تا روح وقلب مدد منصور

شوند و قوت گیرند و ببال همت در فضای قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر
حقانی شوند و چون خواهد که بنده را بشوط ابتلا تبعید کند جنود شیطانی را برای مدد
نفس ارسال کند تا قوت گیرد و همت دنیه بمرکز سفلی و ممتد طبیعی گراید و از خواطر نفسانی
تولد کند و تمیز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که نخست آئینهٔ دل از زنگ هوا و
طبع بمصقلهٔ زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقائق خواطر کماهی در آن مکشوف گردد
هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمیز کند طریق آنست که اول
خاطر را بمیزان شرع برسنجد اگر از قبیل فرائض یا فضائل بود آن را امضا کند و اگر
محرم بود یا مکروه نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخاطب نفس نزدیکتر بود امضا
کند چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی دون بود و بداند که مطالبات نفس دو گونه اند
بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضرورات اند که قوام بدن و بقاء حیات بدان بود
و مشروطست و حظوظ هر چه بران زیادت بود و پس باید که تمیز حقوق از حظوظ لازم قضیه
حال او بود تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد
ضرورات و حقوق لازمست و تجاوز از آن گناه اما منتهی را ممکن که طریق سعت بگشایند
و از مضیق ضرورات بفضا مساهلت و مسامحت راه دهند و آنگاه او را رسد که خواطر
حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت که ذکرش تقدیم یافت فصل نهم در
معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج مرید
بمراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا
و دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور
هدایت بینا گردد و نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر افروزد و آرام

نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که نسبت اهل ارادت موسوم بود و خبر حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر و

عاریست شیخ ابو عبدالله خفیف رحمة الله علیه گفته است الارادة سمو القلب لطلب المراد و حقیقتها استدامة الجد و ترک الراحة و ابو عثمان حیری رحمه الله گفته است المرید الذی مات قلبه عن کل شی دون الله فیرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و هو گوید عقوبة قلوب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة المعاملات و المقامات لدعاوی اضدادها و اما مراد یعنی مقتدی آنست که نبوت و ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده و این چنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جملهٔ مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و آنگاه بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبهٔ شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلمست و اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدات بفضاء مشاهدات نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقائق سیر و سلوک و حقائق مقامات منازل و مواقع مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته و هر تصرف که

ایشان کنند ازین معنی فسادش بیش از صلاح بود و مثال وجود مرید مستعد کمال درو بچون بیضہ ایست کہ درو وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد کہ ہیجان قوت تولید و تفریخ بر بنهاد او مستوے بود و مدتے تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او دران نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کند و خلعت صورت طیریش در پوشاند و بکمال استعداد ش برساند و اگر چنانچہ بیضہ را در زیر مرغی کہ قوت طیران نیافتہ بود یا ہنوز بمرتبہ بلوغ و تفریخ نرسیدہ تعبیہ کنند و مدتی بر آن بگذرد و استعداد وجود طیریت درو فاسد شود و آنگاہ قابل اصلاح نبود ہمچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل کہ بمرتبہ تکمیل رسیدہ باشد سیر و طیر سلوک و جذبہ در وی بہم پیوستہ منقاد و مستسلم گرداند از بیضہ وجود او مرغ حقیقت ان اللہ تعالی خلق آدم علی صورتہ بیرون آید و در ہواء ہویت طیران کند و بمرتبہ تولید و تناسل رسد و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت درو فاسد گردد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد و ہمچنانکہ مقتضی حکمت بالغہ و سنت جاریہ الٰہی در عالم صورت آنست کہ وجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت منبعث لا الابد از ازدواج متوالدین برابطہ شہوت و واسطہ فعل و انفعال و تاثیر و تاثر در میان ایشان ہمچنین در عالم معنی سر حقیقت آدمی کہ آن عبودیت محض ست در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطہ محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و ازو نسبت ولادت ثانیہ کہ در پیش بدان اشارت رفت و ہر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت الٰہی ممکنست چنانکہ وجود عیسی علیہ السلام اما در حکمت ممتنع ست ہمچنین وجود مولود معنوی

بے ازدواج مرید و مراد اگرچه در دعوت حکمتست چنانکه وجود بعضے از مجذوبان ولیکن برکت
متعدیست و نیز در ولادت بی پدر آفات و فتنه هست چنانکه در ولادت عیسے
علیه السلام که منشاء ضلالت بعضے از نصاری گشت در لاهوت و ناسوت و در ابن الله
گفتن همچنین اگر مجذوبے نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع فتنت
بواسطهٔ او دیگران مامون نباشند و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوبست و مراد بمعنی
محبوب مجذوب سالک و معنی شیخوخت در ایشان منحصرست چه محب آنست که مکابدت
و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت
اجتهاد سابق بود پس معنی مرید و مراد بدین وجه عین معنی مراد بود چنانکه اول و این آیت
که الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مشتمل است بر بیان حال محب و محبوب
زیرا که علت اجتبا مشیت الهیست نه کسب بنده و علت هدایت مقدمهٔ انابت است
که آن فعل بنده است پس اجتبا درین صورت حال محبوبانست و هدایت حال محب و سیر
محبان در اطوار مقامات جز بطریق ترتیب و تدریج نبود تا اول داد مقام ادنی بدهند
بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبهٔ اولی بثانیه و ثانیه بثالثه و از ثالثه برابعه بتدریج
در ارتقا کنند تا جملهٔ مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند و آنگاه
سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیران انجامد و مجاهدت بمشاهدت پیوندد و
معاینه بمعاینه رسد و درین مقام محبانرا منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخت بخشند
و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و
منزلے و خلق و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمن بود که روی در عالم غیب
دارد و دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض حق می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت

وخلق مرسانند واما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبهٔ مراد و برید بیک جذبه مسافت طول
مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبوبان در آن یک جذبه درج گردد و جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بهر آنکه صفا ده جمله مقامات در صفاء حال ایشان
مندرج بود و روحانیت ایشان از قیود مقامات در فضای کشف و وجدان
اطلاق یافته و تقید بمقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشد
و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از
ایشان زائل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد
اشرقت الارض بنور ربها مثل میل بطبیعت ظلمتیست در نفس که در مقام توبهٔ نصوح
زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتیست که در مقام زهد زائل شود و علت اعتماد بر کفالت
رزق از حق ظلمتیست که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زائل میشود
تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد و جمال چهرهٔ یقین از حجب ظلمانی مکشوف
شود اما محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون همگی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از
قطع منازل مقامات بنور واجبها و بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان
منتفی خلاصهٔ جمیع مقامات در ایشان کائن بود و ایشان از همه بائن با وجود رغبت زاهد
باشند و با التفات باسباب متوکل و با کراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود
نه بخود از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید و المراد گفت المرید الذی
یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب السیر والمراد
صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر و ذو النون رحمة الله علیه وقتی رسولی
پیش بایزید رحمة الله علیه فرستاد و گفت قل له الی متی النوم والراحة قد سار

القافلة بایزید رسول را گفت قل لاخی الرمل من نیام اللیل کی لم یجیع فی المنزل
قبل القافلة ذوالنون چون این جواب بشنید گفت هنیا له هذا کلام لایبلغه اخوان
ابوسعید خراز رحمة الله علیه گفته است اهل المخالصة هم الذین لا یدون لولا هم
امد و کمل لهم النعم وهیا لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات الطلب فصارت حرکاتهم
فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم بمناجاته والانفراد بقربه وهم سخن اوست
المراد محمول فی حاله مصان علی حرکاته وسعیه فی الخدمة مکفی مصون عن الشواهد و
النواظر و مراد و محبوب مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود
در فرش وجود او بود و کائنات بطفیل او لولاک لما خلقت الکون هیچ مخلوق را
از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشیدند الا او را و متابعان او را ترقی از مقام
محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نه بندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام که مرتبه محبی
داشت نه محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعی و
عیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف بداشتند
تا بعد از بعثت رسول علیه السلام در زمانی که محتاج الیه بود و باشارت امر نزول
کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد که بی
محبی یحیی نرسد الا المحبوبی چه بخدای خدای نتوان رسید ابو علی دقاق
رحمة الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه السلام
چون مراد بود او را گفتند الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی گفت ارنی جواب آمد
لن ترانی و محمد را گفتند الم تر الی ربک و بدانکه مثال محبت قدیمه در جذب حقیقت مصطفوی

ہمچنانست کہ خاصیت مقناطیس درجذب آہن پس ہمچنانکہ مقناطیس صفت خود راکہ خاصیت جذب آہن ہست بمجذوب ومحبوب خود بخشند تا آہن دیگر جذب تواند کرد وعلی ہذا خاصیت ہرجاذبے درمجذوب خود سرایت میکند ہمچنین روح محمدی علیہ السلام کہ محبوب ومجذوب اولست خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت الٰہیہ کہ اکتساب کرد وچندین ہزار ارواح صحابہ از اطراف واکناف عالم بخود کشیده ہریک از ایشان بقدر استعداد از ان خاصیت نصیبے یافتند وارواح تابعین را بخود کشیدند وہمچنین از ارواح تابعین بارواح مشائخ وعلمار راسخ آن خاصیت قرناً بعد قرن وبطناً بعد بطن منتقل شد وسلسلہ مریدیا مراد منتظم گشت وہر مریدے مراد شد واین معنی اثر متابعت رسولست صلی اللہ علیہ وسلم پس ہرکہ بواسطۂ کمال متابعت ورابطۂ اتصال بارواح مشائخ باروح نبی علیہ السلام اتصال یافت خاصیت محبت آلہی در وپدید آمد مرتبہ محبوبی ومرادی یافت چہ ارواح مشائخ علی الترتیب باروح نبی صلے اللہ علیہ وسلم پیوستہ اند بمحبت ومتابعت وخاصیت محبت آلہی ازان واسطہ درہمہ سرایت کردہ پس ہرمریدکہ روح او باروح شیخ کامل مکمل کہ بکلی از ارادت خود منسلخ شدہ باشد وخاصیت آلہی از شیخی دیگر میراث یافتہ پیوند نگیرد ہرگز بمرتبہ محبوبے ومرادی نرسد بمقام ولایت وتصرف در دیگرے نیابد وانیست بیان احتیاج مرید بمراد واللہ اعلم فصل دہم در معرفت اختلاف احوال مردم بدانکہ مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتہا برسہ قسم ہست قسم اول مرتبہ واصلان وکاملان وآن طبقہ علیا ہست وقسم دوم مرتبہ سالکان طریق بکمال وآن طبقہ وسطے ہست وقسم سوم مرتبہ مقیمان دیدہ نقصان وآن طبقہ سفلی ہست واصلان

مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و متقیان افرار و اصحاب شمال
واہل وصول سہ طائفہ اند طائفۂ اول انبیا کہ حق سبحانہ و تعالی ایشان را بعد از
وصول و کمال بجہت تکمیل ناقصان با خلق رجوع فرمودہ است و وجود ایشان را از غیب
و شہادت گردانیدہ تا خلق را بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند و
دوم مشائخ متصوفہ اند کہ بواسطۂ کمال متابعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم وصول
یافتہ اند و بعد از آن در رجوع برای دعوات خلق با طریق متابعت ماذون و مامور شدہ
چنانچہ کلام مجید بذکر آن ناطقست قل ہذا سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا و من
اتبعنی و این دو طائفہ کاملان مکمل اند کہ بفضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق
در عین جمع و لجۂ توحید در شکم ماہی فنا بساحل تفرقہ و میدان بقا خلاصی و نجات ارزانی
فرمودہ تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طائفۂ سوم آن جماعت اند کہ بعد از وصول
بدرجۂ کمال حوالت تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت و غرقۂ بحر جمع گشتند و در
شکم ماہی فنا چنان ناچیز و مستہلک شدند کہ از ایشان ہرگز خبری و اثری بساحل تفرقہ
و ناحیۂ بقا نرسید و در سلک زمرۂ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخرطوا
و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت و اما اہل سلوک بر دو قسم اند
طالبان مقصد اعلی و مریدان وجہ اللہ یریدون وجہ اللہ و طالبان بہشت و مریدان
آخرت و منکم من یرید الآخرۃ اما طالبان حق دو طائفہ اند متصوفہ و ملامتیہ متصوفہ آن
جماعت اند کہ از بعضی صفات نفوس خلاص یافتہ اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان
موصوف گشتہ و مطلع نہایات احوال ایشان شدہ و لیکن ہنوز باذیال بقایا صفات
نفوس متعسر ماندہ باشند و بدان سبب از وصول غایات و نہایات اہل قرب صوفیہ

متخلف شده و آما ملامتیہ جماعتے باشند کہ در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جہد مبذول دارند و در اخفاء طاعات وکتم خیرات از نظر خلق مبالغہ واجب دانند تا آنکہ ہیچ دقیقہ از دقائق صوالح اعمال مہمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود ولذت ایشان از تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان ہمچنانکہ عاصی از ظہور معصیت پرحذر بود و ایشان از ظہور طاعت کہ مظنۂ ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضے گفتہ اند الملامتی ہو الذی لا یظہر خیرا و لا یضمر شرا و این طائفہ ہر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود خلقیت ہنوز از نظر شان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاہده جمال توحید و معائنہ عین تفرید محجوب باشند چہ اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذن است برویت وجود خلق و نفس خود کہ مانع معنی توحید اند و نیز نفس از جملہ اغیار است تا ہنوز برحال خود نظر دارند و اخراج اغیار از مطالعۂ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیہ آنست کہ جذبۂ عنایت قدیمہ ہستی صوفیہ را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شہود ایشان برداشتہ لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نبینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نہ اگر مصلحت وقت در اظہار طاعات بینند اظہار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفاء پس ملامتیہ مخلصانند و صوفیہ مخلصان انا اخلصناہم بخالصۃ وصف حال ایشان است و اما طالبان آخرت چہار طائفہ اند زہاد و فقرا و خدام و عباد اما زہاد طائفہ باشند کہ بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاہده کنند و دنیا را در صورت قبح معائنہ بینند

از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگرداند و در جمال حقیقی باقی رغبت
نمایند و تخلف این طائفہ از صوفیہ بدانست کہ زاہد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چہ بہشت مقام
حظ نفس ست فیہا ما تشتہی الانفس و صوفی بمشاہدہ جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی
از ہر دو کون محجوب ہمچنانکہ از دنیا صرف رغبت کردہ باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف
بود چنانکہ در حدیث صحیح آمدہ ست الدنیا حرام علی اہل الآخرۃ والآخرۃ حرام علی
اہل الدنیا وہما حرامان علی اہل اللہ پس صوفی را در زہد مرتبہ بود و رای مرتبہ زاہد
کہ حظ نفس ازان دور بود واما فقرا آن طائفہ اند کہ مالک ہیچ چیز از اسباب و اموال
دنیوی نباشند در طلب فضل و رضوان الٰہی مہاجرت اوطان نمودہ و ترک مالوفات کردہ
للفقراء المہاجرین الذین اخرجوا من دیارہم واموالہم یبتغون فضلا من اللہ ورضوانا
وباعث این طائفہ بر ترک یکی از سہ چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چہ
حلال را حساب لازم ست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول
جنت چنانکہ جبرئیل علیہ السلام روزی بحضرت رسالت بشارت آورد کہ یدخل فقراء
امتک الجنۃ قبل الاغنیاء بنصف یوم وہو خمسمائۃ عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت
اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامیتہ
و متصوفہ بدانست کہ او طالب بہشت و خواہان حظ نفس خود ست و ایشان طالب
حق و خواہان قرب او و در را این مرتبہ در فقر مقامیست فوق مقام ملامیتہ و متصوفہ
و آن وصف خاص صوفیست چہ صوفی اگر چہ مرتبہ او ورای مرتبہ فقیر است ولکن
خلاصہ مقام فقر در مقام او درج ست و سبب آنست کہ صوفی را عبور بر مقام فقرا
جملہ شرایط و لوازم ست و ہر مقام کہ ازان ترقی کند صفاوہ و نقاوہ آنرا انتزاع نماید

و رنگ مقام خودش دہد پس فقیر را در مقام صوفی وصفے دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات ست از خود و عدم تملک آن چنانکہ ہیچ عمل و ہیچ حال و ہیچ مقام از خود نہ بیند و بخود مخصوص داند بلکہ خود را از خود نہ بیند پس او را نہ وجود بود و نہ ذات و نہ صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر ست کہ مشائخ در فضیلت آن سخن گفتہ اند و انچہ پیش ازین در معنے فقر یاد کردہ شد رسم فقر ست و صورت آن شیخ ابو عبداللہ خفیف رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ست الفقر عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع ست مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضے گفتہ اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست فقیر با ارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را ہیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چہ ارادت او ارادت حق باشد ابو عبداللہ خفیف رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ست الصوفی من استصفاہ الحق لنفسہ تودداً و الفقیر من استصفی نفسہ فی فقرہ تقرباً و بعضے گفتہ اند الصوفی ہو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر ہو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نہاوندی رحمۃ اللہ علیہ گوید نہایۃ الفقر بدایۃ التصوف و بعضی از مشائخ گفتہ اند از غنا چنان محترز بود کہ غنی از فقر چہ ترسد کہ بدخول غنا فقر بروے فاسد گردد ہمچنانکہ غنی بدخول فقر ترسد کہ غنا بروی فاسد گردد چنانچہ وقتی توانگری مقدار دہ ہزار درم پیش ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ آورد خواست تا ابراہیم آن را قبول کند ابراہیم آنرا رد کرد و گفت میخواہی کہ بدہ ہزار درم نام از دیوان

فقرا محو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا
کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون بدان باقی بود و همچنین زهد بی فقر
ممکن ست چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن مصروف بود و فقر را رسمیست و حقیقتی
رسم او عدم املاکست و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و فقر
صورت زهدست و امارت آن و معنی زهد صرف رغبتست از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که
بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را
بلباس غنا که صورت رغبتست بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال
حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و لب حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم
حال صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن
اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار
ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظی اخروی و اما خدام جماعتی باشند
که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا
رایت لی طالباً فکن له خادماً و اوقات خود را بعد از ادای فرائض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان
از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات
تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که شرعاً مذموم نباشد مدخلی بینند
بعضی بکسب بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق
را در اخذ واسطه اعطاء حق خود دانند و در اعطا واسطه قبول و از غرت این مقام بر
طائفه حال خادم و شیخ مشتبه شود و خادم را از شیخ فرقی ننهادند و فرق آنست که خادم
در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب

آخرت بود والا عابدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود و اما عابدان
طائفه اند که پیوسته بر وظائف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای
نیل ثواب اخروی، و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن معرا و مبرا از شوائب علل و اغراض
چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد
آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه
با وجود غنا شخص شاید که عابد بود پس معلوم شد که واصلان سه طائفه اند و سالکان
شش طائفه و هر یک ازین طوائف ثلاثه را دو متشبه دارند یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه
محق بانبیا صلوات الله علیهم اجمعین مشائخ طریقت و علماء صوفیه اند که بمتابعت رسول صلی
الله علیه و سلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه با فک و بهتان
دعوی نبوت کند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهد و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا او قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء و او را متنبی خوانند چنانکه مسیلمه کذاب در
زمان دعوت رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از انقضاء عهد رسالت جماعتی که مرغ این
هوس در دماغ ایشان خواست که بیضه نهد و عاقبت سر بر باد آوردند و غلطان بقعر دوزخ
افتادند و اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند
و بقایاء تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل
بدیشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان
عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن بر داشته خلیع العذار در مراتع اباحت می چرند
و میگویند تقیید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و اما
حال خواص و اهل حقیقت از ان عالی ترست که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان

براماہ حضور باطن بیش بنود و این طائفہ را باطنیہ و مباحیہ خوانند و اما متشبہ محق بمجذوبان واصل طائفہ باشند از اہل سلوک کہ سیر ایشان ہنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و بیش از ظہور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاہ گاہ برقی از بوارق آن کشف بر نظر شہود ایشان لامع و لائح گردد و نفحہ از نفحات وصل از مہب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکہ ظلمات صفات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی و متواری گردد و ہبوب آن نفحہ باطن ایشان را از وہج آتش طلب و قلق و شوق روحی و آرامی بخشد و دیگر بارہ چون آن برق منقطع گردد و آن نفحہ ساکن شود ظہور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق و شوق معاودت نماید و سالک خواہد کہ بکلی از ملابس صفات خود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود بیکبارگی بیاساید و چون آن حال ہنوز مقام او نگشتہ باشد و گاہ گاہ بدو نازل گردد باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام او را متشبہ محق بمجذوبان واصل نام کردہ و اما متشبہ مبطل بمجذوبان واصل طائفہ باشند کہ دعوی استغراق در بحر فنا و استہلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خویش را ہیچ بخود اضافت نکنند و گویند کہ حرکات ما ہمچون حرکات ابواب است کہ بی محرکی ممکن نبود و این معنی ہر چند صحیح است ولیکن نحال آنجا عث بود زیرا کہ مراد ایشان ازین سخن تمہید عذر معاصی و مناہی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفہ را زنادقہ خوانند سہل عبداللہ رحمۃ اللہ علیہ گفت شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق ہمچنانست کہ نسبت حرکت باب با محرک آن گفت این قائل اگر کسی بود کہ مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جملہ صدیقان باشد و اگر کسی بود کہ از تورط و انہماک در مخالفات احکام شرع

پاک ندارد و این سخن از برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت
از نفس خود با انخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جملهٔ زندیقان بود و امتشبه محق
بملامتیه طائفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان
در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال
ایشان جز فراغ خاطر و طیبت قلب نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نبندد و اکثار نوافل طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال ننمایند و جز ادای فرائض
مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشند
و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا با ملامتیه
مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتیه بجمیع فضائل و نوافل تمسک جویند
ولیکن آن را از نظر خلق نهان دارند اما قلندریه از حد فرائض درنگذرند و باظهار و اخفاء اعمال
از نظر خلق مقید نشوند و اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند ربقهٔ اسلام از گردن
برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند و این اسم بر ایشان عاریت است
و اگر ایشان را حشویه خوانند لائق‌تر و امتشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است
و حق سبحانه از اطاعت خلق بی نیاز است و معصیت ایشان غیر متضرر معصیت در آزار
خلق منحصر دانند و طاعت در احسان و امتشبه محق بزهاد طائفه باشند که هنوز رغبت
ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت
بگردانند و ایشان را متزهد خوانند و امتشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای
قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند بدان طلب تحصیل

جاه گشته در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا
و ممکن که بر ایشان نیز حال مشتبه شود و گمان برند که چون ظاهر بطلب اسباب دنیوی
مشغول نیست اعراض کلی از دنیا کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق
بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر لیکن هنوز میل
بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی فقرا را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و تعالی
و بر آن وظائف شکر همواره بتقدیم می رساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش
برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود
و صیت و قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره
بخدمت بندگان حق سبحانه قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان از شائبه غرض دنیوی
مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا در باب تخلیص کند لیکن هنوز
بحقیقت زهد نرسیده باشند پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از تصاریف
و خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا در آمیخته بود و جمعی را
که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق
خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل کسی بود که او را
در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود و آن را
سبب استجلاب اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض تیسر مراد خود مؤثر
نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع
تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود

بود و اینچنین کس را متشبه خوانند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق
عبادت خواهد ولیکن بسبب بقایاء دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس هر وقت در
اعمال و اوراد و وظایف عادت دفترات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته
باشد و بتکلف بادای قیام مینماید او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل بد و شخص بود اگر جمله
مرائی که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا
اطلاع غیری بر طاعت خود نه بینند بادای قیام ننماید نا اعاذنا الله من السمعة و الریاء و بالله
التوفیق و العصمة باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در آن ده فصل است
فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان وارد یست
غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد بود تا آنگاه که او را بکمند
جذبهٔ الهی از مقام ادنی با علی کشد برهان طریقت جنید رحمه الله گفته است الحال
نازلة بالقلب ولا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم
سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت بفوق دارد در
تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت بتحت
دارد محل تصرف سالک بود و از ینجهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب و المقامات
مکاسب با آنکه هیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی
جدا نه و منشاء اختلاف اقوال مشایخ قدس الله ارواحهم در احوال و مقامات از ینجاست
که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جملهٔ مقامات در بدایات احوال باشند
و در نهایات مقام شوند چنانکه توبت و محاسبت و مراقبت هر یک در مبدا و حالی بود
در صدد تغییر و زوال بود آنگاه بمقارنت کسب بمقام گردد و پس جمله احوال محفوف بود

بمکاسب و جملہ مقامات محفوف بمواہب و فرق آنست کہ در احوال مواہب ظاہر بود و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاہر بود و مواہب باطن و بعضی مشائخ خراسان گفتہ اند الاحوال مواریث الاعمال ازینجاست قول علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ سلونی عن طرق السمٰوٰت فانی اعرف بہ من طرق الارض یعنے طرق وصول باحوال کہ بجہت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید و آن مقامات است از توبت و زہد و صبر و غیر آن کہ وسائط استنزال احوال اند و بعضے مشائخ بر آنند کہ حال آنست کہ ثبات و استقرار نیابد بلکہ چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر باقی و ثابت ماند حدیث النفس شود ؎ لو لم تحل ما سمیت حالا + وکل ما حال فقد زالا و بعضی بر آنند کہ تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند چہ حلول اقتضاء ثبوت کند و چیزے کہ چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال برو درست نیاید و این مذہب اختیار شیخ شہاب الدین سہروردی رحمہ اللہ است و گفتہ کہ بقاء حال مایہ حدیث النفس نشود مگر حالی ضعیف کہ نفسی قوی آنرا در وقت طروق و لمعان سلب کند و اما احوال قویہ ہرگز با نفس ممتزج نشوند ہمچنانکہ روغن با آب و ہر واردی کہ چون برق لامع شود و در حال منطفی گردد آنرا باصطلاح متصوفہ لائح و لامع و طالع و طارق و بادہ خوانند ظہور آن مستعقب خفا بود و کشفش مستلزم استتار چنانکہ گفتہ اند رباعی

یا ذا الذی زار و ما زارا + کانہ مقتبس نارا + مر بباب الدار مستعجلا + ما ضرہ لو دخل الدارا

ابو عثمان حیری گفتہ است منذ اربعین سنۃ ما اقامنی اللہ فی حال فکرہتہ و این قول اشارتیست بدوام رضا و شک نیست کہ رضا از جملہ احوال است پس دوام حال مستلزم حدیث النفس نبود و ہمچنین اختلاف کردہ اند و آنکہ سالک را تصحیح مقامی

قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله گفته است
ممکنست که بنده از حالی رفیع تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال اول تمام شود بلکه هنوز
بقیه از آن برو مانده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از انجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا
تصحیح کند و عبد الله انصاری رحمه الله بر آنست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی
بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگرد و بر آن مطلع گردد و آنرا
تصحیح کند و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بر آنست که هیچ سالک را پیش از
تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقام فوق میسر نشود و لیکن قبل الترقی مقام اعلی
بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد تا ترقی او از مقامی بمقامی
بتصرف حق و موهبت الهی بود نه بکسب خود تا ترقی از ادنی باعلی نزدیک نشود از اعلی بادنی
حالی نازل گردد و محل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای به بنده درین حدیث که
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال کردن مطابقست چه تقرب
بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجلب جذبهٔ الهی ست در صورت نزول حال

فصل دوم در جمع و تفرقه لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع
مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارتست بوجود مباینت
و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه
بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمع
تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و ما دام تا رابطهٔ ترکیب میان روح
و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح
که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه

این دو بیت کہ جنید راست درین معنی وارد اند شعر قد تحققتک فی السر فنا جاک لسانی فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعانی + ان یکن غیباک التعظیم عن لحظ عیانی + فلقد صیرک الوجد من الاحشاء دانی + واسطے گویند اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا نظرت الی ربک جمعت واذا کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع ولا تفرقہ واین حال را صوفیان جمع الجمع خوانند پس ہرکہ در طاعت بکسب خود نگرد و در مقام تفرقہ باشد و ہرکہ بفضل حق نگرد در مقام جمع بود و ہرکہ از خود و اعمال خود بکلی فانی شود و در مقام جمع الجمع بود و ابو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ست کل ما نسب الیک فہو تفرقہ وما سلب عنک فہو جمع جنید رحمہ اللہ گفتہ ست القرب بالوجد جمع وغیبتہ فی البشریۃ تفرقہ و خلاصہ اشارت آنست کہ استتار و غیبت خلق در غلبہ ظہور و استیلا شود حق جمع و استتار و غیبت حق در شہود وجود خلق تفرقہ ابو سعید خراز رحمہ اللہ گفتہ ست معنی الجمع ان اللہ سبحانہ اوجدہم فی انفسہم کوجودہم فی انفسہم لا انفسہم بل عدم وجودہم لانفسہم حتی یکون وجودہم لہ وہذا معنی قولہ کنت لہ سمعا وبصرا و یدا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش لانہم کانوا یتصرفون بانفسہم لانفسہم فصاروا یتصرفون بالحق للحق واللہ اعلم

فصل سوم در تجلی و استتار

مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق ست تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری بغیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظہور صفات بشری و تراکم ظلمات آن بعضی گفتہ اند التجلی رفع حجبۃ البشریۃ لا ان یتلون ذات الحق عز وجل والاستتار ان یکون البشریۃ حائلۃ بینک وبین شہود الغیب و تجلی سہ قسمست یکی تجلی ذات و علامتش اگر از بقایا وجود سالک چیزے ماندہ بود

فنار ذات و تلاشی صفات ہست و سطوت انوار آن و آثار صعقہ خواندند چنانکہ حال موسی علیہ السلام کہ او را بادیدن تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسی صعقا چون از حق سبحانہ و تعالی طلب رویت و مشاہدہ ذات کرد او ہنوز بمقام بقاء بعد الفنار نرسیدہ بود و بقایای صفات وجودش برقرار بدلالت ارنی قوت تجلی نور ذات بر طور نفس وجودش متلاشی و مندک گشت و بقیہ کہ طالب رویت و مشاہدہ بود برخاست و اگر از بقا و وجود فانی بکلی متخلع شدہ باشد و حقیقتش بعد از فنار وجود ببقار مطلق واصل گشتہ بنور ازلی ذات ازلی را مشاہدہ کند و این خاصیتیست کہ خاص رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بخشیدند و شربتی ہست کہ بخاصہ او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعہ در کام جان خواص متابعان او چکانیدند تا مورد علیہ الصلوۃ والسلام کہ اعبد اللہ کانک تراہ و این معنی اقتضا التفضیل فلی بر نبی نکند چہ ولی این مرتبہ نہ بخود یابد بل بکمال متابعت رسول علیہ السلام یابد عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما وقتی در طواف بود و یکی بر وی سلام کرد جواب نداد بعد از آن باوی اظہار شکایت کرد عبد اللہ گفت کنا نتراأی اللہ فی ذلک المکان ما دران مکان خدا را میدیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفاتست و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود اذا تجلی اللہ لشیء خضع لہ و اگر بصفات جمال تجلی کند از رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این نہ آنست کہ ذات ازلی تقدس و تعالی بتبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفت جلال تجلی شود و وقتی بصفت جمال ولیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعداد ذات گاہی صفت جلال ظاہر بود و صفت جمال باطن و گاہی بر عکس آن قسم سوم تجلی افعالست و علامت آن قطع نظر از افعال خلق

واسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان راستوا مدح و ذم و قبول ورد خلق چہ
مشاہدہ مجرد فعل الٰہی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی کہ بر سالک
آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاہ تجلی صفات و بعد ازان تجلی ذات زیرا کہ
افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیک تر از
صفات بود و صفات نزدیک تر از ذات و شہود تجلی افعال را محاضرہ گویند و شہود تجلے
صفات را مکاشفہ و شہود تجلے ذات را مشاہدہ و مشاہدہ حال ارواحست و مکاشفہ حال
اسرار و محاضرہ حال قلوب بعضے گفتہ اند علامۃ تجلی الحق للاسرار ہو ان لا یشہدہ السر
ما یتسلط علیہ التعبیر و یحویہ الفہم فمن عبر او فہم فہو حاضر استدلال لا ناظر اجلال و مشاہدہ
از کسی درست آید کہ بوجود مشہود قائم بود نہ بخود و چہ حدثان را طاقت تجلی نور قدم نتواند
بود و قیل لہ لنظر کیف لاح فلم یطق نظرا الیہ و ردا لنجابۃ تا شاہد در شہود فانی نشود و بدو
باقی نگردد مشاہدہ او نتوان کرد آوردہ اند کہ قومی از قبیلہ مجنون بعد از مشاہدہ آثار حرقت
فراق و شدت اشتیاق بر چہرہ احوال مجنون روزی بشفاعت سوی قبیلہ لیلے رفتند
و گفتند چہ شود اگر لحظہ دیدہ مجنون بمشاہدہ جمال لیلی منور کحل گردد قوم لیلے گفتند
ازین قدر ضنتی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلے ندارد حاقبت او را
حاضر کردند و گوشہ خرگاہ لیلی برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلی آمد بیخود بیفتاد
بیخود بہمان فی الجملہ تجلی حق سبحانہ سبب استتار خلق ست و استتارش موجب ظہور خلق چنانکہ
گفتہ اند اذا التغیب بدا و ا ذا بدا غیبنی پس ہر گاہ کہ حق سبحانہ بافعال خود متجلے شود افعال
خلق در آن مستتر گردد و ہر گاہ کہ بذات متجلی شود ذات و صفات و افعال خلق دران مستتر گردد
و حکیم مطلق از جہت معلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود بقا یا صفات نفوس

منشار استتار ندباقی گذار د تا رحمتی بود ہم در حق ایشان وہم درحق دیگران اما درحق
ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و ببقا یاء آن درجات قرب حاصل کنند واما در
حق دیگران تا در عین فنا وبحر جمع متلاشی ومستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع
دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمہ اللہ تشریح کرده ست وگفته والحق الیقی علی الخواص
موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغيرهم فاما لهم لانهم به يرجعون الى مصالح النفوس
واما لغيرهم لانه لولا مواضع الاستتار لم ينتفع بهم لاستغراقهم في جمع الجمع وبروزهم لسد
الواحد القهار وبعضے علماء صاحب دل گفته اند استغفار رسول علیہ السلام طلب
این ستر بود تا مستغرق عین شہود نگردد و برابطہ وجود بشریت مردم از و منتفع شوند
وحق تعالے بجنسیت نفس رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر امت منت نہاد چنانکہ فرمود
لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم

فصل چہارم در وجد و وجود

مراد از وجد وارد لیست که از حق تعالے
وارد آید و باطن را از ہیئات خود دیگر داند یا حداث وصفی غالب چون حزنی یا فرحی
جنید رحمہ اللہ گفته الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنے وجد نسبت
که بجملہ اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود وابوالعباس
عطا گفته ست الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن وصاحب وجد
کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد بوجود خود از وجود حق
محجوب بود وگاه گاه فرجه در حجاب وجد او پدید آید و از آنجا پرتوی از نور وجود حق
برو تابد واو را دریابد ولعا از ان دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود مفقود گردد
پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق وفقدی لاحق ومراد از وجود آنست که وجود

و واجد در غلبہ نور شہود موجود غائب وناچیز گردد چنانکہ جنید است رحمۃ اللہ علیہ وجدے
ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشہود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت
قدیم واشارت بدین معنی ست قول ذو النون رحمہ اللہ الوجود بالموجود قایم والوجد
بالواجد قائم وبیان این سخن آنست کہ صاحب وجد ہنوز از وجود فانی نشدہ باشد پس
واجد او بود و وجد بدو قایم وصاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شدہ باشد و بوجود
موجود یعنی حق تعالے قائم وباقی شدہ پس صاحب وجود نہ ذات واجد بود اسے
ذات بندہ بل ذات موجود اعنی ذات خداوند جل جلالہ ووجود نہ ذات واجد بود
معنے واجد بحقیقت فاقد وجود خود واجد بود وفاقد وجود چنانچہ شبلی رحمہ اللہ
گفتہ ست اذا ظننت انی فقدت فحینئذ وجدت واذا حسبت انی وجدت فقدت
فقدت ہر کہ برویت وجد خود از شہود وجد موجود محجوب شود در وے طرب
پدید آید وہر کہ بشہود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود گردد محل طرب از وے
ساقط شود چنانکہ مضمون قول جنید رحمۃ اللہ علیہ بران دلست قد کان یطربنے
وجدی فافقدنے عن رویت الوجد من فی الوجد موجود والوجد یطرب من فے
الوجد راحتہ والوجد عند حضور الحق مفقود و وجد مقدمہ وجود ست چہ ہر وجدے
در فتح قلعہ وجود بشرے بمثابت منجنیقے ست از جذبۂ عالم اسے آمدہ نصب کردہ
تا چون قلعہ وجود مسلم شود وجد وجود گردد پس نہایت وجد بدایت وجود اعنی
وجود وجد سبب فقد وجود واجد ست وفقد وجود واجد شرط وجود موجود اشارت
بدین معنی ست انچہ ابو الحسین نوری رحمہ اللہ گفتہ ست الوجد فقد الوجود بالموجود
وانچہ شبلی رحمہ اللہ گفتہ ست الوجد اظہار الموجود وعلی الجملہ اسقاط اضافت وجد بخود

عین توحید ست واضافت آن بجود محض جحود چنانکه بایزید رحمه الله گفته ست ذکر
وجدی جحود وتوحیدی و درین معنی شبلی راست الوجد عندی جحود مالم تکن عن شهود و
شاهد الحق عندی ینفی شهود الوجود وچنانکه وجد مقدمه وجود ست تواجد مقدمه
وجد ست ومعنی تواجد استدعا واستجلاب وجد ست بطریق تذکر یا تفکر یا تشبه با اهل وجد در حرکات
وسکنات بدلالت صدق وهرچند تواجد صورتاً تکلف ست وتکلف مخالف صدق
ولیکن چون نیت متواجد در صورت تواجد توجه کلی بود از براے قبول امداد فیض
رحمانی وتعرض حقیقی ازجهت استنشاق نفحات ربانی منافی صدق نبود و شریعت
درین باب اجازت داده ست بل امر کرده آنجا که فرموده ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
وتواجد وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک و وجود حال اهل وصول
والله اعلم **فصل پنجم در سکر وصحو** لفظ سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمیز
میان احکام ظاهر وباطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات و بیان این سخن
آنست که اهل وجد دو طائفه اند محبان ذات ومنشاء وجد ایشان ذات بود ومحبان
صفات ومنشاء وجد ایشان عالم صفات و در وجد محبان صفات حرکات وزعقات بسیار
اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم ذات وخصوص صفات ونیز وجدی
که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدیکه از آثار انوار ذات بود پس واجد
ذات دربدایت وجد بجهت قوت وغلبه که وارد مغلوب سلطنت حال گردد عقلش
که رابطهٔ تمیز ونور قلبی ست در تواتر اشعهٔ انوار ذات وغلبهٔ آن مختطف ومتطایر
شود وسررشتهٔ تمیز از دست تصرف واختیارش مسلوب گردد چنانکه محل حکم ظاهر
که تفرقه ست از محل حکم باطن که جمعست باز نشناسد وبافشاء اسرار ربوبیت که

مکنون خزینهٔ غیرت اند مبالات ننمایند و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کنند و
صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبهٔ حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر
و اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر
خود و بیانش آنست که چون وجود سالک در نهایت حال بغلبهٔ انوار ذات فانی
و مستهلک شود حق سبحانه در نشأهٔ ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی
و مضمحل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند پس عقل نیز که رابطهٔ
تمیزست معاودت نماید مطهر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق تعالی و برزخ
گردد میان روح و نفس تا هیچ یک در عروج از حد خود تجاوز ننمایند و بر یکدیگر
حیف نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روحست راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل
خود که عالم نفسست رد کند و ترتیب افعال و تهذیب احوال و حفظ آداب و کتم
اسرار هر یک دیگر باره باز آید بر وجهی که آفت زوال ازین بود و واسطی رحمه الله
گفته است مقامات الواجدین اربعة الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر
ثم دنا منه ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج و همچنانکه تواجد مقدمهٔ وجدست تساکر مقدمهٔ
سکرست و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و مشتاق
و متطلع آن بود که تصرف غلبهٔ حال بیک خطفه او را از دست تفرقه در رباید و غرق
جمع گرداند پس متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبهٔ وجد و صاحی اهل وجود بعبارت دیگر
متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری و ذائق
واجدی بود که نائرهٔ وجدش زود منطفی گردد بر مثال کسی که از شراب مدتی چشید
بخشد و شارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات

آن مغلوب بر مثال کسی که او دار کائنات شرابش متعاقب باشد و سررشتهٔ تمیز
از دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود که از غایت تمکن و قوت حال آن زوائد
امداد وجد متغیر و متأثر نگردد و بر مثال شاربی مدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته
بود و چندانکه خورد مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود شربت الحب کاسا بعد کاس
فما نفذ الشراب ولا رویت والله اعلم

فصل ششم در وقت

و نفس صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد شان وصفی باشد
که بر بنده غالب شود مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از
غایت غلبهٔ حال و امتلا از آن ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب قبض کاز
غلبهٔ حال قبض چنان متأثر و محتلی باشد که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده
خبری بلکه او جملهٔ اوقات را بر یک وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران
بر وصف حال خود باشد و منشاء غلط در تعرف احوال دیگران از اینجا بود چه هر حال
که آن را موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آن را مختل
داند و معنی وقت بدین تعبیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک متناول باشد و گاه
اطلاق لفظ وقت کنند و مراد شان نیز حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از
غیب روی نماید و بغلبهٔ تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم
خود گرداند و این وقت خاصهٔ سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی
ابن وقته و آنچه گویند فلان بحکم الوقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب و با ختیارش
از اختیار خود محجوب و وصف الحال او این که رباعی اسفی بذاتک عن ذاتی
المحجوب ٭ وفی صفاتک عن وصفی المسلوب ٭ لقیتک کلی ذا ما کان ا صفته

فالے الیک الیوم منسوب + واینکہ گفتہ اند وقف الهوی بی حیث انت فلیس لے
متاخر عنہ ولا متقدم و ہرکہ غیر را برضا و تسلیم ملقی نماید و نبیا زعنت پیش آید
مقہور غلبہ او گرود و ازینجا گفتہ الوقت سیف قاطع یعنی ہمچنانکہ سیف را دو صفت
ہست یکی لین و ملاست دوم حدت و قطع و ہرکہ با و نرمی کند و برفق دے دارا آنرا
بہ لینا یداز وصفت و ملاست دریابد و ہرکہ با او درشتی نماید از حدت او زخم خورد
ہمچنین وقت را دو صفت ہست لطفی و قہری ہرکہ با او موافقت کند و منقاد حکم وے
گردد از لطف وی بہرہ مند شود و ہرکہ با او مخالفت پیش گیرد و خواہد کہ آنرا بحول
و قوت خود دفع کند مغلوب قہر وے گردد چنانکہ گفتہ اند شعر وکالسیف ان لاینتہ لان
مسہ + وحداہ ان خاشنتہ خشنان + و وقت را بسیف نسبت کردن معنی دیگر ہست
و آن آنست کہ وقت بامضا و اجراء مراد حق سبحانہ و تعالے بر جمیع مرادات و احوال
غالب آید و آنرا بر مقتضاے حکم خود قطع کند بر مثال سیف کہ چیزہا را قطع کند
و این دو بیت درین معنی وارد ست رباعی الوقت نقیطع کالسیف الامور بما
یمضی و یجریہ مجرے الکل مجراہ + یہز و بیدیہ الحق منسلا + من غمدہ فاذا ابداہ امضاہ
و اما مراد از وقت بمعنے سوم زمان حالست کہ متوسط بود میان ماضی و مستقبل
گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال باداء وظائف زمان حال اہتمام بچیزے کہ اہم
و اولے بود دران زمان او را از تذکیر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات
را ضائع نمیگذارد و اشارت بدین وقت ست انچہ گفتہ اند من ادرک وقتہ فوقتہ
وقت و من ضیع وقتہ فوقتہ مقت جنید رحمہ اللہ گفتہ ست الالتفات الے الماضی
شغل عما ہو آت فمن لم یعرف وقتہ فانیہ الوقت والوقت عزیز اذا فات لم یدرک

و از بعضی فقرا پرسیدند کہ ما الوقت گفت ان لاتلاحظ الی ما قسم لک فی الازل ولا
الی ما تصیر الیہ فی الابد وان تحفظ مراد الحق فیک بین النفسین و فترت و زوال
بدین وقت متطرق نشود الا بنسبت با سالکان کہ بسبب تلوین حال این وقت ایشان
گاہی موجود بود و گاہی مفقود و ایشان حساب عمر خود در جریدہ اعتبار نیارند الا
در آن زمان کہ وقت موجود بود شعر و اذا صفی لک من زمانک واحد ٭ فہو المراد
و عش بذاک الواحد ٭ و اما بنسبت با واصلان و اصحاب تمکین این وقت دایم
و سرمد بود و زوال و فترت را بدان طریق مسدود چنانکہ شبلی رحمہ اللہ گفتہ است وقتی
سرمد و بحری بلا شاطی و درین معنی ہمو راست رحمۃ اللہ علیہ شعر لست مدی وقتہ
فیات فہو سرمد و القیت عنی فعدت مجردا ٭ تغربت امری فانفردت بغربتی ٭ فصرت
غریبا فی البریۃ اوحدا و صاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت
بمعنی دوم در وی متصرف نباشد بلکہ او در وقت متصرف بود بدان معنی کہ ہر وقتی
را در اہم و اولی مصروف دارد و او را بعضی متصوفہ ابوالوقت خوانند نہ ابن
الوقت و اما نفس عبارت از دوام حال مشاہدہ و تواتر و تعاقب امداد آن کہ حیات
قلوب اہل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس کہ بقاء
حیات قوالب بدان مشروطست و ہمچنانکہ اگر ساعتی مدد انفاس جدیدہ و اثر ترویح
آن از صوب قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق گردد اگر یک لحظہ
و یک لمحہ مدد شہود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت
شوق بسوزد فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست کہ وقت حالیست در
معرض فترات و تعاقب و وارد نفس درصدد تعاقب و تناوب ظہور و خفا و نفس حالیست

دائم مجرد از فترت و توقف و از نیجا گفتہ اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتہی واللہ اعلم

فصل ہفتم در شہود و غیبت مراد از شہود حضورست ہر چہ دل حاضر آنست شاہد آنست و آن چیز مشہود اوست اگر حاضر حق ست شاہد اوست و اگر حاضر خلق ست شاہد آن و صوفیان مشہود را شاہد خوانند بسبب آنکہ ہر چہ دل حاضر آن بود آن چیز ہم حاضر دل باشد و ہرگاہ کہ لفظ شاہد مطلقاً بر صیغہ واحد استعمال کنند مراد شان حق تعالے بود و چون شواہد گویند بر صیغہ جمع مراد شان خلق بود بجہت وحدت حق و کثرت خلق و چون لفظ شہود مجرد گویند مراد شان حضور حق بود چہ دل ایشان پیوستہ شاہد و حاضر حق بود و اہل شہود دو طائفہ اند اصحاب مراقبہ و ارباب مشاہدہ و اما غیبت صفتے ست در مقابلہ شہود و آن بر دو گونہ ست غیبتی مذموم در مقابلہ شہود حق و غیبتی محمود در مقابلہ شہود خلق و آن دو قسم ست غیبت مبتدیان و آن غیبت ست از محسوسات بسبب غلبۂ شہود حق و غیبت متوسطہ و آن غیبت ست از وجود خود بغلبۂ شہود حق و این نہایت غیبت ست و بدایت فنا و اما مقام منتہیان ورای حال غیبت ست چہ غیبت حال کسی بود کہ ہنوز از مضیق وجود خلاص کلی نیافتہ باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیدہ و بر غیبت و شہادت احاطت نیافتہ و اہل غیبت مذموم بشاہد خلق از شہود حق غائب اند و اہل غیبت محمود بشاہد حق از شہود خلق غائب اما اہل کمال را نہ شہود حق از خلق غائب گرداند و نہ شہود خلق از حق و تناوب و تعاقب شہود و غیبت محمود سالکان و اہل تلوین را بود و اما واصلان و متمکنان را بجز دوام شہود حق حالی دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نہ مذموم نہ محمود شبلی رحمۃ اللہ علیہ در بدایت غلبہ حال و ہنگام ظہور تباشیر صبح کشف روزی در پیش جنید رحمۃ اللہ رفت و منکوحۂ جنید حاضر بود خواست کہ بپس پردہ رود جنید گفت شبلی غائب ست

تو بر حال خود باش و ہمچنان با او در سخن بود تا گاہ شبلی بگریہ درآمد جنید زن را گفت اکنون وقت آنست کہ پنہان شوی کہ شبلی را ہوش آمد و دلیل بر آنکہ غیبت از خلق در شہود محبوب حال مبتدیانست و منتہیان ازان گذشتہ قصۂ زلیخا است کہ در محبت یوسف در تمکین داشت و بشہود او از احساس غائب نشد چنانکہ صاحبات و لائمات او کہ ہنوز در محبت یوسف علیہ السلام و شہود جمال او مبتدی بودند و بغلبۂ حال شہود او از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند نظم غابت صفات القاطعات اکفہا فی شاہد ہو فی البریۃ ابدع * فغبن عن اوصافہن ولم یکن * من بعضہن تلذذ و توجع * و قیام امرات العزیز بنفسہ * ید نفسہا کان یوسف یقطع

فصل ہشتم در تجرید و تفرید

مراد از تجرید ترک اعراض دنیویست ظاہرا و نفی اعواض اخرویست و دنیوی باطنا و تفصیل این جملہ آنست کہ مجرد حقیقی کسی بود کہ او بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکہ باعث بر آن تقرب بحضرت الٰہی بود و بحسب و ہر کہ بظاہر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بر آن عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد و بحقیقت از آن مجرد نگشتہ باشد و در معرض معاوضہ و متاجرہ بود و ہمچنین در جمیع طاعات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود و بصرف عبودیت نہ بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعہ نعمت و منت حق سبحانہ بر خود چنانکہ گفتہ اند ؎ ہر ہدایت کہ داری ای درویش منت حق شمر نہ منت خویش * ہم از و دان کہ جان سجود کنند کا برہم ز آفتاب جود کنند

پس حقیقت تجرید کہ ترک توقع اعواض ست لازم حال تفرید بود چہ ہرگاہ کہ توفیق تجرید و طاعت نعمت الٰہی داند نہ فعل و کسب خویش و بر آن عوضی توقع ندارد بلکہ وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید نیست کہ شاید کہ با ترک عوضی متوقع

بود وہمچنین تفرید لازم تجرید نیست چہ شاید کہ با ترک توقع اعواض خود را در کسب مدخلے
بیند واللہ اعلم فصل نہم در محو و اثبات محو نزد یک صوفیان عبارتست از ازالت
وجود بندہ و اثبات اشارت بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضاف با مشیت
ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحو اللہ ما یشاء ویثبت و محو را سہ درجہ ہست درجہ ادنیٰ
وآن محو صفات ذمیمہ و اعمال سیئہ ہست و درجہ وسطے وآن محو مطلق صفات حمیدہ
و ذمیمہ ہست و درجہ علیا وآن محو ذات ہست و در مقابلہ ہر محوی اثباتی ومعنی فنا و بقا
و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا را ادراک نتوان کرد
الا باشارتے رقیق و ایمائی لطیف وآن آنست کہ بقا بعد از فناء ذات صورت نہ بندد
و اثبات لازم نیست کہ بعد از فناء ذات بود چنانکہ اثبات اخلاق مرضیہ و اعمال حسنہ
بعد از محو ذمائم اخلاق و سیآت اعمال اصحاب تزکیہ و ارباب تحلیہ وہمچنین فنا افعال
و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات
پس محو و اثبات از فنا و بقا عام تر باشد چہ فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت
و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکہ سحق و محق و طمس و دور نباشد
کہ میان این الفاظ فرقی نہند گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست مراد از سحق محو عین
ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات واللہ اعلم فصل دہم در تلوین و تمکین
تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت
بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظہور
آن دما دام تا شخص از حد صفات نفس عبور نکردہ باشد و بعالم صفات قلب نرسیدہ
او را صاحب تلوین نگویند چہ تلوین بحسب تعاقب احوال مختلفہ بود و مقید صفات

نفس را صاحب حال نگویند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود کہ ہنوز از عالم صفات تجاوز نکردہ باشند و بذات نرسیدہ چہ صفات متعدد اند و تلوین جائی تواند بود کہ تعدد باشد و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشتہ باشند و بمقام تمکین رسیدہ چہ در ذات بجہت وحدت تغیر صورت نبندد و خلاص از تلوین کسی را بود کہ دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرف تعدد صفات بیرون آید و در فضاء قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفہ ایست و آن لطیفہ آنست کہ چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوینی کہ پیش از ان قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس بہ نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین و حکمت نیست کہ تا رسم بشریت باقی بود و تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکن خارج نگرداند واللہ اعلم باب پنجم

در مستحسنات متصوفہ و در آن دہ فصلست فصل اول در معنی استحسان

مراد از استحسان استحباب امری و اختیار نوعیست کہ متصوفہ آنرا باجتہاد خود وضع کردہ اند از جہت صلاح حال طالبان بے آنکہ دلیلے واضح و برہانی لائح از سنت بدان شاہد بود مانند الباس خرقہ و بنای خانقاہ و اجتماع از بہر سماع و نشستن در چلہ وغیرہ ہرچند آن اختیار از تشبث نسبتی خالی نبود و نظر ایشان در تقیید ظواہر مریدان و دستر شدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن ہمگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید رابطۂ محبت و الفت ایشان مقصور و مکاف و ریا و طلب شہرت و سمعت و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بل جملہ مقاصد از ایشان دور و طائفہ

پریشان که برایشان انکار دارندگان برند که مراد این طائفه در وضع این رسوم واختیار
این اوضاع جز مجرد رسمی ومطلق رسمی نیست وبرعقل رکیک شان صورت حال ایشان
قبیح ومستهجن نماید و باشد که زبان طعن ووقیعت درایشان دراز کنند وگویند این طریقه
بدعتست وبدعت عین ضلالت وتمسک بدین حدیث که شرالامور محدثاتها وکل محدثة
بدعة وکل بدعة ضلالة وامثال این کنند وجواب آنست که مراد از بدعت
مذموم آنست که مزاحم سنتی بود اما هر بدعت که مزاحم ومبانی سنتی نبود ومتضمن مصلحت
باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بتحیت داخل مجلس چه این عادت در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول صلی الله
علیه وسلم قیام نمیکرده اند وبعد از آن عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام ومراد
ایشان از آن حصول استیناس ورفع استیحاش بود واین معنی عین مصلحتست ومصلحت در
شرع معتبر ومتبع ونیز تصنیف کتب وتدریس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است
وبعد از امتداد زمان علماء اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند وبعضی
علوم از خود استخراج واستنباط نموده مانند اصول فقه واصول کلام ومسائل اجتهادی
در فقه وهیچ شک نیست در انکه احداث وابداع این علوم پسندیده است وعلم احکام
واستحکام قواعد دین اسلام بدان منوط ومربوط ست پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی
بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی وچون حال چنین بود چرا نشاید که این
طائفه نیز رسمی چند احداث کنند ومراد ایشان از آن تزکیه نفوس طالبان وتصفیه قلوب
راغبان طریق حقیقت واستجلاب انوار الیقین وحفظ قواعد دین بود بلکه مستحب ومستحسن
باشد والله اعلم فصل دوم در البابس خرقه از جمله رسوم موضوعه صوفیان

یکی الباس خرقہ ہست و تغییر لباس معہود کہ مشائخ در بدایت تصرف در احوال مریدان را مستحسن داشتہ اند و از سنت آنرا سندی نیافتہ الا حدیث ام خالد کہ روایت است از رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ وقتی جامۂ چند بحضرت رسالت آوردند و دران میان گلیمی بود سیاہ کوچک آنرا برداشت در وی بجماعت کرد و گفت من ترون اکسواہذہ ہمہ خاموش ماندند فرمود کہ ائتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن گلیم در وی پوشانید و گفت ابلی ہذا واخلقی دو بار گفت و بران گلیم علمی چند زرد و سرخ بود و درانجا نگاہ کرد و میگفت یا ام خالد ہذا سنا و سنا بزبان حبشہ نیکو باشد و تمسک بدین حدیث در تصحیح الباس خرقہ بر وضعی وہیأتی کہ رسم متصوفہ است بعید است بدیع نیست مع ہذا اگرچہ از سنت آنرا سندی صحیح صریح نیست و لیکن چون متضمن قواعد ست و فراہم سنتی بود اختیار مستحسن بود چہ اتباع مصالح طریق مشروع ست و از ینجاست کہ مذہب مالک مصالح مرسلہ کہ آنرا از سنت شاہدی نبود معتبر ست و از جملۂ فوائد آن یکی تغییر عادات ست و فطام از مالوفات طبیعی و حظوظ نفسانی چہ نفس را ہمچنانکہ در مطعومات و مشروبات و منکوحات حظی و لذتی ہست در ملبوسات نیز حظی و تخیری ہست و ہر لباس کہ پوشیدن آن نفس را عادت گشت و بر ہیأتی مخصوص از ان قرار گرفت بیشک اورا در انجا حظی بود و از وی حلاوتی یابد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت و از ینجاست حدیث بعثت لرفع العادات و چون تغییر عادت در لباس پدید آمد تعدی و سرایت آن بدیگر عادات متوقع بود و فائدۂ دیگر دفع مجالست اقران السوء و شیاطین الانس ست کہ مجانست صورت و مشابہت ہیأت بصحبت یکدیگر مائل باشند پس ہر گاہ کہ مخالفتی و تغییر لباس و تبدیل ہیأت در ظاہر مرید پیدا شود اقران و اخدان او کہ ہمیشہ بطبیعت

و بواسطه حظوظ نفس بصحبت او مائل باشند از وی مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل ارادت
شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت بر میگریزد چنانکه در حدیث آمده است
که ان الشیطان لیفر من ظل عمر و مرید را همچنانکه صحبت اخیار واجب است تا رنگ ایشان
گیرد مجانبت و مفارقت اشرار در مقدمه آن شرطیست تا قبول صحبت اخیار و پدید آید
بر مثال جامه که آلوده و سومت بود بی شستن رنگ نپذیرد و الا تبع ازالت دومت
فائده دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف در ظاهر علامت
تصرف باطن است تا اول باطن مرید قابل تصرف شیخ نگردد و او را کاهل عمل فی نفسه
بظاهر منقاد و مستسلم او نشود و ناصیه اختیار خود در دست تصرف او ننهد و اخذ نواصی
مریدان صورت این معنی است فائده دیگر بشارت مرید است بقبول حق سبحانه و تعالی
مر او را چه الباس خرقه علامت قبول شیخ است مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق سبحانه و تعالی
پس مرید بواسطه خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را
قبول کرده است و تالف و اجتماع او با شیخ برابطه صدق ارادت و حسن قبول آئینه گردد
او را که در وی صورت سر سابقه و حسن خاتمه خود مشاهده کند چه تالف اشباح نتیجه تعارف
ارواح است و تعارف علامت جنسیت و معیت در عالم غیب چنانکه در خبر است الارواح
جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و همچنین خرقه پوشیدن از دست
شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جمله احوال نیز
نتائج ازدواج این دو معنی است و خرقه بر دو نوع است خرقه ارادت و خرقه تبرک
خرقه ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد
و در وی آثار حسن سابقه تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید و برا خرقه

پوشانند تا بشر او گردد بحسن عنایت الهی در حق او و دیده دلش باستنشاق نسیم
هدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد چنانکه دیده یعقوب علیه السلام از نسیم
قمیص یوسف علیه السلام بینا گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن
و نیت تبرک بخرقه مشایخ آنرا طلب دارد و همچنین طالب بشرائط اهل ارادت و انسلاخ
از ارادت خود بارادت شیخ مطالب نبود و صیت او بدو چیز کنند یکی ملازمت احکام
شریعت دوم مخالطت اهل طریقت چه ممکن بود که بمخالطت ایشان حسن تربیتی دیگر حاصل کند
و قابل خرقه ارادت گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب صدق
عزیمت و خرقه تبرک مبذول باشد در حق هر که مشایخ حسن الظنی دارد و بعضی بر این
دو خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات
وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب کند
و بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند وی را خلعت ولایت
و تشریف عنایت خود در پوشاند تا مدد لطف او امر و موجب سرعت مطاوعت
خلق گردد والله اعلم **فصل سوم در اختیار خرقه ملون** اختیار خرقه ملون بجهت
صلاح قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بمحافظت
جامه سفید و اشتغال بغسل آن از جمله مستحسنات مشایخ است چه سنت باستحباب جامه
سفید وارد است چنانکه در خبر است خیر ثیابکم البیض و نزدیک صوفیان آنست که این
استحباب هرچند مطلقا فی نفس الامر ثابت است و اما بنسبت با طائفه که اوقات ایشان
مستغرق طاعات بود و بضاعات موزع بر اوراد ایشان را بنفس خود مباشر غسل
و تنظیف جامه سفید باید شدن و اشتغال بدان ایشان را از محافظت اوقات و ملازمت

او را شاغل گردد جامهٔ ملون بهتر بود چه بی شک فضیلت نوافل از فضیلت خیر اللباس بیشتر بود و هر گاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود ترک آن فضیلت فضیلت بود و لون ازرق اختیار متصوفه است با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمام تر و ممکن است که سبب آن بود که وضع این رسم با دیگری از جملهٔ مقتدیان طریقت باتفاق لون ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده خلف از سلف تلقی کرده و رسمی مستمر گشته و طائفه از متصوفه در اسباب اختیار ملون و نوع آن بتکلف وجوه انگیخته اند از ایشان بعضی گفته اند که متصوفه لباس برنگی پوشند که مناسب حال ایشان بود و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس منغمر و منغمس بود و سرادقات آن برو مشتمل و محیط و حال اهل ارادت نه چنین است چه برکت پرتو نور ارادت و طلب حق که در نهاد ایشان است بعضی از ظلمت وجود مندفع بود پس جامهٔ سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از ظلمات نفوس بکلی خلاص نیافته باشند و بصفای مطلق نه پیوسته جامهٔ سفید نیز مناسب حال ایشان نباشد بلکه لائق حال ایشان جامهٔ ازرق باشد چه زرقت رنگیست مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعلهٔ شمع مشاهده توان کرد چه شعله او دو طرف است یکی نور محض و دوم ظلمت صرف و بین الطرفین که ملتقی نور و ظلمت است و محل امتزاج هر دو برنگ زرقت نماید و جامهٔ سپید لائق حال مشائخ است که بکلی از کدورت صفات نفوس خلاص یافته باشند و این وجوه و امثال آن اگرچه قریب اند لیکن بتکلف آمیخته اند و بتعسف انگیخته و تقیید بدان فضیلتی زیادت ندارد چه اهل این طریق سه فریق اند اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشان را بخود هیچ چیز از ملابس و ماکل و

غیر آن جائز نہ الا بارادہ شیخ و فریق دوم متوسطان وحال ایشان ترک اختیار بود با حق
و ایشان را در لباس مخصوص اختیار نہ ہرچہ مقتضای وقت بود و ایشان بحکم آن باشند
و فریق سوم منتہیان و ایشان باختیار حق مختار باشند ہرچہ ایشان اختیار کنند مختار
حق بود و مراد حقیقی چون تمام اختیار بدست شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد
مستسلم او گردد شیخ او را از عادات طبیعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در جملہ امور دینی
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند کہ او را در لباسے مخصوص تبرجی ولذتی ہست او را
ازان بیرون آرد و لباسے دیگر پوشاند مثلاً اگر بیند کہ میل او بجامہ فاخر و ناعم ہست وی را
خرقہ خشن پوشاند و اگر بیند کہ او را در لباس خشن رغبتی ہست بجہت ریائی یا دعوی وی را
لباس ناعم پوشاند و علی ہذا در الوان و ہیات لباس اگر بیند کہ میل برنگے مخصوص یا ہیأتے
مخصوص دارد او را ازان منع فرماید ہمچنین در جملہ احوال او پس اختیار الوان و ہیأت
لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت چون چنین بود مخصوص نباشد
بسیاہ و ازرق و سپید و غیر آن چہ شاید کہ شیخ مرید را در اوقات مختلفہ بلباس مختلف
فرماید و در ہر وقتے لباسے کہ صلاح حال او در آن بود و بعضے از مشائخ مریدان را بتغیر
لباس نفرمودہ اند و ہم بر آن کسوت و ہیات کہ داشتہ اند بملازمت ترغیب نمودہ و نظر
ایشان در اخفاء حال و ترک اظہار بودہ و مشائخ بمثال طبیبانند و امراض مریدان مختلف
ہر یک بنوعی کہ دانستہ اند صلاح دران دیدہ معالجہ کردہ اند پس جملہ تصرفات ایشان مبنی
بر صواب و صلاح بود و مبنی از طریق نجاح و فلاح واللہ اعلم فصل چہارم در بناء
خانقاہ و فائدہ آن ہرچند بناء خانقاہ و اختصاص آن بمحل من اکنہ و اتخاذ
مسند و ڈرم سنتے محدث است از جملہ مستحسنات ... وفیہ و بیکن خانقاہ را باصفہ

کہ مسکن فقراء صحابہ بود در روزگار رسول صلی اللہ علیہ وسلم مشابہتی و نسبتی ہست چہ صفہ
مقامی بود در مدینہ محل سکون واجتماع فقراء اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر کرا
او را مسکنی نبودی در انجا اقامت نمودی واگر کسی بمدینہ رسیدی و آشنائی نداشتی
کہ بدو فرود آید بصفہ نزول کردی چنانچہ از طلحہ رضی اللہ عنہ روایتست کان الرجل
اذا قدم المدینۃ وکان لہ بہا عریف ینزل علی عریفہ فان لم یکن لہ بہا عریف نزل الصفۃ
وکنت فیمن نزل الصفۃ و ہیچ شک نیست کہ بناء خانقاہ بر صفتی کہ اصل وضع اوست
زینتی ہست از زینتہاء ملت اسلام واختلالے کہ درین روزگار بسبب اندراس علوم و
انطماس رسوم صوفیان بدین قاعدہ منطرق گشتہ ہست در صحت اصل وضع و فائدہ
آن قادح نبود ودر تاسیس بناء خانقاہ چند فائدہ ہست یکی آنکہ محل نزول وسکون طائفہ
بود از فقرا کہ ایشان را مسکنے و ماوای نباشد وہمچنانکہ ہر کس را خانہ ومنزلی ہست
خانقاہ منزل وخانۂ ایشان ہست دوم آنکہ بسبب مساکنت در وی متصوفہ را با یکدیگر اجتماع
وصحبت بیشتر دست دہد ودر عموم احوال از عبادات ومواکلات ومجالسات ومحاورات
باہم مجتمع ومتفق باشند وبظاہر وباطن با یکدیگر متحد ومتقابل وبدان واسطہ روابط
الفت ومحبت وصفا میان ایشان موکدہ گردد وقلوب ونفوس وارواح واشباح شان
از پرتو انوار یکدیگر متعاکس ومقتبس شوند واز برکت جمعیت ظاہر وباطن وآثار صلوات
ودعوات ایشان عکسی بر چہرہ روزگار نزدیکان ودوران باید و نوازل عذاب و بلا
از ایشان مندفع گردد چنانچہ در خبر ہست کہ ان اللہ لیدفع بالمسلم الصالح عن مائۃ
اہل بیتہ ومن جیرانہ البلاء ہمچنین در خبر ہست ان اللہ لیصلح بصلاح الرجل ولدہ
وولد ولدہ واہل دویرتہ ودویرات حولہ ولا یزالون فی حفظ اللہ ما دام فیہم وبعض

حکما گفته اند ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن النیات وصفاء الطویات یحل ما عقدته الافلاک الدائرات فایدهٔ سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند و نظر هر یک قیدی باشد بر دیگری تا در میدان مخالفات مسابات مترسل نشود و پیوسته متیقظ و متحفظ بود و در رعایت تهذیب اخلاق و اعمال و اقوال و افعال غایت جهد مبذول دارد و بر عیوب و هفوات یکدیگر تنبیه و اعلام کنند ؏ کان رقیبا منک یرعی خواطری ＊ و آخر یرعی ناظری و لسانی

فصل پنجم

در بیان رسوم اهل خانقاه و خصائص ایشان

بدانکه اهل خانقاه دو طائفه باشند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون بخانقاهی قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعذری متخلف شوند و وقت عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشهٔ دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب بقصد خانقاه کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را دو رکعت نماز بگذارند پس سلام کنند و بمعانقه و مصافحه با حاضران مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم حواضری از طعام یا غیر آن در میان آرند و بکلام مسابقت ننمایند و سخن تا نپرسند نگویند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند از زیارت احیا و اموات بیرون نروند تا هیات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و جمع گردد و مستعد لقاء مشائخ و اخوان شوند چه استیفاء حظ خیر از صحبت بنوع جمعیت باطن میسر گردد و نور کلام و شرح بقدر نورانیت دل تواند بود و چون از خانقاه بقصدی که دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت مقدم اهل خانقاه بخروج اقدام ننمایند و همچنین در همه چیز بموافقت رای و استصواب و اجازت او شروع کنند و چون سه روز بگذرد

اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت باشد خدمتی که بدان قیام
نمایند طلب دارند و اگر اوقات شان مشغول عبادت بود فکفی بالعبادت شغلا و اما
مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافر را بترحیب و اعزاز تلقی نمایند و بتودد و طلاقت
وجه بدیشان تقرب کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی
و خوش سخن بود و اگر مسافری بخانقاه رسد که برسم صوفیه مترسم نبود بنظر حقارت و عدم
مبالات بدو ننگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند چه بسیار از اولیا و صلحا که
از رسوم اینجماعت خالی باشند پس اگر ایشان را بمکروهی ایذا رسانند ممکن که باطن ایشان
متشوش و متالم شود و اثر ضرر آن بدین و دنیاء موذی لاحق شود و بهترین اخلاق رفق
و مدارات است با مردم و درشتخوئی قولاً و فعلاً نتیجه نفس خبیث است آمده است که وقتی اعرابی
در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بول کرد بعضی از صحابه خواستند که او را برنجانند رسول
علیه السلام منع فرمود و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و اعرابی
را برفق و مدارات مواجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاه رسد و معلوم شود که
صلاحیت خانقاه ندارد او را بوجه الطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام گردانند و مقیمان
خانقاه سه طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طایفه باشند
از مبتدیان که بتود و در خانقاه آیند ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور
دلها را اهل معاملات و منازلات شوند و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت
قرب بوجود جنسیت حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و آنگاه اهلیت صحبت
و استعداد قبول فواید آن یابند و ببرکت صحبت و اقوال و افعال شان مقید حرمت و شفقت
و ادب مقید گردند و بعد از آن شایسته خدمت شوند پیران را که اوقات ایشان در خلوت

لائق تر و جامع احماعت خانہ بصحبت نشستن از خلوت بہتر تا نفوس ایشان بواسطۂ انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت حرمت بقید علم مقید گردد ابو یعقوب سوسی رحمۃ اللہ گفتہ است الانفراد لا یقوی علیہ الا الاقویاء ولا مثالنا الاجتماع اوفق وانفع لیعمل بعضہم علی رؤیۃ بعض واہل خانقاہ را ہمچنانکہ از طاعت نصیبی بود باید کہ از خدمت نیز نصیبی باشد و یکدیگر را بر کفایت مہمات دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم دانند و شائستہ خدمت کسی بود کہ او را جنسیت با متصوفہ حاصل بود بہ تشبہ ظاہر و ارادت باطن یا بمجرد ارادت و ہر کہ جنسیت ندارد بیکی ازین دو وجہ نشاید کہ او را خدمت فرمایند یا باوی اختلاط کنند نہ از برائے تعزز و ترفع و لیکن بجہت شفقت بروی چہ گاہ گاہ از ایشان بر مقتضائے طبع بشری چیزہا حادث شود کہ جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید پس بر ایشان منکر شود و زیان کشش بیش از سود باشد و اگر چہ طعام ایشان از خانقاہ بود و شرط واقف آنکہ آنرا در وجہ مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر مترسمان و متشبہان وطائفہ کہ از معاملات قوالب بمنازلات قلوب نرسیدہ باشند حلال نباشد و اگر خانقاہ را وقفے نبود و دروی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بر مقتضائے مصلحت وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزہ بیند ایشان را بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لائق حال ایشان کسب یا دریوزہ بیند ایشان را بدان فرماید و اگر اہل خانقاہ اخوان باشند و شیخی حاضر نہ آنچہ وقت اقتضا کند ازین سہ طریق اختیار کنند و اگر از جملۂ اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر لائق حال ایشان بفتوح نشستن بود و [illegible]

تا ممکن بود با یکدیگر موافقت در ظاہر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک
سفرہ جمع شوند تا بظاہر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاہر در باطن سرایت کند و با یکدیگر
بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش در خاطر مجال ندہند و اگر وقتی کدورتی از یکے
بخاطر دیگری رسد اول آنرا زائل گردانند و بریا و نفاق با او زندگانی نکنند چہ صحبت
کہ بنا رآن بر نفاق بود نہ بر وفاق ہیچ خیر نتیجہ ندہد و انچہ ابو محمد رویم رحمۃ اللہ علیہ گفتہ
است لایزال الصوفیۃ بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا ہلکوا اشارت بدین معنے است چہ مراد از تنافر
درین موضع بر کندن بیخ مخالفت و کدورت است از باطن یکدیگر بتنقیۂ صدور
و تصفیہ قلوب از غلول و غشوش بواسطۂ انصاف و اتصاف و ہرگاہ کہ بظاہر با یکدیگر
تصالح و توافق نمایند و باطن شان بر غل و غش یکدیگر منطوی باشد خیر ایشان ایوس بر
و فساد و ہلاک متوقع و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید کہ بران وقوف و اصرار ننمایند و زود
باستغفار آنرا تدارک کنند و نشاید کہ مجنی علیہ در استغفار او کند چہ درین باب وعید وارد است
و پیوستہ دران کوشند کہ بظاہر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جملہ کدورات باہم خلق
خصوصا با یکدیگر صافی و مجرد تا ہشت موجب در حق ایشان معجل گردد و وعدہ دیگران نقد ایشان
میشود و این معنی کہ و نزعنا ما فی صدورہم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال
ایشان گردد و چگونہ نشاید کہ در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود و حال آنکہ معانی
آن محبت دنیاست و ایشان بترک دنیا و صرف ہمت از التفات بدان مخصوص و ممتاز و بعد
از استغفار سنت است کہ طعامی در میان آورند بر مثال قادمی از سفر رجوع کند چہ جانی
بواسطہ جنایت و خروج از دائرۂ حضور و جمعیت بیرون آمدہ باشد و بسفر تفرقہ و غیبت
رفتہ پس چون دیگر بارہ با دائرہ حضور و جمعیت رجوع کند بحق القدوم باید کہ طعامی پیش آرد

وصوفیان آنرا غرامت خوانند و شرط آنست که چون کسی بنفس ظاهر شود با وی بدل مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس بنور دل مندفع گردد پس بنا برین جانی و مجنی علیه هر دو در جنایت داخل باشند از بهر آنکه اگر مجنی علیه بدل با نفس جانی مقابله کردی ظلمت صفت نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت و کدورت در خاطر نشستی و صوفی حقیقی آنست که دائم در تصفیهٔ دل کوشد و نگذارد که اثر کدورت در و قرار گیرد رزقنا الله هذه الحالة بفضله

فصل ششم در بیان خلوت شک نیست که خلوت داشتن بر طریقه که رسم صوفیان است امر محدثست از جملهٔ مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول علیه السلام جز صحبت سنت نبوده است و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده و ازین جهت صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشان را ورای صحبت رسول صلی الله علیه وسلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوة نبوت بصفت طمانیت موصوف بود و از پرتو نور عصمت بنزاهت و طهارت محفوف و قلوب از محبت دنیا که منشا کدورت و شقاق و نفاق است بمشاهده جمال الیقین خالی و مستملی و بمحبت الٰهی و بوداد و صفا و وفا با یکدیگر طافح و ممتلی لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیزها فاضلتر بود و از جملهٔ عبادات کاملتر بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری شد نفوس اصحاب از قید طمانیت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف آرا پیدا شد و با متداد روزگار بجائی رسیده که صحبت منغص و مهروب عنه گشت و خلوت مرغوب و محبوب شد و طالبان حق از بهر سلامت دین صوامع و خلوت اختیار کردند چنانکه رئیس الطائفه جنید رحمه الله گفته است که من اراد ان یسلم دینه و یستریح بدنه و قلبه فلیعتزل الناس فان هذا زمان وحشة والعاقل من اختار فیه الخلوة و هرچند خلوت در

عہد رسالت نبودہ ست ولیکن پیش از ان رسول علیہ السلام بجہت غلبہ محبت آلہی و صدق
اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی و گاہ گاہ بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبہا
گذاشتی تا غایتی کہ قریش در حق او گفتند ان محمداً عشق ربہ و روایتیست از عائشہ
رضی اللہ عنہا کہ اول ما بدئ بہ رسول اللہ من الوحی الرؤیا الصادقۃ فی النوم
وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیہ الخلاء کان یاتی حراء فیتحنث
فیہ اللیالی ذوات العدد ویتزود لذلک ثم یرجع الی خدیجۃ فیتزود لمثلہا حتی فاجاءہ
الحق وہو فی غار حراء فجاءہ الملک فیہ الحدیث الخ و این خبر متمسک صوفیا نسبت در
اختیار خلوت و اما تعیین آن با اربعین مستفادست از خبر رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ من
اخلص للہ اربعین صباحاً ظہرت ینابیع الحکمۃ من قلبہ لسانہ و از کلام آلہی در بیان
میقات و تبتل و انقطاع موسی علیہ السلام با حق سبحانہ و تعالیٰ اینجا کہ گفت
وواعدنا موسیٰ ثلثین لیلۃ واتممنٰہا بعشر فتم میقات ربہ اربعین لیلۃ حق سبحانہ
وتعالیٰ با موسیٰ وعدۂ مکالمت کرد و آن را میعادی و میقاتی تعیین فرمود و اول گفت
سی شبانروز روزہ دار بعد آخر دہ روز دیگر بران زیادت فرمود تا چل تمام شد موسیٰ
در آن مدت طعام و شراب نخورد و بتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت آلہی شد
پس چون موسیٰ را علیہ السلام از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانہ بخلو
و امساک از طعام و طی چہل شبانروز احتیاج بود دیگران را احتیاج بدان طریق اولیٰ
بود و ہمچنین انقطاع و تبتل رسول علیہ السلام با حق تعالیٰ و اعتزال از خلق و تقلیل
طعام و دوام ذکر در شروع ارادت و عنفوان طلب حق و مبادی آثار وحی ہمہ
دلیل اند بر آنکہ طالبان حق را بدان تمسک مستحب بل واجب و لازمست و اما وجہ

حکمت دران که بشریعت از چه معنی میقات را باربعین مخصوص گردانید امری غامض
است و اطلاع بران الا انبیا و خواص اولیا را متعذر شیخ الاسلام رحمه الله در کتاب
عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است و گفته که چون حق سبحانه خواست تا آدم
را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند بعد از انکه بهشت باجزا
او معمور گردانید و برا ترکیبی بخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی و آن را چهل
صباح ترشیح و تخمیر کرد و بهر صباحی ازان اشارت بوجود صفتی در وی که موجب تعلق
او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی گشت او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب
بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و
بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت
در تعیین چهل صباح باخلاص که شرط صحت خلوتست آن بود که برعکس ترتیب اول
بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت بانجام
برآورد حجب چهلگانه مرتفع و منکشف گردد و لطیفه انسانی از سفر بعد با وطن قرب
حضرت الهی که مجمع حسن و جمال و معدن علوم و معارفست عود کند و مشاهده جمال ازلی او را
محقق و مصور گردد و نظر همتش از زیغ التفات بزینت زخرف دنیا مصون و محفوظ ماند
و ینابیع حکمت از دل او منفجر شود و بر زبان روان گردد پس نشان صحت خلوت در
حفظ شرائط آن ظهور حکمتست و ظهور حکمت دلیل رفع حجاب و مشاهده بی ارتیاب
و مراد از حکمت درین موضع علمیست که نتیجه زهد بود در دنیا چنانکه در خبرست که
انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجاب از پیش بصیرت برخیزد و جمال
ازلی منکشف گردد رغبت بزینت باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا

وظلمات صفات او پس خلوت بر مثال کوره ساخته اند تا نفس در وی بآتش ریاضت
گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آبگینه تا نور
او صورت غیب بنماید و مراد از ریاضت ترک مرادست و لزوم اجتهاد و صورت مخالفت
مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس در ریاضات تألیف یافته یکی از آن تقلیل
طعام دوم قلت منام سوم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم ملازمت بر ذکر ششم
نفی خواطر هفتم دوام مراقبت تا به برکت این اجزا جزوی از کثافت و کدورت و ظلمت
از وی تحلیل پذیرد و خفیف و لطیف و صافی گردد والله اعلم فصل هفتم در شرائط
خلوت مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص و مقید نیست باربعین چه انقطاع
از خلق و اشتغال بحق امریست مطلوب و باید دوام عمر و دوام آن پیوسته کسی در وقتی
از شبلی رحمه الله طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة وامح اسمک عن القوم واستقبل
الجدار حتی تموت و فائده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالبا باستکمال
این مدت چنانکه شرطست ظاهر گردد و اگر کسی را آن دولت دست دهد که او تا آخر
خود را آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد در رای آن اغتنام نمود و
اگر نتواند و این توفیق اورا رفیق نگردد باید که بهر چند مدت خلوتی در میانه درآورد
و اقل آن بود که بهر یکسال یکبار در خلوت نشیند تا چون به مدت چهل شبانه روز نفس را بر
محافظت اوقات و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد گردانید بعد از آن مرجو
و متوقع بود که حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت با خلق منسحب گردد و خلوتنشین
در نهایت خلوت بود و خلوتنشین مجد و معاودت بر عادات و آفات جلوت از فائده خلوت
صورت نبندد و الا بمحافظت بشرائط آن پس هر که را عزیمت خلوت مصمم گردد شرط

آنست که اول تخلیص نیت کند از شوائب طلب اغراض دنیوی و اعراض اخروی تا چه
ثواب اعمال بر حسب نیاتست هر چند نیت که مقصود ست از عمل خالص تر ثواب آن
فاضلتر و کاملتر ست و شک نیست که هیچ مقصود و مقصدی از قرب حضرت عزت افضل و کامل
نبود و چه غیر از و همه بوصمت حدوث موسوم است و بوصمت فنا موصوم و طهارت
باطن از التفات بمحدثات عین حدث نشست و مقاربت بآن محض جنابت پس هر که غیر از حق سبحانه
و تعالی هر دو کون مراد وی دیگر دارد بتحقیق محدث و مجنب بود و او را از برای اهلیت
قرب حضرت قدس و شایستگی مناجات و مکالمت با حق تعالی طهارت از آن واجب
و لازم بل باید که نیت او بر تقرب بحضرت ربوبیت و تحقیق مقام عبودیت مقصور بود و
از طلب جاه و ریا و سمعه و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت دور و طائفه که مراد و
مطلوب ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بود نه قرب
حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب بر ایشان منکشف شود چنین کرامات استدراج
بود و سبب بعد طاقت و غرور چه فراغت از مشاغل و تقلیل طعام و دوام ذکر در
تصفیه باطن و تنویر قلب و تاثیر در نفوس مدخلی تمام دارد پس طالب کرامت چون
بواسطه خلوت اندرون نفس روشن و صافی گردد و نور روحی صور بعضی علوم نامکتسبه بنه
و خاطر ناگفته بر سبیل دلالت و هدایت در بعضی نفوس تصرف و تاثیر کند پندارد که مقصود
اعلی و مقصد اقصی از خلوت آنست و بتغریر شیطان غرور مغرور گردد و بنظر حقارت
و تصغیر بدیگران نگرد و دعوی با تمکن بود که حرمت شریعت و وقار نبوت از دل
او رخت بر بندد و بر ترک حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی ننماید تا
بطریق تهتک و زندقه از شارع شرع و منهج اسلام منحرف گردد و مطرود شود و اگر ظهور کرامات بطریق

کسی افتد که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق سبب قوت یقین و ثبات عزیمت او گردد
و چون شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبتی شرعا برو متوجه شود از رد مظلمه
یا استحلال ذمتی یا ازالت غلی یا حقدی یا حسدی اول از عهدهٔ آن بیرون آید و اندرون
خود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق
بود آنرا از ملکیت خود اخراج کند اگر خود بتملیک بود و در حق عیال تا بظاهر و باطن
مجرد و مفرد گردد پس غسلی کامل بر آرد و از تنظیف جامه مصلی احتیاط کند و جائی
از برای خلوت گزیند که از شواغل و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید
رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و
چون بر مصلی خواهد رفت نخست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله وبالله
والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب
رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از
فاتحه بخواند ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در رکعت دوم بعد از
فاتحه ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر و از سر صدق و ضراعت
از جمله ذنوب استغفار کند و باندرون از التفات بما سوی الله با حضرت عزت انابت
نماید و ادب چنانست که برابر قبله نشیند و تا تواند در حالت جلوس بر هیأت تشهد بود
و با خود چنان تصور کند که حاضر حضرت عزت ست و رسول صلی الله علیه وسلم نیز آنجا
حاضر تا بقید وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خود با ایشان بود و گاهی
باطن خود را در هیأت عبادت و نعت عبودیت بکسوت موافقات احکام الهی و نظر
حق سبحانه عرضه کند تا بدان سبب متعرض نفحات الهی و مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و باید که

خلوت بعد از تمحض نیت و انابت و دوام اشتغال بحق ہفت شرط دیگر رعایت کند اول
دوام وضو پیوسته جهد کند تا بر وضو بود و ہرگاه که در خود کلالتی و سامتی بیند تجدید وضو
کند تا نور طهارت ظاہر در باطن او منعکس گردد و مدد انوار دل شود دوم دوام صوم باید
که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت اوقات او را شامل گردد سوم قلت طعام باید که مقدار
فطور از رطلی طعام زیادت نبود و اگر بر نان و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر با نان خورشی
تناول کند که بجاے طعام بایستد باید که بقدر آن از نان کم کند و ہر شب از مقدار مفطر
اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا برطلی کرده باشد در عشر اخیر بنصف رطل رسد و اگر صاحب قوت
بود و ابتدا بنصف رطل کند در عشر اخیر بتقلیل و تدریج بربع رطل رسد و اصحاب خلوت
سه طائفه اند اقویا و متوسطان و ضعفا ضعفا ہر شب افطار کنند و متوسطان ہر دو شب
و اقویا ہر سه شب و اگر خواہد طعام ہمه باول شب تناول کند و اگر خواہد در آخر شب یکبار
برد و اگر خواہد بعضے باول شب تناول کند و بعضے تا آخر این قسم بهتر باہم قوت طاعت دارد
و ہم قدرت بر خاستن در شب از براے تہجد و قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزاء رطوبت
که مایۂ کدورت و ظلمت و کثافت اند اثری تمام ہست و اما شرط چہارم قلت منام ہست
باید که تا تواند خواب نکند و ہر چند نوم غالب میگردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بورد
دفع کند و اگر بہیچ وجه مندفع نشود و بی اختیار غفوه او را در رباید چون باز آید وضو تازه
کند و وظائف اوراد مشغول شود و ہر خواب که بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت
باشد چون دفع کلالت حواس و ملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق
عبادت اند بدان میسر شود و صفای حواس و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت
و ذوق عبادت اند بدان معاودت نماید پس اوقات او مستغرق عبادت باشد و دوام

سهر در تحلیل رطوبات بدنی و تقلیل سهو و نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت موثر است
و در اماتت نفس و احیاء قلب نیک مفید چنانکه در سخن سهل عبدالله رحمة الله علیه
آمده است که من اراد ان ینال هذا فعلیه باربعة اشیاء لا بد منها للمبتدی المتاذب الصمت
والخلوة وترک الشهوات وسهر اللیل سنتین لا یکون اقل من ذلک مع طلب اعلام حاله حتی الله
والاستعانة به ان تستقیم له حاله مع الله عز و جل فبالصمت یعرف حاله
وبالخلوة ینقطع عنه الآفات والاشتغال بالناس فی امر الدنیا الا بحال نفسه ینقطع و
بترک الشهوات ینقطع عن الدنیا وبسهر اللیل تموت نفسه من جهله ویحیی قلبه بعلمه واما شرط
پنجم قلت کلام ست باید که همواره زبان از مکالمه با خلق نگاه دارد چه آفات کلام بسیار است
چنانکه در حدیث است که معاذ جبل رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
انواخذ بما نتکلم به جواب فرمود هل تکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم و هم
در خبر است که ایها الناس الا انبئکم باجرین خفیف مؤنتهما عظیم اجرهما لم یلق الله بمثلهما
طول الصمت وحسن الخلق و چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسازد و حال آنکه
در آن هیچ آفت متوقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه
نفس را مادام تا بکمال تزکیه نرسیده باشد و اصول صفات وی منقطع نگشته در
اظهار کلام حسن حظی و شربی تمام بود و ظهور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب از آن متوقع
آمده است که عمر عبدالعزیز رحمة الله هرگاه که مکتوبی نوشتی والفاظ وعبارات آن را بنظر
استحسان مطالعه کردی در حال آن را بدریدی و بعبارتی دیگر نبوشتی تا بحسن کلام خود
معجب نشود و اما کلام قبیح شک نیست که مستلزم تبعات و مستعقب عقوبات بود پس
طریق نجات و سلامت از این آفات جز سکوت و صموت نیست و صحبت بمقام توبه

جز بسکوت میسر نشود چنانکہ سہل عبد اللہ گفتہ ست لا یصح السکوت الا بملازمۃ الخلوۃ
والتوبۃ الا بالسکوت وحق تعالی در قصۂ ذکریا و یحیی علیہما السلام خاموشی زکریا را
دلیل حصول مطلوب در آیت مراد او گردانید آنجا کہ گفت اٰیتک الا تکلم الناس ثلث لیال
سویا و در قصۂ مریم و عیسی علیہما السلام خاموشی مریم را مقدمہ نطق عیسی علیہ السلام گردانید
شعر تا ز اول خمش نشد مریم + در نیامد مسیح در گفتار + و ہچنانکہ نطق عیسی بعد
از سکوت مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق در آید کہ نخست مریم نفس از حدیث
ساکت شود و اما شرط ششم نفی خواطر ست باید کہ پیوستہ جملہ خواطر را بقوت ذکر و
اشتغال دل بمطالعۂ نظر الٰہی بظاہر و باطن خود دفع میکند اگر چہ بعضی از خواطر
امضاء آن فضیلت بل فرضیت بود و لیکن مبتدی را در بدایت طلب تمیز خواطر ست
نہ پس اشتغال بدان او را نوعی از حدیث النفس شود و محذور ش واقع شود و اتسع
الخرق علی الراقع و معنی حدیث النفس آنست کہ نفس انسان بسبب ارتباط بار وح
ناطقہ کہ ترجمان الٰہیست و قبول امداد فیض از و بر صفت ناطقیت مجبول و مفطور ست
و پیوستہ مترصد و منتہز فرصت محادثہ و مکالمہ بود با قلب کہ محبوب و معشوق
اوست و ہر گاہ کہ قلب را متوجہ خود بیند و مسامع او را از حدیث غیر خالی یابد حالی
باوی بحدیث در آید و امور ماضیہ را از مقولات و مسموعات و مرئیات و مذوقات
و مشمومات و ملموسات و غیر آن بر سبیل تذکیر با دل تقریر میکند یا امور مستقبلہ
را از امانی و امال با خاطر میدہد و سمع قلب را با ستماع کلام خود از سماع کلام
روح و کلام الٰہی مشغول میدارد تا پیوستہ بر وی مقبل بود و از غیر او معرض
پس ہر گاہ کہ صاحب خلوت بر نفی خواطر و اثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید

مادہ حدیث النفس بتدریج سوختہ وفانی گردد ونفس ساکت شود ومسامع قلب از طنین حدیث او خالی ماند واستماع کلام الٰہی را مستعد گردد و در سلک آن فی تہدہ الامتہ لمحدثین مکلمین وان عمر منہم منخرط شود واما شرط ہفتم دوام علست باید کہ علی الدوام ظاہر وباطن خود بکسوت عبادت وعبودیت متحلی دارد و در ہر وقتی بعلی کہ اہم واولے بود در آن وقت مشغول باشد وترتیب آنچنانست کہ ہر کہ مبتدی بود بر فرائض وسنن از نماز اقتصار نماید واوقات دیگر را بذکر بسر برد ومشائخ از جملہ اذکار لا الہ الا اللہ اختیار کردہ اند چہ صورت آن مرکبست از نفی واثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمہ بر زبان حاضر بود ومطابقہ ومواطاۃ میان دل وزبان نگاہ دارد و در طرف نفی وجود محدثات را بکلی بنظر فنا مطالعہ میکند و در طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاہدہ مینماید وبواسطہ ملازمت بر تکرار این کلمہ صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجرہ طیبہ اصل آن در زمین دل راسخ وثابت شود وفرعش در آسمان روح متصاعد ومرتفع وشل کلمۃ طیبۃ کشجرۃ طیبۃ اصلہا ثابت وفرعہا فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد وامداد آن علی التعاقب والتوالی متواصل شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور وقصور بدان راہ نیابد وبعد از ان بجائی رسد کہ صفت ذکر در دل متجوہر شود وحقیقت آن با جوہر دل متحد گردد وذاکر در ذکر وذکر در دل ودل در مذکور محو وفانی شود و درین مقام اگر صورت کلمہ توحید کہ معنی ذکر نست از وجہ ظاہر دل محو گردد حقیقت آن در وجہ باطن او مثبت بود وعبارت ازین حال است آنچہ گفتہ اند ذکر وذاکر ومذکور ہر سہ یک چیز شوند واما متوسط را مداومت بر تلاوت قرآن بعد از اداء فرائض وسنن اولی وہمان خاصیت کہ اہل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد باندوائد دیگر چون تجلیات صفات بواسطہ تلاوت آیات مختلف

ومعانی متنوعه و دقائق فهوم و حقایق علوم و انتهای آن را که بوز ذکر صفت ذاتی ایشان گشته
باشد فاضلتر دروی و کاملتر علی صلوٰة ست چه هیأت صلوٰة عبادتیست تامه جامعه
که جمیع اجزاء عبادت از ذکر تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرج اند
پس مادام تا نفس بطوع و رغبت دران با دل موافق و مطابق بود و امداد روح قرب و
مناداة و ذوق انس و مناجات از هیأت صلوٰة بوجود مصلے متصل و متواتر گردد مواظبت
بران اولی و افضل بود و اگر در نفس ازان کراهتی و سآمتے ازان حادث شود نزول از
درجه صلوٰة بدرجه تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بنسبت با صلوٰة خفتے و سهولتی
دارد و اگر تلاوت نیز بملالت انجامد نزول ازان بدرجه ذکر اولے بود چه مواظبت بر مجرد ذکر
وا عادت کلمه خفیفه از معافات الفاظ کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسان تر و اگر در ذکر لسانی
بسبب ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند یا عنی مطالعه اطلاع
حق سبحانه بر احوال خود اولے و اگر در مراقبه هم قصور و فتور افتد اینجا شاید که ساعتی استراحت
کند جوارح و حواس را از تعب اعمال بخواب آسایش دهد تا کلالت و ملالت از نفس برود
و دیگر باره از سر رغبت و ارادت بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که بکراهت و لجاح
نفس را بر عملی که ازان ملول بود و طاقت آن دشوار دارد الزام نماید چه در خبر ست که
لا تبغضوا عبادة الله الی انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا و در اخبار داود آمده است
حکایة عن ربه یا داود ایاک والمیل الملل فانی اغفر الحسن ولا اغفر الملل پس باید که صاحب
خلوت جمیع اوقات را برین اوراد موزع دارد تا طریق وارادت غیبی گشوده گردد چه
گفته اند من لا ورد له فلا وارد له والله اعلم

فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت

اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق دران حال اتفاق افتد که از

محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نائم را
در حالت نوم و متصوفه آن را واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند
این معنی دست دهد و آن را مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر اوقات و احوال مشابه و مناسبت
و از جمله واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفه هرگز کاذب
نبود چه مکاشفه عبارتست از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد او از غواشی
بدن و در بیشتر وقایع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق
صفت روح هست و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات
و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هر یک از واقعه و منام
منقسم شود بسه قسم قسم اول کشف مجرد و آنچنان بود که کسی بدیده روح مجرد از
خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه کند و بعد از آن
همچنانکه دیده باشد بر منتها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت
آمده باشد ولیکن بنسبت با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر چنانک
مثلا کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه ایست بدین صفت و چون باز جوید بر آن
صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد خوانند از برانکه قوت متخیله در آن هیچ تصرف
نموده باشد آن را اقتباس خیالی نپوشانیده و این معنی اگر بطریق مشاهده ادراک افتد
مدرک آن بصیرت روح بود و اگر بسماع هواتف و القا سمع معلوم شود واسطه ادراک
آن سمع روح بود چنانکه آورده اند که وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل سپردی
بطریق سوال نشد و ذخیره نداشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که فتح الباب
بسوال کند پشیمان شد و با خود گفت حالی که چندین گاه با حق سبحانه بر آن بسر برده ام

اکنون بعضی آن بکنم صبر کرد و آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جانے خرقۀ
ازرق نهاده است و در وی چندین قراضهٔ زر بسته برخود بردار و آنرا در وجه احتیاج خود
صرف کن چون از خواب درآمد و بر مقتضای اشارت بدان جای رفت و آن خرقه را
بر همان صفت یافت و این خواب را رؤیای صادقه خوانند و این رؤیا جنس که جزوے
از نبوت است چه رسول علیه السلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد از آن بعینه
واقع شدی چنانکه در خبرست بروایت عائشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله
صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان لا یری رؤیا الا جاءت
مثل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات حکایت آن درویش که در مکه مجاور بود و دوستے
داشت ببغداد روزی خبر وفات او بشنید متألم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی
غائب شد در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد می آید بر استری نشسته
چون باز آمد یاران را از آن صورت واقعه و حال صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص
بلیغ معلوم و محقق شد ایشانرا که در همان وقت حال آن دوست بران صفت بود
که آن درویش مشاهده کرده بود و این درویش حکایت کرد که در آن حال آواز مطرقۀ
آهنگران بازار بغداد بگوش من رسید و درین قسم کذب اصلا صورت نبندد و جه صحت
درین کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلا را دلیل است بر آنکه ارواح بعد
از مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات و مسموعات و غیر آن
حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهده صورت حال آن دوست نه بدیدهٔ حس ظاهر
کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیدهٔ حس باطن بدان سبب نه قوت متخیله معانے
مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیال مجرد بیند و محتاج گرداند بتبعیه شعور روح بجزئیات

موقوف نبود بر حواس ظاہرہ و باطنہ بلکہ او را از استعمال حواس بیاتی چند اکتساب افتد کہ در حال تجرد از بدن بدان ہیات محسوسات را دریابد چنانکہ از استعمال حس ابصر ہیات ابصار در وے مرتسم گردد و از استعمال حس سمع ہیات سمع و علی ہذا در جملہ حواس و ہر کرا کہ بود و اینجا ہرگز مبصرات را مشاہدہ نکردہ باشد آنجا از ابصار محروم بود و من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الاخرۃ اعمی برین معنی ہم صادقست و اما قسم دوم از اقسام نوم واقعہ کشف مخیل ست و آنچنان بود کہ روح انسانی در خواب یا واقعہ بعضے از مغیبات دریابد و نفس بجہت تشبث و تعلق بدو باوی در ان ادراک مشارکت و مداخلت نماید و بقوت متخیلہ آنرا از خزانہ خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن کسوتش مشاہدہ کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعہ بوجہ مناسبت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا کہ مدرک روح بود دریابد و بیان کند چنانکہ وقتی موذنی در ماہ رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم کہ خروج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موذنی و پیش از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را مباشرت مباح منع میکنی دریافت کہ قوت متخیلہ معنی مدرک روح را کہ منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج بوشانیدہ ست چہ در عالم شہادت صورت ختم را از بہر منع تصرف دیدہ بود و این صورت در خزانہ خیال باقی ماندہ و ہمچنانکہ مرید مجاہد در واقعہ بیند کہ با سبع و بہائم در کارزار یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحدہ در جدال تحقیق شیخ کہ او بالنفس از مقام جہاد نفس ست و گاہ معنی صورت غضب و شہوت او را صورت سبع و بہائم مشاہدہ میکند و گاہ معنے عداوت و خبث او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاہ معنی تردد وجود او را

درصورت کفار و ملاحده مطالعه مینماید و اگر بیند که مفاوز و فلوات را قطع میکند یا از انهار و بحار میگذرد یا بر هوا متصاعد میشود یا از آتش مجاورت مینماید شیخ داند که او در سیرت و منازل صفات نفس را قطع میکند و آنرا در صورت اصول خود که طبائع اربعه اند مشاهده مینماید مثلاً اگر بیند که از صفاتے چند که لازم جزو ترابیست مانند امساک و کسالت و جهالت و قساوت و ظلمت و کدورت میگذرد و قوت متخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بر دیده صاحب واقعه جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو مائیت است مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره و قبول تلون و ماثر از صحبت ایشان و نسیان و میل بخواب میگذرد و قوت متخیله آنرا در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند لازم جزو هوائی مانند میل بشهوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال میگذرد قوت متخیله آنرا در جلوت صعود بر هوا و تجاوز از ان جلوه دهد و چون بیند که از صفاتے چند که لازم جزو ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت میگذرد و قوت متخیله آنرا در کسوت خیال مجاورت از آتش مشاهده کند و آخرین منزل از منازل صفات نفس که از ان عبور کند انیت و انیجاست و الله اعلم قول من قال اخر ما یخرج من روس الصدیقین حب الجاه و اگر حقیقت روح بر و مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت قلب بر و کشف گردد آنرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلب برو متجلی شود آنرا در صورت کواکب بیند و علی هذا هر حقیقت که بر و کشف گردد آنرا در کسوت خیال مناسب مشاهده کند و ازینجهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض در ان صورت نبیند و سبب آنکه از ادراک روح تنا شد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و تخیله

جز حقائق مدرکات روح را لباس خیال نپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی
از خواطر نفسانی یا مدرکات روحانی بپیوندد و متخیله جمله را کسوت های خیالی بپوشاند بعضی از آن
صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و مأول بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدرکات روحانی
از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آن را تعبیر و تاویل کند و اما قسم سوم خیال مجرد
آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و بغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب باشد پس
در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی تر گردد و متخیله هر یک را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده
افتد با صور آن خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد گردد چنانکه کسی را
پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است یا مرتاضی که داعیه قبول خلق
او را بران باعث بود در واقعه بیند که منسوب و خلایق است معبر و شیخ داند که این مشاهده
آرزوی نفس است که بر بیننده آن مصور گشته است لاجرم آن را اعتبار نکنند و خیال باطل خوانند
یعنی اگر در خواب افتد آن را اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد آن را واقعه کاذبه و درین
قسم وقوع صدق اصلا صورت نبندد و چه نفس باستعمال بی مشارکت روح منشی آن خواطر
بود و صدق از صفات نفس و در و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت
از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید از ملاحظه اغیار و ممکن که خیال مجرد در حق مخلص
کشف مخیل گردد و بسبب استغراق در ذکر و حضور حضرت و غلبه روح کشف در قالب
خیال نفس منسوخ شود آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تاویل شود و واقعه با نوم
در جمله احوال مشابه و مماثل است الا درین صورت که هرگز خیال مجرد در خواب محقق نشود و
در واقعه ممکن است پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع شود و هم کذب
و در مکاشفه غیر وقوع صدق محال بود بسبب آنکه جز کشف مجرد نباشد و فرق میان

کشف مجرد در مکاشفه وکشف مجرد در خواب و واقعه آنست که مکاشفه در حال بیداری بود
وخواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات وادراک روح در مکاشفه یا متعلق بچیزی
که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت بود اما قسم اول که در عالم بود یا
ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ وعرش وکرسی ولوح وقلم
یا ممکن بود لیکن بصورت ذاتی چون وقائع ممکنه ضروریة الحصول که هنوز صورت آن از عالم
غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورت عارضی چون ملائکه وارواح مجرد که ظهور ایشان
در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود چنانچه جبرئیل علیه السلام که هرگاه که بحضرت رسالت
آمدی تمثل بصورت بشری کردی گاه بصورت دحیه الکلبی وگاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه در
حدیث صحیح است بروایت عمر رضی الله عنه که وقتی اعرابی با جامه سخت سفید وموی بغایت
سیاه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد ونشست زانو بزانوی آن حضرت پیوسته
واز اسلام وایمان واحسان از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید وجواب او شنید وچون
غائب شد رسول علیه السلام صحابه را گفت شما میدانید که این سائل که بود گفتند الله
ورسوله اعلم گفت جبرئیل بود از حضرت عزت آمد تا شما را معالم دین در آموزاند وچنانکه
عمر رضی الله عنه او را در صورت مشاهده کرد دیگر صحابه که حاضران مجلس بودند صورت
او را هم بدان صفت یافتند پس از اینجا معلوم شد که آن صورت نه نتیجه تصرف قوت متخیله
و وضوح او بود و الا بحسب اختلاف احوال هرکس آنرا بصفتی دیگر دیدی وچنانکه تمثل
ارواح مجرد در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب بصورت بشری وشکل
نیست که تمثل ملائکه وارواح مجرد بصورت بشری صورتی عارضیست وظهور صورت ذاتی
ایشان مجرد در عالم غیب محال واین تمثل نوعیست از قوت تصرفات روحانیات در عالم صور که بهر

صورت کہ خواہند از صور بشری متشکل کنند چنانکہ در خبر ست کہ ان فی الجنۃ لسوقا فیہا
شری ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتہی الرجل صورۃ دخل فیہا ولعیض
قول مشائخ قدس اللہ ارواحہم گفتہ اند کہ مرتبہ ایست از مراتب سلوک کہ صاحب آن تبہ
تواند کہ خود را بہر جا کہ خواہد باز نماید بنابرین قاعدہ می باید کرد و آما قسم دوم از مکاشفہ کہ
ادراک روح در ان متعلق بود بچیزی در عالم شہادت چنانکہ دیدن صورت مسجد اقصیٰ
رسول علیہ السلام را بمکہ چو وقتی کہ از معراج باز آمد و از ان قصہ حکایت کرد کفار
منکر آن را منکر شدند و گفتند اگر راست میگوئی بگوئی کہ ستونہا مسجد اقصیٰ چند ست در
حال مکاشف شد و حجاب از نظرش برخاست و ستونہا آن را تمام بشمرد و خبر صدق
باز داد و ہچنین از حال قافلہ کہ بجانب شام بود سوال کردند کہ از ان خبری باز دہ حجاب
منکشف شد دید کہ قافلہ بیک منزل مکہ رسیدہ ست خبر باز داد کہ علی الصباح قافلہ رسید
و ہچنان بود کہ گفت و قصہ مشہور ست کہ وقتی عمر خطاب رضی اللہ عنہ در مدینہ بر سر منبر
خطبہ میخواند و ساریہ را با لشکری بنہاوند فرستادہ بود ناگاہ در اثنا خطبہ مکاشف شد دید کہ
عدو بر ایشان کمین کردہ ست آواز داد کہ یا ساریۃ الجبل ساریہ بشنید و بکوہ رفتند و ظفر یافتند و در
عوارف المعارف مذکور ست کہ شیخی بود بہمدان وی پسری داشت بسفر جیحون رفتہ روزی
آن شیخ را مکاشف شد دید کہ پسرش از سفینہ بجیحون خواہد افتاد چون پسر از جیحون باز گشت
گفت نزدیک بود بجیحون افتم آواز پدر شنیدم و از ان منزجر گشتم و شیخ الاسلام رحمہ اللہ این
حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند و امثال این حکایت از مشائخ بسیار منقول ست
و مرید صادق آنست کہ خلوت او بطلب مثال این کشوف و کرامات معلول و مدخول نبود
و ہمت او بر نیل آن مقصور نہ چہ این نوع کشوف از براہمہ در یابین کہ بر جادۂ شریعت

سنن اسلام اند ممنون نیست وظهور امثال این چیزها در حق ایشان محقق است که جز مکر واستدراج نیست ازان جهت که بوجدان آن هر روز مغرورتر باشند وازطریق رشاد دورتر واگر باتفاق درطریق صادقان ومخلصان ازین نوع چیزی افتد درحق ایشان کرامت بود وچه بسبب تقویت یقین ومزید عبودیت ایشان گردد والله اعلم فصل نهم در سماع

از جمله مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علماء ظاهر است یکی اجتماع ایشانست از برای سماع غنا والحان واستحضار قوال از بهر آن ووجه انکار ایشان آنکه این رسم بدعتست چه در عهد رسالت وزمان صحابه وتابعین علماء ومشائخ سلف معهود نبوده است وبعض از مشائخ متاخر آنرا وضع کرده اند ومستحسن داشته وجواب آنست که هرچند بدعتست لیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود وخصوصاً که مشتمل باشد بر فوائد وازجملهٔ آن فوائد آنست که اصحاب ریاضت وارباب مجاهده را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی وملالتی در قلوب ونفوس حادث شود وقبض ویاسی که موجب فتور اعمال وتکدر احوال بود وطاری گردد پس مشائخ متاخر برای رفع این عارضه ودفع این حال وشه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه والحان متناسبه واشعار مهیجه مشوقه بروجهی که مشروع بود نموده اند وایشان را بر تناول آن بوقت حاجت تحریص فرموده تا بدان واسطه کلالت وملالت از ایشان مرتفع گردد ودیگر باره از سر شدت شوق وحدت شغف رو بمعاملات آرند فائده دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر وسلوک بسبب ظهور واستعلاء صفات نفوس وقفات وحجابات بسیار افتد وشاید که بدان سبب طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد وبطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال او بود حالی حرکتی

کہ تحریک دواعی شوق وتہیج نوازع محبت کند روی نماید وآن وقفہ یا حجبہ از پیش
برخیزد وبابی فریا مفتوح شود فائدہ سوم اہل سلوک راکہ حال ایشان ہنوز از سر بطیر
وسلوک بجذبہ وتجلی محبوبی نینجامیدہ باشد در اثناء سماع ممکن بود کہ سمع روح مفتوح
گردد ولذت خطاب ازل وعہد اول یابد وطائر روح بیک نہضہ ونقضہ غبار ہستی
وتلوث حدوث از خود بیفشاند واز غواشی قلب ونفس وجملہ اکوان مجرد گردد سہ
وانی لیعروني لذکراک نفضۃ لو کما ینفض العصفور بلۃ القطر و وانگاہ در فضاء قرب
ذات وطیران آید وسیر سالک بطیر مبدل شود وسلوکش بجذبہ وتجلی محبوبی وبیک لحظہ
چندان راہ قطع کند کہ سالہا بسیر وسلوک در غیر سماع نتواند کرد واگر منکر سماع این فوائد
را باآفات کہ در سماع متوقع بود مقابلہ کند گوئیم دفع آن آفات واجب آمد وبامکان وقوع
آن ترک سماع لازم نگردد وخیر الاعمال کہ صلواۃ ہست در حق بعضی موجب فلاحست
چنانکہ قد افلح المومنون الذین ہم فی صلوتہم خاشعون ودر حق بعضے سبب ویل چنانکہ
ویل للمصلین الذین ہم عن صلوتہم ساہون وباوجود احتمال سہو وغفلت کہ موجب
ویل اند ترک صلوۃ جائز نبود وانصاف آنست کہ درین زمان سماع بر رسمے
کہ عادت اہل روزگار ومتصوفہ رسمی ہست عین وبال ومحل انکار ہست چہ بیشتر جمعیتہا
کہ درین وقت مشاہدہ میرود وبناء آن بر دواعی نفسانی وحظوظ طبیعت ہست نہ بر
قاعدہ صدق واخلاص وطلب مزید حال کہ وضع این طریق در اصل بر آن اساس
بودہ ہست جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیہ تناول طعامی کہ دران مجمع متوقع
بود وطائفہ را میل برقص ولہو وطرب وعشرت وقومی را رغبت بمشاہدہ منکرات
ومکروہات وجمعی را استجلاب اقسام دنیوی وبعضی را اظہار وجد وحال وتلبیس قومحال

وگروہی را گرم داشتن بازار تشنیع و ترویج متاع تسنیع و این جملہ محض وبال وعین
ضلالتست ومحل انکار اہل دیانت و ہر حجیج کہ بناء آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب
مزید حال وصفاء باطن و جمعیت خاطر ازانجا متعذر و متعسر باشد و احتراز نمودن
ازان طریق اولی و بساط این شکایت نہ درین عہد بلکہ در رئیس القوم جنید
رحمۃ اللہ علیہ کہ وقت ظہور مشائخ و اجماع صوفیان بود مبسوط بودہ است
وجنید در آخر حال سماع غنا نمیکرد گفتند چرا اکنون سماع نمیکنی گفت مع من یعنی با کہ
سماع کنم گفتند تسمع لنفسک از برای نفس خود بشنو گفت ممن از کہ بشنوم و این قول
اشارت بدانست کہ سماع با یاران ہم درد باید کرد و از کسی باید شنید کہ صاحب درد
بود و از سر صدق و ارادت گوید بجہت محض آخرت و این ہر دو مطلوب در آن زمان
عزیز و مفقود بودہ اند فکیف بنا فی ہذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست دہد
فلفی بذلک غنیمۃ والا ترک آن سلامت دین را اولی داند و شک نیست کہ آواز خوش از
جملہ نعمتہای الہیست و در تفسیر این آیت کریمہ یزید فی الخلق ما یشاء آوردہ اند کہ آن زیادہ
آواز خوشست و چہ عجب کہ روح انسانی را بسماع اصوات طیبہ و نغمات متناسبہ
التذاذی و استرواحی بود و حال آنست کہ روح بعضی از حیوانات ازان لذت یابد
چنانکہ اشتر بنغمہ حدا بارہاے گران بآسانی بکشد و بیک روز چندین منازل از سر نشاط
طی کند حکایت از وحی رحمہ اللہ کہ وقتی در بادیہ بقبیلہ عرب رسیدم یکی از ایشان مرا
بخانہ خود فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاہ در آنخانہ
بند بر نہادہ و اشتری چند مردہ بر در خیمہ افتادہ آن غلام مرا گفت تو امشب مہمانی
و مولای من مہمان را سخت گرامی دارد و توقع چنانست کہ شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص دہد

چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص دہی گفت این غلام مال و اشتران مرا تمام تلف کرد و مرا بجائی فقر نشاند گفتم بچہ سبب گفت تعیش من از منافع این شتران بودی و این غلام آوازی بغایت خوش دارد بارہای گران بر ایشان حمل کرد و نغمۂ حدا ایشان را گرم براند تا راہ سہ روزہ بیکروز قطع کردند چون بمنزل رسیدند بارہا بینداختند ہمہ بیفتادند و جان بدادند اکنون او را بتو بخشیدم روز دیگر خواستم کہ آواز او بشنوم و حال ہمہ اشتران از استماع نغمات او مشاہدہ کنم مضیف غلام را بفرمود تا نغمۂ حدا آغاز کرد اشتری انجا بستہ بود چون آواز او بشنید بر سر گردید و زنجیر ان بگسست و من نیز از غایت خوشی آواز او بیہوش شدم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد بغلام کہ بس و ہر کہ از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست کہ دلش مردہ ہست یا سمع باطنش باطل گشتہ انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعا وانہم عن السمع لمعزولون وصف حال این طائفہ ہست وقتی شافعی رحمۃ اللہ علیہ در راہی میگذشت یکی با او ہمراہ شد بجائی رسید کہ قوال نغمۂ میگردانید و بآن ہمراہ را گفت تو ازین سماع در خود ہیچ طرب مے یابے گفت نہ گفت پس معلوم شد کہ حس باطن نداری از جنید رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند کہ سبب چیست کہ شخصی آرمیدہ بود ناگاہ آوازی می شنود و اضطراب و قلق در نہاد او می افتد و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانہ وتعالی در عہد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم ہرگاہ کہ آوازی خوش بشنوند لذت آن خطاب شان یاد آید و بذوق آن در حرکات آیند و این معنی مطابق قول ذوالنون مصری ہست رحمۃ اللہ علیہ کہ الاصوات الطیبۃ مخاطبات و اشارات

الیہ یستوی عندہا عند کل طیب وطیبہ سمنون محب رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ہست السماع نداء من
الحق للارواح والوجد عبارۃ عن اجابات الارواح لذلک النداء والغشی عبارۃ
عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول واین بکا کہ سمنون یاد کردہ نوعیست
از انواع بکا کہ آنرا بکاء فرح خوانند چہ سبب بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان
و شیخ الاسلام رحمۃ اللہ علیہ در عوارف آوردہ ہست کہ بکاء وجدان دیگر ست و بکاء
فرح دیگر بکاء فرح آنست کہ کسی از فرط سرور بگرید چنانکہ ناگاہ فرزندی یا محبوبی منقطع
الخبر از سفر باز آید محبوب مشتاق را از غایت فرح گریہ پدید آید درین معنی گفتہ اند
شعر طفح السرور علی حتی انتی * من عظم ماقد سرنی ابکانی * واما بکاء وجدان آنست
کہ چون لمحہ از لوامع حق الیقین طارق شود و صدمہ قدم بر حدوث آید بقیہ وجود واجد
کہ سمت حدثان دارد در تصادم قدم و حدوث بطریق ترشح برخیزد و اثر این حال
در صورت توکف قطرات عبرات ظاہر شود و گفتہ اند لا یصلح السماع الا لمن کان
نفسہ میتۃ و قلبہ حیا و ابو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ہست السماع حرام علی
العوام لانہم یسمعون بحیوۃ نفوسہم و مباح للزہاد لانہم من ارباب المجاہدات و
مستحب لاصحابنا لانہم یسمعون بحیوۃ قلوبہم و از شبلی پرسیدند کہ سماع چیست گفت
ظاہرہ فتنۃ و باطنہ عبرۃ فمن حصل لہ معرفۃ الاشارات احل لہ استماع العبرۃ والا فقد
ابتلی بالفتنۃ و جنید رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ہست کہ السماع فتنۃ لمن طلبہ و ترویح لمن وجدہ
و خاصیت سماع آنست کہ ہر چہ بر ولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و
غالب تر گرداند پس در حق طائفہ کہ سر ایشان محبت و ارادت حق مشغول و متعلق بود
سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضی کہ ضمیر ایشان بہوا ممتلی بود

ہلاک و وبال وازینجاست منشاء اختلاف اقوال ائمہ در تحلیل و تحریم سماع ذوالنون رحمۃ اللہ
علیہ گفتہ است السماع وارد حق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیہ بحق تحقق و
من اصغی الیہ بنفس تزندق و وجد در سماع اگرچہ کمال حال مبتدیانست ولیکن
نقصان حال منتہیان است چہ وجد عبارتست از بازیافتن حال شہود و بازیافتن
بعد از گم کردن بود پس واجد در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شہود
ظہور صفات وجود و صفات وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نفسانیست کہ حجب
مبطلانست و یا نورانی و آن صفات قلبیست کہ حجب محقانست و منشاء وجد
در سماع یا مجرد نغمات طیبہ و اصوات متناسبہ باشد و تلذذ از آن مشترک بود میان ارواح
و قلوب در حق محققان و میان ارواح و نفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات کہ
بروح باستلذاذ از آن متفرد بود قلب استراق سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل
و منتہیان را کہ بجنبت خلاص از حجاب وجود حال شہود دائم بود و سماع مخاطبات سر
متواتر سماع الحان انزعاج نتواند کرد چہ انزعاج بواسطہ ہجوم حالی غریب پدید آید
و اہل شہود دائم و سماع متواتر را حال شہود و سماع خطاب غریب و عجیب نماید
لاجرم از آن منزعج نشود یکی از اصحاب سہل عبداللہ رحمہ اللہ حکایت کند کہ چندین
سالی در صحبت سہل بودم ہرگز ندیدم کہ بسماع چیزی از ذکر و قرآن و جز آن متغیر
شدی تا آخر عمر پیش او این آیت بخواندند فالیوم لا یؤخذ منکم فدیۃ ناگاہ حال بروی
متغیر دیدم و چنان بلرزید کہ نزدیک بود کہ بیفتد بعد از آن از وی سبب آن پرسیدم گفت
نعم لحقنی ضعف و ہمچنین وقتی سماع این آیت کہ الملک یومئذ الحق للرحمن متغیر شد
و در اضطراب و حرکت آمد بعد از آن چون بقرار خود باز گشت این سالم کہ

از جملهٔ اصحاب او بود ازان حال سوال کرد جواب داد که آن از ضعف بود گفتند اگر
آن از ضعف بود پس قوت چه باشد گفت قوت آن بود که هیچ وارد شخص فرو نیاید الا
که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و فرو خورد و از وی متغیر نشود و وقتی ممشاد دینوری
رحمة الله علیه جائی بگذشت طائفهٔ مبتدیان در سماع بودند چون اورا بدیدند سماع
را ترک کردند گفت همچنان باسر حال خود روید که اگر جملهٔ ملاهی در گوش من جمع گردد
هیچ ذرّهٔ قصد مرا مشغول نگرداند و درد مرا شفا ندهد و از سهل عبدالله روایتیست
که گفت حالتی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و این اشارتست بدوام حال شهود و هر که او را
این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و هر دل که پیوسته حاضر
حق بود و القاء سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الٰهی فهم کند پس سماع او موقوف
نبود بر نغمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه گوید من ادعی السماع
و لم یسمع من صوت الطیور و صریر الباب و تصفیق الریاح فاعلم ان دعواه افتراء
و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود بود و محتاج سمعی خارج نباشد
چنانکه حصری گوید رحمة الله علیه ایش اعمل بسماع ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی
ان یکون سماعک سماعا متصلا غیر منقطع و این چنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته
بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث النفس خالی پس گاه خطاب الٰهی شنود
و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه از داخل شنود و گاه از خارج وقتی شبلی شنید که در بازار
بغداد یکی میگفت خیار ده بدانگی فریاد برآورد و گفت چون خیار ده بدانگی بود حال
اشرار خود چگونه بود وقتی صاحب دلی شنید که منادی بانگ میزد که سعتر بری بیفتاد
و بیخود شد چون بهوش باز آمد پرسیدند که سبب چه بود گفت من از حق شنیدم اسع تر

بری روایتست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقتی بانگ ناقوس شنید
گفت شما میدانید که ناقوس چه میگوید گفتند نه گفت میگوید سبحان الله حقاً حقاً
المولی صمد یبقی و ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله حکایت کند که وقتی در پیش ابو عثمان
مغربی رفتم و بکرهٔ انجا بر کار نهاده بودند و کسی بدان چاه آب میکشید آن
بکره آوازی میکرد ابو عثمان مرا گفت یا عبد الرحمن میدانی که بکره چه میگوید گفتم
گفت میگوید الله الله و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقهٔ اول ابنا حقائق
ایشان در سماع مخاطبهٔ حق شنوند با خود و طبقهٔ دیگر اهل مناجات که بواسطهٔ معانی
که در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق مطالب باشند دل ایشان
اشارت میکنند بحق و طبقهٔ سوم فقراء مجرد که جملهٔ علاقات دنیا و آفات قطع کرده
و سماع ایشان بطیبة القلب بود و این طائفه بسلامت نزدیک ترند والله اعلم

فصل دهم در آداب سماع از جملهٔ آداب سماع اول آنست که اخلاص
بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب حظ نفس
بود ازان احتراز واجب دانند و اگر داعیهٔ صدق و ارادت و طلب مزید حال و
برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن مجمع شیخ
مقدمی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق و طالب
باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر از شائبهٔ هوا و ضمیمهٔ طبیعت
وخالص نبود و در تخلیص و تصفیهٔ آن دقائق نظر و لطائف عمل بتقدیم باید
اگر باعث اول داعیهٔ صدق و طلب مزید حال بود و بعد ازان شائبهٔ نفس
بان منضم گردد و اعتبار باعث اول را بود و فشاد انضمام شائبهٔ هوا را بعد

باحق واستغاثت از شر نفس و تقدیم استخاره تدارک باید کرد باعث اول داعیۂ نفسانی
بود وانگاه بجهت ترخص دران نیتی صالح بدان پیوندد داعیۂ سابق را معتبر دانند نه
نیت لاحق را واحتراز از چنین اجمالی لازم دانند واگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل ست بر بعضی
محرمات ومنکرات چون لقمۂ ظالمان واشراف زنان وحضور امردان یا مکروهات
چون حضور کسی که جنسیت با این طائفه ندارد مانند متزهدی که او را ذوق سماع نبود
وبنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او بتکلف ومدارات باید بود یا حضور
کسی که بتکلف ودروغ اظهار وجد کند وبتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش
گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور در چنین مجمعی لازم بود وشرط آنست که
چون شخص حاضر مجلس سماع شد با دب بنشیند وسکون ووقار شعار ودثار ظاهر وباطن
خود گرداند واطراف بدن را از زواید حرکات وفضول افعال واقوال مجموع
ومضبوط دارد وتا وقت امساک بود بر خود حرکت نکند خصوصًا بحضور مشائخ
وباندک لمعۂ از لمعات وجد مضطرب نشود وبکمتر بدقۂ از رحیق حال تساکر ننماید
شهقات زعقات بتکلف وتصلف نزند واگر نعوذ بالله اثری از آثار نوازل وجد
وحال اظهار وجد ودعوی حال کند خود عین نفاق ومحض گناه بود بل قبیحتر زشتتر
وشنیعتر حالتی باشد آورده اند که ابو القاسم نصر آبادی که از جملۂ اصحاب شبلی بود
وبعلم حدیث وکثرت روایت معروف ومشهور ودر وقت خویش شیخ خراسان شغفی
بغایت ونوعی تمام بسماع داشتی واکثر اوقات بدان مشغول بودی تا روزی میان
او وابو عمرو بن نجید که از جملۂ اصحاب وتلامذۂ ابو عثمان حیری بود وحضرت جنید را
دیده در مجمعی اتفاق ایقاع افتاد وابو عمرو او را بر کثرت سماع تفریعی وتوبیخی میکرد

ونفیر آبادی گفت چنین ہست ولیکن ہر مجمعی کہ در وشخصی بقول سماح گویا بود و دیگران
خاموش بتر از ان کہ جملہ بغیبت گویا باشند ابوعمر و جواب داد کہ ہیہات یا ابا القاسم
زلۃ فی السماع شر فیہ کذا وکذا سیئۃ یغتاب الناس وبیان قول ابوعمرو در سیاق این
جواب آنست کہ زلت سماع مشتمل ہست بر زلات بسیار ازان جملہ یکی اقرار کذب ہست
بر خداوند عالم تقدس وتعالی چہ اظہار وجد در سماع اشارتیست از شخص متواجد
بدانکہ حق وسبحانہ وتعالی اورا موہبتی خاص کرامت کردہ ہست بی حصول اثری از معنی
مشار الیہ واقرار کذب بر حق سبحانہ از جملۂ ذنوب کبائرست دوم تغریر بعضے حاضران
مجلس سماع باظہار حال محال وتغریر عین خیانتست وخیانت موجب رد وبرات چنانکہ
در خبرست من غشنا فلیس منا سوم آنکہ عقیدت معتقدان در حق صلاح وسد طریق
استمداد ازایشان چہ بعضی از حاضران کہ بتغریر او مغرور شوند واعتقاد کنند کہ او از
اہل صلاحست وبعد ازان اگر چیزی کہ موجب فساد عقیدت گردد ازوی ظاہر شود
اعتقاد ایشان در حق اہل صلاح بکلی باطل شود وحال دیگران را بروقیاس کنند
وبدان سبب مدد صالحان از ایشان منقطع شود وقطع خیر از دیگران عین شر ومحض گناہ ست
وامثال این ذنوب بسیارست پس طریق وجدان صادق آنست کہ در سماع حرکت
نکنند تا آنکہ وجود شان از حرارت سماع بنفحی تمام نیابد وصدور حرکات از ایشان
بروجہی بود کہ دفع آن نتوانند ہمچنانکہ مرتعشی کہ خودرا از حرکت ارتعاش امساک
نتواند کرد وہر چند مشائخ اہل بدایت را در تواجد رخصت دادہ اند ومعنی تواجد آنست
کہ کسی کہ نہ بطریق معنی وجد حال بل بر سبیل استرواح قلب واستجمام نفس حرکتے موزون
با یقاعی موزون از طبعی موزون باظہار رساند تا ساعتی نفس را غب تکالیف اعمال

آسودہ شود و دل از کلفت تدبیر و تکلیف او مروح گردد بواسطہ این باطل طلب
حق استعانت جوید چہ رقص اگرچہ در شرع از قبیل مباحات ست ولیکن نسبت باہل
حقائق و ارباب جد باطل ست اگرچہ ہر باطل کہ بمطلب حق معاون بود عین عبادت
باشد نقلست از ابو ذر رضی اللہ عنہ انی لاستجم نفسی لشئی من الباطل لیکون ذلک
عونا علی الحق پس آن باطل بحقیقت حق بود در کسوت باطل و شاید کہ نیست متواجد
در تواجد موافقت بعضی از وجدان بود تا ببرکت آن از حال او نصیب یابد و این معنی
اگرچہ مبتدیان را رخصت ست ولیکن مناسب حال مشائخ و لائق منصب ایشان نیست
چہ احوال ایشان ظاہرا و باطنا ہمہ جد محض و حق صرف بود و لہو لعب را در ان
مدخل نہ و ہمچنین باید کہ باختیار زعقات از وی صادر نشود خصوصا بحضور مشائخ
الا وقتی کہ قوت امساک سپری شود و عقدہ وقار منحل گردد و بر مثال متنفس کہ مجال
تنفس بروی تنگ آید و اگر نفس نزند دلش بسوزد نفسی باضطرار بر آرد آوردہ اند کہ
جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بہر وقت در سماع زعقہ بزدی روزی جنید او را
ازان منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را نگہ نداری از صحبت ما دور شو آن جوان فیما
بعد خود را در سماع از زعقہ نگاہ داشتی و چنان شدی کہ از بن ہر موی وی قطرہ عرق
روان شدی تا روزیکہ قوت امساکش نماند و زعقہ بزد و جان تسلیم کرد و سری سقطی
رحمۃ اللہ علیہ گوید شرط الواجد فی زعقتہ ان یبلغ الی حد لو ضرب وجہہ بالسیف
لا یشعر بہ بوجع و این سخن اشارتست بآنکہ غیبت از احساس در صحت زعقات شرط ست
و شیخ الاسلام عموم شرطیت آنرا در حق جمیع واجدان الا در حق بعضی مسلم نمیدارد
و گفتہ ست و قد یقع ہذا فی حق بعض الواجدین نادرا و قد لا یبلغ الواجد ہذہ الدنیۃ

من الغیبۃ ولکن از عقتہ یخرج کالنفس بنوع ارادۃ ممزوجۃ بالاضطرار و ہمچنانکہ حرکت
در سماع و زعقہ باختیار روا نیست جامہ برخود پارہ کردن باختیار نہ از غلبۂ حال و
سلب تماسک و تمالک بطریق اولی روا نباشد چہ درینصورت ہم دعوی حال نسبت
بے معنی حال و ہم اتلاف مال ہمچنین باید کہ در القاء خرقہ بقوال نیتی صالح تقدیم افتد بی شائبہ
تکلف و ریا مانند آنکہ در ازاء اشارت وجد و تحریک داعیۂ شوق خواہد کہ راحتی رساند بقوال
کہ نشار و مصدر آن قول او بود و خرقہ کہ از صاحب سماع بقوال رود دو نوع بود صحیحہ و
ممزقہ اما حکم خرقہ صحیحہ اگر مراد واجد در القاء و اعطاء آن تخصیص قوال بود دیگری را با او مشارکت
و مساہمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود و شخصی متمیز ممتثل الامر حاضر باشد بر حسب
اجتہاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دہد و اگر خواہد بدیگری بخشد و ہیچکس را بر او مجال
اعتراض نہ چہ تصرفات او ہمہ از سر خبرت و بصیرت بود و اگر حاضران مجلس سماع ہمہ
اخوان باشند و شیخی حاضر نہ خرقہ بقوال دہند چہ محرک و باعث وجد کہ سبب القاء
خرقہ باشد قول او بود و من قتل قتیلا فلہ سلبہ و بعضی گفتہ اند خرقہ از آن جمع بود چہ باعث
وجد نہ مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول
این طائفہ قیاس بر قضیۂ واقعۂ بدر کہ جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت
نمودند بامید آنکہ غنیمت ہمہ ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند کہ جملگی غنیمت بردارند
سران گفتند کنا ظہرا لکم و ردءا لکم فلا تذہبوا بالغنائم دوننا و نزاع پدید آمد و در حکومت
رجوع با حضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد کہ یسئلونک عن الانفال قل الانفال للہ
والرسول پس رسول صلی اللہ علیہ وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد
و بعضی گفتہ اند اگر قوال ورای جماعت بود با جمیع مساہم باشد والا در نصیب واخص بود

وبعضی گفته اند اگر او را باجرت بگرفته باشند بی نصیب والا مشارک جمع باشد و اگر
کسی از جملهٔ محبان فدائی در میان آورد و حاضران بدان راضی باشند روا بود که هر کس
با سر خرقهٔ خود رود و آن فدا بقوال دهند و اگر کسی در القاء خرقه نیتی داشته باشد و
نخواهد که دیگر باره با سر خرقه رود و خرقهٔ او را بقوال دهند و اما حکم خرقهٔ ممزقه که صاحب بعد
آنرا از سر غلبهٔ حال وسلب اختیار بر خود خرق کنند آنست که بر حاضران مجلس سماع
جنساً او غیر جنس قسمت کنند و هر یک را نصیبی بدهند لان الغنیمة لمن شهد الواقعة
و شرط در مسامحت غیر جنس آنست که در حق این طایفه حسن الظن دارد و بتبرک خرقه
ایشانرا معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبوده باشد
او را نیز نصیبی بدهند قال الله سبحانه وتعالی اذا حضر القسمة اولی القربی والیتامی
والمساکین فارزقوهم منه و اگر خرقها که انداخته باشند بعضی صحیح باشند و بعضی ممزق اگر
شیخ حاضر بود و مصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیح را بتبعیت ممزقه تمزیق کند و بر حاضران
منقسم گرداند و هیچکس را بر وا اعتراض نرسد حکایتست که وقتی میان فقها و
صوفیان در عراق اندر نیشاپور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها ابومحمد جوینی بود و شیخ
صوفیه ابوالقاسم قشیری صوفیی در سماع از غلبهٔ وجد القاء خرقه کرد چون صوفیان از سماع
فارغ شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابومحمد جوینی روی ببعضی فقها کرد و آهسته گفت هذا
اسراف واضاعة للمال ابوالقاسم قشیری این سخن بشنید و هیچ نگفت تا قسمت تمام شد آنگاه
خادم را بخواند و گفت بنگر تا درین مجمع سجادهٔ ملمع که دارد و آنرا حاضر کن چون حاضر
کرد شخصی را از اهل خبرت وبصارت بخواند و گفت این سجاده را در مراد بچند بخرند گفت
بدیناری گفت اگر یکپاره بودی چند ارزیدی گفت نیم دینار آنگاه روی بمحمد جوینی کرد و

وگفت ہذا لا یسمی اضاعۃ المال واصل در تمزیق خرقہ وقسمت آن بر حاضران حدیثی است
مسند از انس ابن مالک رضی اللہ عنہ کہ گفت کنا عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا نزل علیہ جبرئیل علیہ السلام فقال یا رسول اللہ ان فقراء امتک یدخلون الجنۃ
قبل الاغنیاء بنصف یوم و ہو خمس مائۃ عام ففرح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال
افیکم من ینشدنا فقال بدوی نعم یا رسول اللہ فقال ہات فانشد البدوی شعر
قد لسعت حیۃ الہوی کبدی ‡ فلا طبیب لہا ولا راقی ‡ الا الحبیب الذی شغفت بہ ‡
فعندہ رقیتی وتریاقی ‡ فتواجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتواجد الاصحاب
معہ حتی سقط ردائہ عن منکبیہ فلما فرغوا اوی کل احد الی مکانہ قال معاویۃ بن ابی
سفیان ما احسن لعبکم یا رسول اللہ فقال معہ یا معاویۃ لیس بکریم من لم یہتز عند سماع
ذکر الحبیب ثم قسم رداءہ صلی اللہ علیہ وسلم بین من حاضرہم باربعمائۃ قطعۃ و در صحت این
حدیث خلاف کردہ اند اگر صحت آن متحقق شود متصوفہ را در توجیہ صحت سماع الحان وخرقت
وتمزیق ثیاب وقسمت آن بر حاضران بہترین متمسکی بودی واللہ اعلم باب ششم
در آداب و دران دہ فصل است فصل اول در بیان ادب لفظ ادب
عبارتست از تحسین اخلاق وتہذیب اقوال وافعال وافعال بر دو قسم اند افعال
قلوب وآنرا نیات خوانند وافعال قوالب وآنرا اعمال خوانند واخلاق ونیات
نسبت بباطن دارد واعمال نسبت بظاہر پس ادیب کامل آن بود کہ ظاہر وباطنش
بمحاسن اخلاق واقوال ونیات واعمال آراستہ بود واخلاقش مطابق اقوال باشد
ونیاتش موافق اعمال چنانکہ نماید باشد وچنانکہ باشد نماید پس طالب صادق باید
کہ ہموارہ ظاہر وباطن را از شوائب مخالفات ومنافات مہذب دارد تا مؤدب گردد

وانثارت بدین معنی نسبت قول شیخ الاسلام رحمه الله الادب تهذیب الظاهر والباطن
و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود و نخواهد که اخلاق و احوالش
از اقوال مختلف باشند و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود دران بدان
متخلق و موصوف نباید آن قول را سوء ادب داند در حکایتیست که وقتی سری سقطی
رحمه الله در معنی صبر سخنی میگفت و عقربی در اثنای آن بر پای میرفت و نیش میزد
و سری همچنان بی انزعاجی بر قرار خود در سخن بود تا عقرب چندین ضربات بتقدیم
رسانید حاضران ازان سوال کردند الا تدفعه عن نفسک گفت استحیی من الله تعالی
ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیه وقتی از درویشی پرسیدند که فقر چیست گفت
لحظه توقف کنید تا بروم و باز آیم برفت و باز آمد و در جواب مسئله گفت الفقر ان
لا تملک شیأ گفتند سبب توقف درین جواب چه بود گفت در ملک من درمی سیم بود
نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا قولم مطابق فعل بود و از جمله آداب
آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارند چه مادام تا آدمی در
کسوت بشریت بود از مراعات آداب ظاهره چاره نبود و بهیچ حال و در
هیچ مقام محافظت آن ازوی ساقط نشود ابو الحسن نوری رحمه الله گفته است
لیس لله فی عبده مقام ولا حال ولا معرفة تسقط معها آداب الشریعة وآداب الشریعة
حلیة الظاهرة والله تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الآداب و مادام تا آثار
محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب نشده
نیست چه تادب ظاهره از امارات و علامات تادب باطنست وقتی رسول صلی الله علیه
وسلم دید که شخصی در نماز بریش خود بازی میکرد گفت لو خشع قلبه لخشعت جوارحه

حکایتست که چون ابوحفص نیشابوری رحمه الله ببغداد رسید جنید رحمه الله بدیدن او
رفت اصحاب او را دید پیش وی ایستاده منتظر اشارت و منقاد حکم او گفت یا ابا حفص
ادبت اصحابک ادب الملوک ابوحفص جواب داد که لا یا ابا القاسم ولکن حسن الادب فی
الظاهر عنوان ادب الباطن از ابن عطا رحمه الله علیه پرسیدند که ادب چیست گفت الوقوف
مع المستحسنات گفتند این سخن چه معنی دارد گفت معناه ان تعامل الله سرا و علنا بالادب
فاذا کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت اعجمیا و این بیت ارشاد کردند اذا نطقت
جئت بکل ملیحة ٭ وان سکت جئت بکل ملیح ٭ سری سقطی رحمه الله علیه گوید شبی
بعد از آنکه از اوراد فارغ شدم پای در محراب کشیدم ناگاه آوازی شنیدم
که یا سری کذا یجالس الملوک در حال پای خود کشیدم و گفتم بعزت تو که من بعد هرگز
پای دراز نکنم جنید رحمه الله گوید شصت سال بعد از آن در حیات بود و هرگز پای
دراز نکشید نه در روز و نه در شب و ادیب لبیب آنست که هیچ دقیقه از دقایق
آداب ظاهرا و باطنا سرا و علنا فرو نگذارد چه اهمال آداب اگر در ظاهر بود سبب
عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن یکی از متصوفه
حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم اعور که میگفت اللهم انی اعوذ بک
منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال
نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من ریخته شد و آوازی شنیدم که
لطمة بنظرة ولو زدت زدنا و حکایت است از جنید رحمه الله که وقتی در مسجد شونیزیه
بودم با جماعتی منتظر جنازه که بروی نماز کنیم درویشی دیدم که در مسجد بود و آثار
سوال کرد در خاطر من آمد که اگر این درویش بکسبی مشغول گردد و موئنت خود از دیگران

باز داشتی بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که مردهٔ پیش من حاضر کردند و گفتند ازین تناول کن گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند چنانکه دیروز خوردی چون بدیدم صورت آن شخص بود که در مسجد سوال میکرد بدانستم که عقوبت آن خاطرست که در حق او مرا وارد شد گفتم غیبت او بر زبان من نرفت بلکه آن خاطر در ضمیر من بگذشت گفتند نمیدانی که مرور خاطر در حق تو همچنان بود که بفعل آوردن آن در حق دیگران گفتم توبه کردم ازان در حال آنرا از پیش من برداشتند و ابو عبید الله قاسم ابن سلام رحمة الله علیه گوید وقتی بمکه مجاور بودم وگاه گاه در قضاء حاجت برابر کعبه نشستمی وگاه بودی که به پشت باز خفتمی و پای در جانب کعبه دراز کردمی تا روزی عائشهٔ مکیه رحمة الله علیها که از جملهٔ عارفات بود مرا درین باب نصیحت کرد و گفت یا با عبید یقال انک من اهل العلم اقبل منی کلمة لا تجالسه الا بالادب والا فیمحی اسمک من دیوان القرب وعبدالله بن مبارک رحمة الله علیه گفت من تهاون بالادب عوقب بحرمان السنن ومن تهاون بالسنن عوقب بحرمان الفرایض ومن تهاون بالفرایض عوقب بحرمان المعرفة وابو علی دقاق رحمه الله گفته است اذا خرج المرید عن حد استعمال الادب فانه یرجع من حیث جاء وعبدالله بن مبارک گوید قد اکثر الناس فی الادب ونحن نقول معرفة النفس وتوجیه این قول آنست که منشاء ترک ادب وجود جهالت و منبع جهالت نفس پس هر که نفس را بعلم سیاست کند مؤدب گردد و جنید رحمة الله علیه گفته است که العبودیة ملازمة الادب والطغیان سوء الادب وابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید العبد یصل بطاعة الی الجنة وبادبه فی طاعته الی الله تعالی وعبدالله مبارک رحمه الله گوید ادب الخدمة اعز من الخدمة والمنن مالک رضی الله عنه گوید الادب فی العمل علامة قبول العمل

و ابو نصر سراج طوسی رحمه الله گوید الناس فی حفظ الادب علی ثلث طبقات الطبقة
الاولی اهل الدنیا و ادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسمار الملوک واشعار
العرب والثانیة اهل الدین و ادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود
وترک الشهوات والثالثة اهل الخصوص و ادبهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار
والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیة
وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب و بدانکه منشأ
جمیع آداب اخلاق واحوال نبوی واقوال وافعال مصطفوی ست علیه الصلوٰة
والسلام هر متابعی بقدر متابعت از آداب او نصیب یافته پس کمال آداب متعلق
بود از کمال متابعت و آن خاصهٔ صوفیان ست و تلقی آداب از حضرت رسالت
بجهت آنست که موهوب او حضرت عزت بود چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن
تادیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق فقال خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین

فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت

بدانکه حفظ آداب هم
ثمرهٔ محبت ست و هم تخم محبت هر چند محبت بکمال تر ست محب را اهتمام برعایت
حضرت محبوب بیشتر و چنانکه صورت ادب بر محب ظاهر تر نظر محبت محبوب با او
زیاده تر و ازینجا گفته ست ابو عثمان حیری رحمة الله علیه اذا صح المحبة تأکدت علی
المحب ملازمة الادب پس هر بنده که محبت الٰهی در دل او راسخ تر اهتمام او برعایت
آداب بحضرت عزت بیشتر بود در تهذیب ظاهر و باطن بر وجهی که پیوسته خود را
در صورت محاب و مراضی الٰهی بر نظر او عرضه کند نه در کسوت مساخط و مناهی
بروی غالب تر و هر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبه دقائق آداب در نهان

ادب توی ترجمه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزرا و ندما و غیر ایشان از کار دیگر
دیگر خدام و حواشی که در سلک ایشان منخرط باشند صعب تر و خطرناک تر بود و ملاحظت
زواید آداب از ایشان بیشتر و یکی از جملهٔ آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهدهٔ
جمال ربوبیت بملاحظهٔ غیری مشغول و ملتفت ندارند و در خبر است که چون بنده بنماز برخاست
بحقیقت حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگرد پروردگار عالم گوید ای بنده بکه
می نگری که او ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آر که من ترا بهترم از چیزی
که تو بوی نگرانی و لفظ خبر اینست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی
الرحمن فاذا التفت قال له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی ابن آدم
اقبل الی فانا خیر لک ممن تلتفت الیه ؎ لی حبیب خیاله نصب عینی ✤ سره فی
ضمائری مکنون ✤ ان تاملته فکلی قلوب ✤ او تذکرته فکلی عیون ✤ ادبی دیگر آنست
که بتقریب و ترحیب پادشاه و تمکین و مجال محادثه و مسامره یافتن در حضرت عزت
مرتبهٔ خود را فراموش نکند و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز نگردد تا بطغیان
منسوب نشود حکایتی مشهورست که وقتی محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر
شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلیمی کهنه بر میخ آویخته بود پرسید که این چیست
ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سلک عبید پادشاه انتظام بخشید این لباس
افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامتم در پوشانید اکنون جهت دفع نسیان و منع
طغیان که لوازم نفس انسانیست آنرا در مقابلهٔ نظر نصب کرده ام تا هر لحظه بوی نگرم
و بتکریر و تذکیر او و تذاکرهٔ سوالف احوال خود میکنم و قدر و مرتبهٔ خود را فراموش نگردانم
و بکلاه و کمر مرصع و جامهٔ زربفت که از احسان پادشاه یافته ام مغرور و طاغی نگردم

دانم که لباس فراقی من آنست و آنچه اکنون دارم همه فضل پادشاه است شعر آنجا که آیات
بیرون از تحدی نیست + باقی همه الطاف خداوند جهان هست + و کلام مجید در حق سید کونین
علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات از مراعات این دو ادب در حضرت قرب خبر داد که
ما زاغ البصر و ما طغی و موسی علیه السلام اگرچه در توجه بحضرت الهی بترک ادب منسوب
نشد و لیکن بسبب استیلاء مورد حال و لذت سماع کلام الهی و ذوق مواجید قرب و سکر طلب
از تجرع کاسات توحید سررشتهٔ تمیز از دست بیرون داد و از عبودیت تجاوز نمود و
از سر انبساط بسؤال ارنی انظر الیک درآمد تا خطاب عزت پشت دست رد بر روی
طلب او زد و گفت لن ترانی و از ملاء اعلی این آواز آمد که ما للتراب و رب الارباب
شعر هرگز حدیث ارنی بر طور عشقت + نگذشت بر زبانم از بیم لن ترانی + ادبی
دیگر ادب خاص مستمعست با کلام الهی و حسن استماع اوامر و نواهی بترک اصغا با حدیث نفس و
استماع کلام الهی بران وجه کند که هرگاه که بر زبان او یا بر زبان غیری در نماز یا غیر نماز
کلمه یا آیتی از قرآن مجید برود آنرا از متکلم حقیقی سماع کند و زبان خود را یا زبان دیگری را
در میان واسطه داند که حق سبحانه بدان سبب کلام خود را بسمع او میرساند چنانکه بواسطه
شجره خطاب قدیم خود را که انی انا الله بسمع موسی رسانید و تصفیه موارد علوم و تنبیه
دقائق مفهوم کلمات قرآن با انصات نفس و ترک اصغا با حدیث او میسر شود و مضمون این
آیت که اذا قری القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون مشعر است بدین معنی ادبی دیگر
از ادب سؤال و تحسین خطاب است چندانکه معنی سؤال و خطاب از صورت امر و نهی و نفی
دورتر با ادب نزدیکتر چنانکه ابراهیم علیه السلام در سؤال غفران و رحمت از جهت
عصاة امت لفظ دعا را از صورت امر ترقی نمود و گفت و من عصانی فانک

غفور رحیم نگفت فاغفر لہم وارحمہم وچنانکہ عیسی علیہ السلام در طلب رفع عذاب از امت
وسوال مغفرت از حضرت عزت خطاب خود را از صورت امر و نہی محافظت کرد و گفت
ان تعذبہم فانہم عبادک وان تغفر لہم فانک انت العزیز الحکیم نگفت لا تعذبہم واغفر لہم
وچنانکہ ایوب علیہ السلام طلب شفا و رحمت را از صیغۂ امر رعایت نمود گفت انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین نگفت ارحمنی وچنانکہ عیسی علیہ السلام در جواب خطاب الٰہی کہ
انت قلت للناس اتخذونی وامی الٰہین من دون اللہ گفت ان کنت قلتہ فقد
علمتہ نگفت ما قلت لہم تا از صورت نفی دور بود محافظت ادب حضرت را ادبی دیگر
اختفاء النفس ست در مطاوی انکسار و کم کردن وجود خود در ظہور آثار نعمت الٰہی و قتی
کہ نعمتی از نعمتہائے او بر خود یاد کند چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت زویت لی
الارض فاریت مشارقہا ومغاربہا نگفت رایت وجود خود را لباس اضافت فعل
با خود مختفی گردانید تا با دب نزدیک تر بود وچنانکہ گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک ادبی دیگر حفظ اسرار الٰہی ست باید کہ چون بر سری از اسرار ربوبیت وقوف
یافت ومحل امانت ومستودع اسرار گشت افشاء آن بہیچ وجہ جائز ندارد والا از مقام
قرب دور گردد ومحل سخط وعقاب گردد و در خبرست کہ افشاء سر الربوبیۃ کفر شعر
وتستخبر عن سر لیلی رددتہا ۰ بعمیاء عن لیلی بغیر یقین + یقولون خبرنا فانت امینہا
+ وما انا ان خبرتہم بامین + ادبی دیگر مراعات ادب اوقات سوال ودعا ست و اوقات
سکوت وصموت واین معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطف و رحمت و دیگر بیگاہ
اغتنام فرصت دعا وسوال ست و اوقات قہر وسخط وقبض کہ سکوت و امساک از سوال
دران زمان لازم بود و ہر کہ مراعات این ادب نکند در وقت دعا ساکت بود و یا در وقت

سکوت داعی وقت او عین مقت بود چنانکہ ابوالحسین نوری رحمۃ اللہ علیہ گوید من لم یتادب
للوقت فوقتہ مقت وبعد از رعایت این دو ادب شرطست کہ در اوقات دعا سوال
برحسب حال و مقام خود کند اگر در اوائل مقامات قرب بود و حال آنکہ در انبساط
ماذون نبود نشاید کہ در سوال قدم بر بساط انبساط نہد و درین مقام استاد چنانچہ
شبلی رحمہ اللہ گفتہ ہست الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکہ حشمت حضرت جلال
از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمہ اللہ پیش یکی از ابنای دنیا فرستاد از وی چیزی
دنیاوی طلب داشت آنکس در جواب گفت دنیا از وطلب کہ آخرت می طلبی جواب
باز فرستاد کہ تو خسیسے و دنیا خسیس و خدای شریفست و آخرت شریف خسیس از خسیس جو یم
و شریف از شریف و اگر در نہایت قرب بود و در انبساط از حق ماذون روا بود کہ
در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانکہ موسی علیہ السلام کہ در مبداء حال بجہت حقارت
و دناءت دنیا حوائج دنیوی را از حضرت عزت نطلبیدی الا حاجت اخروی و از سوال
محقرات در حجاب احتشام و استعظام بودی تا آنگاہ کہ حق سبحانہ او را بمرتبہ دیگر رسانید
در قرب فوق آن مرتبہ و در طلب محقرات ماذون گردانید و گفت یا موسی اطلب منی
ولو ملحا لعجینک لاجرم در وقتی کہ بطعام محتاج شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر
فقیر پس معلوم شد کہ ہر وقتی را ادبیست ہر حالی را ادبی و ہر مقامی را ادبی و ازینجاست
قول ابی حفص حداد رحمۃ اللہ علیہ التصوف کلہ آداب لکل وقت ادب و لکل حال
ادب و لکل مقام ادب فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الآداب
فہو بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یرجو القبول و آداب حضرت قرب
بسیارست ہر کہ برین ہفت ادب محافظت نماید از رعایت دقائق دیگر آداب ایمنست

که بی بهره نماند وفی الجمله هیچ حال مراعات ادب حضرت از بنده ساقط نشود الا در
حال فنا واستغراق درعین جمع چه رعایت ادب اقتضاء تغائر وجود وحصول اثنینیت
کند ودر حال فناء وجود بنده که مقتضی تغائر بود مرتفع گردد وازینجاست قول آن قائل
که یقول الحق سبحانه وتعالی من الزمته القیام مع اسمائی وصفاتی الزمته الادب ومن
کشفته عن حقیقة ذاتی الزمته العطب فاختر ایهما شئت الادب او العطب وبیان این
سخن آنست که تجلی ذات اقتضاء فنا کند ودر فنا ادب ساقط گردد وتجلی اسماء وصفات
اقتضاء وجود کند ودر وجود حفظ آداب لازم بود وهمچنین اشارت بدین حالست
قول جنید رحمه الله اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه نهایت اقتضای محبت
آنست که محب در محبوب فانی گردد ورسم دوئی برخیزد ومناط ادب تغائر وجود ست
بلکه نسبت با چنین حالی رعایت ادب ترک ادب بود وقتی ابو العباس بن عطا رحمه الله
درمیان بعضی اصحاب پای بکشید وگفت ترک الادب بین ایدی اهل الادب ادب
وهمچنین وقتی رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر وعمر رضی الله عنهما نشسته بود وبعضی از ران
مبارکش مکشوف شد ناگاه عثمان رضی الله عنه درآمد رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا باز پوشانید وگفت انی لا استحیی ممن یستحیی منه الملئکة واین حال اگرچه دلالت میکند بر حشمت
عثمان رض نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم ولیکن نسبت با حالی که میان رسول وابو بکر
وعمر رض بود نازل ترست چه آن حال باتحاد نزدیک ترست شعر فی انقباض وحشمة فاذا
صادقت اهل الوفاء والکرم + ارسلت نفسی علی سجیتها + اذ قلت ما قلت غیر محتشم
فصل سوم در آداب حضرت رسالت نزدیک اهل تحقیق ومحبان صدیق
معلوم ومحققست که محبوب محبوب محبوب بود چه هرکه محبوب محبوب را دوست ندارد

علامت آنست که محبت او بعلت غرضی معلول و مدخول است و همچنین کس بحقیقت محب
نفس خود باشند نه محب محبوب و محبوب را بعلتی که وسیلهٔ انتفاع و محل التذاذ نفس
خود داند دوست دارد نه بذات و حقیقت و محبان صادق که از علت هوای نفس
صافی گشته باشند و از شایبهٔ هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند نه محبوب
را از برای خود و هستی خود را از برای او فدا خواهند نه او را فدای خود
و مراد او را بر مراد خود مقدم دارند بلکه ایشان را خود هیچ مراد نبود الا مراد محبوب
همچنانکه محبوب محبوب محبوب بود وسیلهٔ وصول بحضرت محبوب هم محبوب بود و پیش
اهل ایمان و ایقان مبین و متعین است که رسول صلی الله علیه وسلم هم محبوب الذات
و هم وسیلهٔ حضرت پادشاه تعالی و تقدس پس محبت الهی اقتضای صدق محبت رسول
کند صلی الله علیه وسلم و چون معلوم شد که هر جا که محبت بود رعایت آداب
حضرت محبوب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان خصوصاً ارباب کشف و عیان رعایت
آداب حضرت نبوت و محافظت احتشام آن شکوه جناب رسالت واجب
و لازم بود و رسول صلی الله علیه وسلم اگر چه بصورت و جسمانیت از نظر ظاهر
بینان غائب و پنهان است بصفت روحانیت بر نظر ارباب بصیرت بکشوف و عیان است
بلکه صورت شریعت او قالب روحانیت او و سنت او مثالی دائم که شریعت او در قالب باقی
بود صورت او معنی حاضر باشد و امداد حیات او بارواح و نفوس امت متصل
و متواتر و مصداق این کلام قدیم است که یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول
اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت هر چند بدین وجه رابطهٔ فیض حیات نیست بوجهی
دیگر واسطهٔ قبول حیات است و آنچه رسول صلی الله علیه وسلم احیای سنت خود را احیای خود خوانده

و من احیی سنتی فقد احیانی مشعر ہست بدین معنی پس شرع وسنت از جہت تابع ہم حیات بخش بود و ہم حیات پذیر و اصل الباب و عمدۂ آداب ابدا از استحکام روابط محبت و استکمال شرائط مودت دوام ملاحظۂ حضور محبوب و مراقبت قلوب است پس باید بندہ ہمچنانکہ حق سبحانہ و تعالے پیوستہ بر جمیع احوال خود ظاہراً و باطناً واقف و مطلع بیند رسول صلی اللہ علیہ وسلم را نیز بر ظاہر و باطن خود مطلع و حاضر داند تا مطالعۂ صورت تعظیم و وقار او ہموارہ بر محافظت آداب حضرتش دلیل بود و از مخالفت و سر او علانا شرم دارد و ہیچ دقیقہ از دقائق آداب صحبت او فرو نگذارد و معظم آداب آنست کہ در خاطر خود مجال ندہد کہ ہیچ آفریدہ را آن بکمال و منزلت و علو مرتبت کہ او را بود ممکن باشد یا ہیچ سالک بحضرت عزت راہ تواند یافت الا بدلالت ہدایت او یا ولایت ہیچ ولی تو تکمیل و ارشاد دیگری بود الا باقتباس از نور ولایت او یا ہیچ واصل بمقامی رسد کہ از مدد او مستغنی گردد و اگر چند در مقام قرب بدرجۂ مکملیت و محدثیت رسیدہ باشد چہ مقسم فیض جمیع موجودات روح مطہر نبوی و نفس مقدس مصطفوی است و بی واسطۂ او ہیچ مدد از حضرت الوہیت نازل نشود و ہر کہ بتغریر شیطان غرور و مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا مجال یابد بی شک مردود جناب الوہیت و مطرود بارگاہ نبوت شود و مکاور و مستدرج رد اعلی الحافرہ از مقام قرب مرد و بعد رجوع نماید نعوذ باللہ منہا و من الحور بعد الکور و اولی دیگر بعد از تمہید قاعدۂ اعتقاد و کمال متابعت سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و طریقت او نست بہ دوام لجہا و ہا کہ متابعت در متابعت سنت رسول علیہ السلام غایت جہد مبذول دارد و اہمال در ان جائز ندارد و یقین داند کہ درجۂ محبوبی نتواند یافت الا براعات سنن و نوافل چنانکہ در لفظ

حدیث آمده است که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و با وجود تصور
نکنند که اکثار نوافل درجهٔ محبان و مریدان است و محبوب و مرادان از آن مستغنی باشد و اداء
فرائض و سنن روایت او را کافی بود چه علامت محبوبی خود ملازمت بر متابعت سنن و
نوافل است و هر سنتی از سنتهای رسول صلی الله علیه وسلم بمثابت جدولی از انهار
بحر وجود نبوی منشعب و ممهد شده که از مدد فیضان و جریان آن در زمین نفوس و
قلوب امت حبوب محبت و شقائق حقائق و ریاحین یقین روید و باید که هر که بدو نسبتی
دارد بصورت یا بمعنی چنانکه سادات و علما و مشائخ که اولاد صوری و معنوی و وارثان
علوم نبوی اند همه را از بهر محبت رسول صلی الله علیه وسلم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان
واجب دارند شعر لعین تفدی الف عین و تتقی و یکرم الف للحبیب المکرم و فی الجمله
باید که در جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول را علیه السلام
با تعظیم الٰهی مقارن دارد قوله تعالی لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و طاعت
او را با طاعت حق لازم شمرد قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ایمان بخدا و یگانگی
او بی مقارنت ایمان بمحمد علیه السلام و اقرار برسالت او صحیح و مقبول نیست و اداء فرائض
بی سنن روایت بحضرت عزت طریق وصول نیست و مثل او در قرب و دنو با حق سبحانه
بقاب قوسین برین معنی حمل کردن مناسب است بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق خوانند
و طاعت او محض طاعت آنکه قال سبحانه و تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله و لفظ او ادنی شاید که عبارت ازین معنی بود و همچنانکه در لفظ
و کتابت اسم حق را بتقدیس و تعظیم و تنزیه یاد کنند باید که اسم رسول را صلی الله
علیه وسلم در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیمات تعظیم و توقیر کنند والله اعلم

فصل چهارم در آداب مرید با شیخ بدانکه مرید را مراعات آداب صحبت شیخ
از اهم آداب است چه محافظت آداب مستجلب محبت و لطافت از آن روی که مشایخ بمثابه
روح و کمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان کرد و پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ مودب
باد و در دل شیخ بمحبت جای گیرد و منظور نظر رحمت الهی گردد چه حق سبحانه وتعالی همواره نظر
رحمت و عنایت و رعایت بدلها دوستان خود می نگرد و پس بواسطه استقرار و تمکن در
دل شیخ برکات تواتر آثار محبت الهی و تعاقب توازل فیض نامتناهی وجود او را
شامل گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی صریح گردد بر قبول حق سبحانه وتعالی
و قبول رسول علیه السلام و قبول جمله مشایخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول علیه السلام
و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ جز مراعات حسن ادب او نتوان کرد و پس
تبجیل و توقیر علما و مشایخ که نسبت ابوت معنوی دارند ادا حقی بود از معظمات
حقوق و اهمال آن عین تقصیر و حقوق در خبر است که لیس منا من لم یجل کبیرنا و لم یرحم
صغیرنا و لم یعرف لعالمنا حقه و هر که با دا حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب تربیت
حق سبحانه و تعالی قیام ننماید از ادا حقوق الهی قاصر آید که من ضیع الرب الادنی
لم یصل الی الرب الاعلی و وجود شیخ در میان مریدان تذکره ایست از وجود نبی
علیه السلام در میان اصحاب چه شیخ در دعوت خلق و طریق متابعت رسول علیه السلام
بمثابت نائب است رسول را علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته وانچه درین وقت
خاطر بدان مسامحت نمود از ضبط جزئیات آداب و کلیات آن پانزده ادب است که مرید را
با شیخ مراعات آن از لوازم بود اول اعتقاد تفرد شیخ بترتیب و ارشاد و تادیب و تهذیب
مریدان چه اگر دیگری را بمقابل او یا کامل تر ازو بیند رابطه محبت و الفت ضعیف بود و [illegible]

واسطہ اقوال واحوال شیخ را در وی زیادت تاثیری وسرایتی نباشد چه واسطہ نفوذ اقوال ورابطہ سرایت احوال شیخ در مرید محبت ست ہر چند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید کہ با خود مصور ومقرر چنان دارد کہ فتح الباب من از ملازمت صحبت وخدمت شیخ تواند بود وپس پا بر عتبہ او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم وعلامتش آنکہ برود وتبعید برنگردد کہ مشائخ را در تفحص احوال مریدان امتحانات مختلفہ بسیار افتد ابو عثمان حیری در صحبت شاہ شجاع کرمانی رحمہما اللہ بہ نیشاپور رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد رحمۃ اللہ علیہ چون نور ولایت او مشاہدہ کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد ومقید شبکہ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاہ کرمان اجازت توقف خواست وہنوز در عنفوان شباب بود ابو حفص رحمہ اللہ او را از پیش براند وگفت باید کہ مجلس ما نہ نشینی ابو عثمان قبول اشارت او را بقہقری در مقابلہ باز گشت تا از نظر غائب شد وبا خود عقد عزیمت مصمم کرد وبر در خانہ او چاہی بکند کہ در آنجا بنشیند وبیرون نیاید الا وقتی کہ ابو حفص او را اجازت دہد وبخود خواند چون ابو حفص دلائل صدق ارادت از صورت حال او مشاہدہ کرد او را بخواند وبہ ترحیب وتقریب ممتاز واز جملہ خواص اصحاب گردانید ودختر خود را باوی عقد نکاح بست واو را بخلافت خود نصب فرمود وسی سال بعد از وفات شیخ بر جای او بنشست ادب سوم تسلیم تصرفات شیخ شدن باید کہ طریق تنفیذ تصرفات او در نفس ومال خود کشودہ دارد وبہرچہ فرماید منقاد ومستسلم وراضی بود چہ جوہر ارادت ومحبت او جز بدین طریق روشن نگردد وعیار صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکہ کلام مجید بدان اشارت فرمود

که فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما ادب چهارم ترک اعتراضست باید که هیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراض
بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن
برو مکشوف نگردد قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام یاد کند که موسی علیه السلام با وجود
نبوت او و وفور علم و شغف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار
نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار با قرار باز گشت پس هرچه علم او
بدان راه نبرد حوالت آن با قصور فهم و قلت علم خود کند نه با فساد آن تصرف تا از ورطهٔ
فتور ارادت و قصور نسبت برهد و خلاص یابد یکی از مریدان جنید رحمة الله علیه وقتی
از شیخ سوالی کرد و ابا از آن بر جواب اعتراض مینمود جنید رحمه الله فرمود که فان
لم تؤمنوا لی فاعتزلون ادب پنجم سلب اختیارست باید که در هیچ امر از امور دینی و دنیوی
کلی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او شروع ننماید نه خورد و نه آشامد
و نه پوشد و نه خسپد و نگیرد و نه دهد و نگذارد الا باجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات
از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبت بی اجازت
شیخ و تعیین او شروع نکند شبی رسول علیه السلام بر در وثاق ابوبکر رضی الله عنه بگذشت
شنید که او در نماز تهجد قرآن آهسته میخواند بعد از آن بر در وثاق عمر رضی الله عنه
بگذشت شنید که در نماز قرآن بلند میخواند بامداد چون بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند
از ابوبکر پرسید که چرا در خلوة تهجد قرآن آهسته میخوانی گفت اسمع من اناجیه از عمر پرسید
که چرا بلند میخوانی گفت اطرد الشیطان واوقظ الوسنان فرمود که نه چنان آهسته
خوانید و نه چنین بلند بل طریق میانه نگاه دارید و این آیت آمد که ولا تجهر بصلوتک

ان الله نیت بها و اتبع من ذلک سبیلا ما این اشارتست بدانکه با وجود مقتدی برای خود
مستبد بودن روا نیست اگرچه رای صحیح بود ادب ششم مراعات خطرات شیخ است باید
که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا کاره بود بران اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال
حلم و مدارات و عفو شیخ آنرا حقیر نشمارد چه خطرات ضمیر مشایخ بکراهیت و رضا در نفوس
مریدان اثری تمام دارد ادب هفتم رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف و وقایع باید که
در کشف و واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید باستقلال
و استبداد در آن بصحت جازم نشود چه تواند که منشا زو خطان واقعه دقتی بود که آن
در نفس مرید علم او بدان نرسد و بر صحتش حکم کند و از آن غلطها متولد شود و پس چون بر
شیخ عرضه کند و شیخ بسبب علم خود بر آن واقف شود و اگر صحتی دارد و بعد از حکم شیخ
از سر یقین در تنفیذ آن سعی نماید و الا شبهه از پیش برخیزد ادب هشتم هم است با کلام
شیخ باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق
و یقین شناسد که او بحق گویاست نه بهوا و بمرتبه فی نطق رسیده و دل او را مثابت بحری
مواج بینم ممتلی بانواع درر علوم و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایات ازلی
در تموج می آید و از آن درر جواهر بعضی بساحل زبان می اندازد و پس باید که دائم
مترصد و حاضر بود تا از فوائد و عوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و
حال خود چه مناسبت و متابعت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر ورق بزبان استعداد
صلاح حال خود می جوید و مناسب استعداد او از لطائف غیب خطابی دارد و میشود که در
مکالمه با شیخ بتقدیم نفس خود بود تا بصفت مرائات و اظهار علم معرفت خود و در حرکت
نیابد و خود را بصفت جمال و کمال در صورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام خود

نیابد

و ترصد فرصت آن تا او را از مقام ارادت دور گرداند و وقری گردد در سمع قلب او
مانع از سماع کلام شیخ بعضی مفسران در سبب نزول این آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا
تقدموا بین یدی الله و رسوله گفته اند جماعتی در مجالس رسول علیه السلام بودندی که هرگاه
که سائلی از وی مسئله پرسیدی پیشتر بجواب و فتوی در آمدندی تا خطاب عزت
ایشان را بدین آیه تادیب فرمود و از آن نهی کرد و ادب نهم غض صوت است باید که
در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب و تنحیهٔ جلباب
وقار است وقتی میان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بحضرت رسول علیه السلام در قضیه
تنازع افتاد و آواز بلند کردند تادیب ایشان را این آیت آمد یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی بعد از آن چنان شد که سخن ایشان از غایت غض صوت
دشوار فهم شدی و این آیت در شان ایشان نازل شد که ان الذین یغضون اصواتهم
عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ادب دهم منع نفس است از
انبساط باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطهٔ انبساط حجاب
احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود شود و پس باید که در خطاب با او
طریق تعظیم و احترام نگه دارد و گوید یا سیدی و یا مولائی در اول حال صحابه رضوان الله
علیهم نام رسول صلی الله علیه وسلم بتعظیم و توقیر نبردندی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب
الهی تادیب ایشان نازل شد که و لا تجهروا بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم
و انتم لا تشعرون بعد از آن در منادات یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتندی
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا نبی الله و همچنین وقتی جماعتی از وفد بنی تمیم بر در
حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم از بهر تقاضای خروج ندا میکردند که یا محمد اخرج الینا

تا نص کلام مجید وارد شد که ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و همچنانکه در قول طریق مباسطت شیخ
مسدود دارد در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید که بحضور او سجاده خود نیندازد
الا در وقت نماز و در سماع خود را از حرکت و زعقه نگاه دارد و مادام تا قوت تمالک
و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگاه دارد ادب یازدهم
معرفت اوقات کلامست که هرگاه که خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید
که نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بطریق استعجال و هجوم
بر مکالمت با او اقدام ننماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت انابت نماید و در
طلب توفیق ادب مکالمت با شیخ از آنحضرت استمداد کند تا در تقرب بجناب الوهیت
مماثل آن صدقه بود که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مقدمه مکالمه با آنحضرت
بدان مامور گشتند آنجا که فرمود تعالی و تقدس یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ابن عباس گوید سبب نزول این آیت آن بود که مردم
در صحبت رسول علیه السلام بکثرت سوال و الحاح در آن ابرام مینمودند و رسول
علیه السلام از آن متبرم میشد پس این خطاب نازل گشت و موافق از منافق تمیز میشد
آمده است که بدین آیت غیر از علی رضی الله عنه عمل نکرد دیناری صدقه داد با رسول
الله صلی الله علیه وسلم سخن گفت و نقلست از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که فی کتاب الله تعالی
آیة ما عمل بها قبلی احد و لا یعمل بها احد بعدی ادب دوازدهم محافظت حد مرتبه
خود است باید که در سوال از شیخ حد مرتبه خود نگاه دارد و هر حالی که بر وی پوشیده باشد
از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی که نه مقام وی بود و نه حال وی سخن نگوید

چه دران زیادت فائده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از ضرورات احوال خود
پیش نپرسد و کلام قدیم در نهی از سوال فضول این اشارت کرد لا تسئلوا عن اشیاء
ان تبد لکم تسؤکم و همچنانکه کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند سوال نافع آن بود
که بر قدر مرتبهٔ مستمع کنند ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ ست باید که هر حال که شیخ آنرا نهان
دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطلاع یابد در افشای آن رخصت
نجوید چه شیخ را در اخفاء آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده باشد که علم او بدان نرسد
و از اظهار آن مفاسدی متولد شود پس طریق ادب آنست که اسرار شیخ نزدیک او هم از
جملهٔ اسرار خود بود و مضمون این دو بیت که شعر وفتیان صدق لست مطلع بعضهم
علی سر بعض غیر انی جماعها + لکل امرء شعب من القلب فارغ + و موضع نجوی لا یرام اطلاعها
وصف حال او بود ادب چهاردهم اظهار اسرار خود ست پیش شیخ باید که اسرار خود از
شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق سبحانه و تعالی بدو ارزانی داشته باشد بتصریح
یا بتعریض بر رای شیخ عرضه دارد چه انطوای ضمیر او بر سری از اسرار خود که بعلم آن متفرد است
بود سبب عقدهٔ شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود
گردد و چون با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و سدهٔ انحلال پذیرد ادب پانزدهم
آنست که هرچه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد و
شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده از آن مراد قائل در نیابد بفائده نکند
و امکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیدهٔ مستمع در شیخ فاسد شود و این مجموع آداب
اگر مریدان مواظبت نماید آنچه مقصود ست از وصول انوار رحمت الٰهی و نزول
آثار برکت نامتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ در سر و علانیه او ظاهر شود و از جملهٔ مقربان

فصل پنجم در آداب شیخوخیت و فضیلت آن

ا، درجهٔ نبوت هیچ درجه فاضلتر از درجهٔ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق
بطریق متابعت رسول علیه السلام و مراد از شیخی این نیابت است پس درجهٔ
شیخی و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس محمد بیده
لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده و یحببون
عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة دلیل است بر علو مرتبهٔ شیخی چه این معنی
وصف حال مشائخ متصوفه است از آن جهت که مراد شیخ از تصرف در مرید آنست که آینهٔ
دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند تا در وی بوجه محاذات و توجه کلی اشعهٔ
انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و احداق بصیرت بمشاهدهٔ آن منجذب
و متملی گردد و محبت الهی بواسطهٔ آن در صمیم دل قرار گیرد پس تحبیب حق سبحانه در دل
بندگان کار مشائخ بود و همچنین تحبیب بندگان با حق چه شیخ مرید را تربیت بطریق
متابعت رسول علیه السلام کند و متابعت او نتیج و مثمر محبت الهی است چنانکه فرمود
جل و علا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و همچنانکه مرید را با شیخ ادبی است
که آن حق ارادت است شیخ را با مرید هم ادبی است که آن حق تربیت است و آداب شیخی آنچه
فهم بدان محیط شد هم پانزده است اول تخلیص نیت و تفقد سبب باید که نخست از خود باز
جوید تا باعث بر آن داعیهٔ رغبت تقدم شیخ و محبت استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم
بر آن مجبول شود و نفس خود را با آنکه بصفت طمأنینت و انطفاء نوائر طبیعت متصف
بیند هنوز متهم دارد چه شاید که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود در وی
از غایت لطافت مستور مانده و بر آن اطلاع نیافته پس چون بیند که بعضی از بقایا

ومریدان از سر صدق ارادت وحسن ظن روی بدو آورند واز وی طلب هدایت و
ارشاد میکنند بتعجیل متعرض تصرف در ایشان نشود و در توقف دارد تا وقتی که بکثرت
انابت وصدق تضرع وابتهال از حضرت الهی تعرف حقیقت حال واستکشاف آن
کند وحجاب شبه برخیزد وبتعریف الهی از سر یقین بداند که مراد حق در حوالت آن جماعت
بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا وامتحان ست ازان حذر واجب داند وبتدارک
داعیهٔ نهان مشغول شود واگر بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان ونشر
کند اشارت حق را منقاد گردد ادب دوم معرفت استعداد ست باید که پیش از تصرف
در استعداد مرید نظر کند اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق
حکمت وتلویح احوال اهل قرب دعوت کند واگر بیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد
او را بموعظهٔ حسنه وترغیب وترهیب وذکر بهشت ودوزخ دعوت کند ومستعدان منهج
قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب وعبادات ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه
ورعایت سر وتمییز خواطر مواظبت فرماید ومستعدان درجهٔ ابرار را بر تعبد محض واعمال
قوالب ترغیب نماید وهمچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد اسباب بیند یا در حفظ و
امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد وموافق حال
او بود وهر کرا معرفت انواع استعدادات وتمییز اوضاع فطرتها که اصل اسباب تربیت و
ارشاد ست حاصل نبود وتصرف او در مرید صحیح نباشد وشیخ الاسلام رحمه الله درین معنی
گفته ست والعجب ان الصحراوی یعلم الاراضی والعروس یعلم کل غرس وارضه وکل صاحب
صنعة یعلم منافع صنعته ومضارها حتی المراة تعلم قطنها وما یتاتی منه من الغزل ودقته وغلظه
ولا یعلم الشیخ حال المرید وما یصلح له ادب سوم تنزه است از مال مرید باید که هیچ

طمع مال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین صدقات ست
در مقابلهٔ قبول عوضی باطل نگرداند در خبرست ما تصدق بصدقة افضل من علم یبثه
فی الناس الا وقتی که بتعریف الٰهی یا علمی صریح بداند که او را بجهت مصلحت در آن تصرف
می باید کرد و بدان تعلق گرفت آنکه شاید که آنرا قبول کند و در آن متصرف گردد و اگر مرید خواهد
که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابلهٔ
آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض نوا ندادد و مرید قابل آن بود چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر را رضی الله عنه در اتفاق جمیع مال اجازت داد و اگر او را
که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار ما لا بد بوی بگذارد و در اتفاق زائد اجازت دهد
چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رضی الله عنه خواست که جمیع مال انفاق کند او را اجازت
نداد و گفت مقدار کفایت رها کن و از آن قوت خود می ساز و هر چه زیادت باشد بده چه من
بر تو ایمن نیستم از مطالبت نفس تو بعد از انفاق جمیع مال آدب چهارم ایثارست باید که بر شیخ
ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار آن صدق و یقین مرید زیادت
گردد و قطع تعلقات بر و آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و عقیده بتهمت حال شیخ
که سدهٔ مجاری فیض است از و منحل گردد و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم شود و بلکه
که اگر فتوحی دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین تفرقه کند آدب پنجم موافقت
فعل است با قول در دعوت هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که
آن معنی در حال او ظاهر شود تا مریدان آن دعوت را بمعاونت زبان فعل بی تهمتی آسانی
قبول کنند چه مجرد زبان قول در نفوس زیادت تاثیری و نفعی ندارد چنانکه گفته اند من لم
ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه پس بنا برین مصلحت باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را

اختیار فقر کہ ملاک تصوف و شرط سلوک ہست آسان بود ہر چند نسبت با حال او فقر و غنا
یکسان باشد چنانچہ عمر رضی اللہ عنہ گفت الفقر والغنی مطیتان لا ابالی ایہما امتطیت
ادب ششم رفق با ضعفاست ہر گاہ کہ در مریدی مشاہدہ ضعف عزیمت و ارادت
کند و داند کہ در مخالفت نفس و ترک مالوفات صدق عزیمت ندارد باید کہ با وی مدارات
نماید و بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا از وی متنفر نگردد و بطول مدت و کثرت مخالطت
با فقرا حنسیتے بیابد چہ شاید کہ بعد از آن دواعی عزیمت در وی منبعث شود و بتدریج از
حضیض رخصت باوج عزیمت رسد و قتیکہ یکی از ابنای نعمت بصحبت احمد قلانسی رحمہ اللہ
پیوستہ و از دنیا انقطاع و تبتل نمود احمد در وی ضعفے می یافت پس ہر گاہ کہ از دراہم
چیزے حاصل آمد از جہت وی نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از جہت
دنیا بیرون آمدہ ہست و با آن خو کردہ لائق آن بود کہ با وی طریق رفق و مواسا ۃ
سپرند و از حظوظش منع نکنند ادب ہفتم تصفیہ کلام ست باید کہ کلام خود را از شوائب ہوا
صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید آید چہ تاثیر سخن در دل بمثابت تخم ہست
اگر تخم فاسد بود ثمر نباشد و کلام و فساد کلام بمداخلت و ممازجت ہوا بود و دخول ہوا
در کلام یا از جہت استجلاب قلوب مستمعان افتد و این معنی لائق حال مشائخ نبود و یا از
جہت اعجاب نفس بسبب اظہار کلام خود و ظہور این صفت در نفس پیش اہل حقیقت محض
جنایتیست پس شیخ را در مکالمہ با مرید لازم بود کہ اول تخم کلام از شوائب ہوا تنقیہ کند و
انگاہ در زمین دل وی افشاند و آنرا بحق سپارد تا از اختطاف طائر نسیان و آفت تصرف
شیطان نگاہ دارد و ثمرہ آن را با بتلائیت باز سپارد و خلاص از اعجاب نفس بسبب
استجلاء کلام خود دست ندہد مگر بمطالعہ انوار فضل الہی و ملاحظہ آثار نعم نامتناہی تا نظر نفس

در اشعهٔ آن انوار متلاشی گردد و ظلمت صفت حجاب در اشراق آن متلاشی و هستی خود را
در تلاطم امواج بحار نعم متواتره کم از قطره ناچیز بیند و تکلیف کلام خود را ادب هشتم رفع
قلب است بحضرت الٰهی در حال کلام باید که چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل
بحضرت الٰهی برد و از وی طلب معنی کند که متمم وقت و متضمن فائده و صلاح حال
مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در افادت صادق و چنین گوینده در سماع کلام
خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانکه وقتی یکی از مشائخ با اصحاب خود در اثنای کلام گفت
من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بر بعضی حاضران مشکل نمود بدین شبهه که هر
قائلی پیش از تکلم داند که چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند پس میان ایشان مساوات
چگونه صورت بندد آن شب در خواب دید که کسی با او گفتی غواص اگرچه در بحر پیشتر
از منتظران بر ساحل صدف جمع کند و در با خود آرد و لیکن در مشاهدهٔ صورت آن
در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف را بگشاید با منتظران بر ساحل مساوی بود چون از
خواب در آمد متنبه شد و آن شبهه از وی برخاست و مراد سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام
بتعریض گفتن است هرگاه که در مرید چیزی مکروه یا مستکره معلوم کند و خواهد که او را بدان
تقریعی و توبیخی نماید تا در ازالت آن کوشد باید که آن سخن بتعیین و تصریح با او نگوید بل بطریق
تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند
مانند آنکه اگر در نفس او عجبی باحوال خود یا دعوی قربی و کمالی یا اعوجاجی و انحرافی از طریق
استقامت مشاهده کند در وی تقبیح آن آرد و در ذم آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب
از اقوال مشائخ نقل کند و بر سبیل اجمال بدان گروه اشارتی نماید تا جملهٔ حاضران
از آن مستفید شوند و در ضمن آن مقصود بحصول پیوندد و نصیحت بدین طریق بمداراة

وحکمت نزدیک تر بود ادب دہم حفظ اسرار مریدست باید کہ اسرار مرید نگاہ دارد و آنچہ از
مکاشفات و کرامات او معلوم کند اظہار و اذاعت آن نماید و بمشافہہ با او در خلوت
تحقیر و تصغیر آن کند و گوید کہ امثال این احوال اگرچہ نعم الٰہی ست ولیکن وقوف آن
و نظر بران سبب بستگی راہ است مرید را در حق این نعمتہا آنست کہ آنرا بشکر مقابلہ کنند
و نظر ازان باز گیرند و بمطالعۂ منعم از ملاحظۂ نعمت او مشغول شوند والا در نقصان و خسران افتند
ادب یازدہم عفوست از زلات مرید باید کہ اگر در مرید تقصیری بیند بترک خدمتی یا بے
ادبی آنرا ازوی عفو کند و برفق و مداراۃ و تعطف و تلطف او را بران فضیلت ادب
تحریص فرماید از رسول صلی اللہ علیہ وسلم بروایت ابن عمر رضی اللہ عنہما رسیدہ است کہ
وقتی مردی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول اللہ کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم
سبعین مرۃ ادب دوازدہم نزول ست از حق خود باید کہ از مرید توقع تعظیم و تبجیل ندارد
اگرچہ حق او آنست و مرید را قیام بدان نمودن از اہم اوست ولیکن شیخ را توقع آن
پسندیدہ نباشد و تواضع نمودن و ازین حق فرود آمدن بغایت نیکو بود دقی رحمہ اللہ
حکایت کند کہ وقتی بمصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشستہ بودم ابو بکر وراق
رحمہ اللہ در آمد و پیش ستونی بایستاد و نماز کرد ما گفتیم کہ چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزیم
و او را سلامی کنیم در حال چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام مسابقت
نمود ما گفتیم اولی چنان بود کہ ما بدین امر قیام نمائیم شیخ گفت ما عذب اللہ قلبی بہذا
قط یعنی ہرگز بدین توقع کہ مرا کسی احترام و تعظیم کند مقید نبودہ و معذب نگشتہ ام ادب
سیزدہم قضاء حقوق مریدست باید کہ در حال صحت و مرض از قضاء حقوق اصحاب تقاعد
ننماید و بسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اہمال آن جائز نشمرد و حکایت از

ابو محمد حریری رحمہ اللہ گوید وقتی از حج باز گشتم وافتتاح بزیارت جنید رحمہ اللہ کردم
گفتم او را اسلامی کنم وانگاہ بخانہ روم تا باری شیخ زحمت نکشد وقدم بدیدن ازنجہ نکند
روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم کہ جنید رحمہ اللہ می آید گفتم یا سیدی ابتدات
بالسلام علیک لکیلا تمشی الی ہہنا جواب داد کہ یا ابا محمد ذا فضلک وہذا حقک ادب
چہارم ہم توزیع اوقات است بر خلوت وجلوت باید کہ اوقات او مستغرق مخالطت
با خلق نبود وچون بی قوت حال وکمال تمکین وحضور او را بران باعث نشود وچہ رسول
صلی اللہ علیہ وسلم با کمال حال وقوت تمکین ہمہ روزہ در صحبت مردم نبودہ است بلکہ
گاہ گاہی از برای استمداد فیض حضرت خلوت گزیدہ است وگاہی از جہت امضای مصلحت
آن خلق در صحبت بودہ پس شیخ باید کہ او را خلوتی بود خاص کہ در آنجا بوظائف طاعات
مشغول باشد واز بہر صلاح حال خود ودیگران را بتضرع وابتہال از حضرت
ذو الجلال مدد خواستن واستعانت نمودن تا خلوتش در حمایت خلوت از غلبہ اشتغال بخلق ما نون
بود دو آدمی را چون بجہت اختلاف اجزای ترکیب بر حق صرف مداومت نمودن متعذر
باشد وفترات در اعمال متوقع بل واقع باید کہ در اوقات فترت کہ از عمل باز ماند یا در کار
روحی خیال بصحبت بسر برد تا بواسطہ آن کلال ملال از نفس برخیزد ودیگر بار داعیہ
شوق وشغف بخلوت وطاعت میل کند ومردم بتقسیم فترات او منتفع شوند واز وطن
فتور خلاص یابد جنید رحمہ اللہ با صحاب گفتہ است اگر دانستمی کہ مرا دو رکعت نماز
فاضلتر است ہرگز بصحبت شما نیامدمی آنچہ باز دہم اکثار نوافل است باید کہ غلبہ استیلاء حال
او را از تعمیر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد وبا خود تصور نکنند کہ مرا این احتیاج نیست
کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نمودہ است

نماز تہجد و نماز چاشت و نماز زوال و روزہ تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبود آمدست
کہ شب در نماز چندان بایستادی کہ قدمہای مبارکش متورم گشتی عائشہ رضی اللہ عنہا
پرسید کہ یا رسول اللہ الیس اللہ قد غفر لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر جواب داد
کہ افلا اکون عبدا شکورا اینست جوامع آداب شیخ واللہ ہو الموفق فصل ششم
در آداب صحبت و صلاح و فساد آن بدانکہ کیمیاے سعادت ابدی صحبت است
و تخم شقاوت سرمدی ہم صحبت چہ ہیچ چیز در نفوس بنی آدم بخیر و شر چندان تاثیر ندارد
کہ صحبت و ازین جہت طائفہ کہ در نظر بصلاح و فائدۂ آن کردند چون سعید بن مسیب
و عبد اللہ بن مبارک و غیر ایشان صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نہادہ اند بدلالت
این خبر کہ المومن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاہم خیر ممن لا یخالطہم ولا یصبر علی
اذاہم و این خبر کہ ان احبکم الی اللہ الذین یألفون ویؤلفون و این حدیث کہ المومن
الف مالوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و دیگر اخبار کہ درین معنی رسیدہ است و
طائفہ کہ نظر بفساد و مضرت آن کردند چون ابراہیم ادہم و داود طائی و فضیل بن عیاض
و سلیمان خواص وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح نہادند چہ سلامت دین خود در ان یافتند
چنانکہ در حدیث است کہ یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بہا شعاب الجبال
و مواقع القطر یفر بدینہ من الفتن و در حدیث دیگر رسیدہ است کہ لیاتین علی الناس
زمان لا یسلم لذی دینہ الا من فر بدینہ من قریۃ الی قریۃ ومن شاہق الی شاہق و
من جحر الی جحر کالثعلب الذی یروغ و ابوبکر وراق رحمہ اللہ گفتہ است ما خربت الفتنۃ
الا بالمخالطۃ من لدن آدم الی یومنا ہذا وما سلم الا من جانب المخالطۃ و بعضے گفتہ اند
السلامۃ عشرۃ اجزاء تسعۃ فی الصمت و واحد فی العزلۃ و بعضے گفتہ اند الخلوۃ اصل

والخلطة عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر الحاجة واتی بها لحاجة واذا خالط ملازم الصمت
فانه اصل والکلام عارض ولا یتکلم الا لحاجة و طائفه اول بعد از دلالت احادیث نبوی در
ترغیب و تحضیض آن بر اغتنام صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند که حکمت بالغ
الهی بر مقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفه و اسرار لطیفه از آداب و اخلاق و
احوال و معارف در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است و ایشان را بآن مستودع
امانات خود گردانیده و صحبت را طریق استخراج آن ساخته تا بواسطه مخالطت و مازجت
آن امانات باهل خود رسد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و در خبر است
که ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الآخر خیرا و طائفه دوم دیدند که بیشتر خلق
بداعیه مشارکت هوا و رابطه جنسیت نفس با یکدیگر مصاحبت و مخالطت طلبند و
صحبت جماعتی نیز که بواسطه جنسیت ارواح بود از مداخلت هوا و تشبث نفس خالی
و صافی نبود و صحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نتیجه ندهد و مینوب باب آفات
و فتن جز بدین طریق متطرق نشود و در سخن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما آمده است
ولو لا یفسد الناس الا الناس و در معنی گفته اند جزی الله کل الخیر من لیس
بیننا + ولا بینه ود ولا نتعارف + فما سامنا وسن ولا نالنا اذی + من الناس الا
من تودد نالف + پس این طائفه همچنانکه از صحبت اشرار تجنب نمودندی از صحبت اخیار
نیز محترز بودندی وقتی با سلیمان خواص گفتند که ابراهیم ادهم می آید خواهی که او را ببینی
گفت اگر بسبعی ضاری ببینم دوست تر دارم که ابراهیم ادهم را چه هرگاه که او را ببینم
بضرورت سخنها نیکو گفته شود و نفس من خود را در احسن احوال بنظر اعجاب مشاهده کند
از انجا فتنها برخیزد و حق صریح و مذهب صحیح آنست که صحبت و عزلت مطلقا نه محمود است نه

مذموم الا بشرطی و آن نظر بمصاحب و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح بود
صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر چنانکه گفته اند
وحدة الانسان خیر من جلیس السوء عنده وجلیس الخیر خیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست
که ارواح و قلوب سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی
و هزیمت احزاب شیطانی بطریق تواصلت و مصاحبت از یکدیگر متقاضی و متناصر شوند
چنانکه در خبر است که مثل المؤمنین اذا التقیا کمثل الیدین تغسل احدیهما الاخری و همچنانکه
در هزیمت کفار مجاهدان جهاد اصغر را جنود ملائکه مدد و معاونت نمودند در هزیمت نفس
و هوا و شیطان مجاهدان جهاد اکبر را جنود ارواح مؤمنان مدد و نصرت دهند و بنابر
آن تقاضی و تناصر بر جنسیت اصلی و صحبت اولیست که ایشان را پیش از تعارف قالب
باهم بوده است و علامت آن درین عالم تعارف ارواح که سبب تالف اشباح است
که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و ازینجا معلوم شود
که همچنانکه روح انسانی از مدد جنود ارواح اخیار در توجه و انجذاب بحضرت الهی
که مبدا و معاد اوست و استتباع نفس و اسیر شیطان قوت و نصرت یابد نفس او
نیز از مدد جنود نفوس اشرار در اخلاد و توطن عالم سفلی که منشا و مستقر اوست
و استنزال روح و قلب از ذروه کمال بحضیض نقصان قوت گیرد پس همچنانکه
صحبت اخیار مطلوب و مرغوب است باید که صحبت اشرار مبغوض و مهروب بود
در حدیث آمده است که حق سبحانه و تعالی با داود بطریق وحی خطاب کرد که یا داود
مالی اراک منتبذا وحدانا گفت الهی قلیت الخلق من اجلک خطاب عزت فرمود
کن یقظانا مرتادا لنفسک اخوانا و کل خدن لا یوافقک علی مسرتی فلا تصحبه

فانه لقیسی قابک و یاعدک منی پس نزدیک عقلا هر صحبت که بناء آن بر محبت الٰهی
بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم
و مهروب و کلام مجید از حسن خاتمت و سلامت عاقبت دوستان خدائی و سوء
خاتمت و وخامت عاقبت دوستان هوائی این خبر میدهد که الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین و جائی دیگر میفرماید یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی
اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و فوائد صحبت پاک همچنانکه
در دنیا حاصل ست امتداد امداد آن در آخرت باید متصل آمده است که هر دو
کس که امروز بایکدیگر خدای را طریق مواخاة و موالات سپرند فردا چون یکی از ایشان
را به بهشت دعوت کنند اول بپرسد که منزل برادر من کجاست اگر فرود منزل او بود
در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزلی مانند او بدهند و اگر گویند عمل او نه چنان است
که عمل تو گوید که این عمل از بهر او کرده ایم پس انچه خواهد از برادر خود بدو دهند و او را
بدرجهٔ وی رسانند و فائدهٔ صحبت وقتی دست دهد که بشرائط و آداب آن قیام
نمایند و آداب صحبت بسیار ست از انجمله بیست ادب که بمثابت اصول اند درین مختصر
ذکر رفت امید است که دیگران از آن معلوم شود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعدهٔ
صحبت است طالب صحبت باید که در مبداء آن تخلیص و تصفیه نیت از شوائب علل فانیه
و حظوظ عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بناء آن بر قاعدهٔ واهی و علل متناهی بود
بزوال آن علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد جنید رحمه الله
گفته است ما تواخی اثنان فی الله و استوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما
و ثمرهٔ صحبت در خاتمهٔ آن پدید آید اگر خاتمت بانقطاع و وحشت کشد هر سعی که در

اوائل آن تقدیم افتاده باشد ضائع وهبا بود واگر بانقراض خیاط متصل بود چی کی
دران رفته باشد مشکور بود وفوائد ومنافع آن موفور ورسول صلی الله علیه وسلم بدین
معنی اشارت کرده است دران حدیث که سبعة یظلهم الله یوم القیمة وگفت منهم اثنان
تحابا فی الله فعاشا علی ذلک وماتا علیه مفهوم ازین سخن آنست که ثواب تحابی ومواخاة
یافته نشود الا بحسن خاتمه وحسن خاتمه مرتب است براخلاص فاتحه پس لازم بود که در
اول نیت را از شوائب علل صافی گرداند ونماز استخاره تقدیم کند وبتضرع وابتهال
از حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت وحسن خاتمه وی درخواهد تا از غائله آن مامون
ومحفوظ بود وبنظر توفیق ورعایت منظور وملحوظ ادب دوم طلب جنسیت است باید که
اختیار صحبت نکند الا باطالبان حق وقاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود واستثمار
فوائد دینی مرجو ومتوقع وهرکه همت وتهمت او بر نیل فضول دنیوی مقصور بود ودر
از یاد حق واحوال آخرت غافل ونفور از صحبت او اعراض واجب دانم چنانکه خطاب
الٰهی بدان ناطق است فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ودر حدیث
آمده است الدنیا مبغوضة الله من تنا تجبل منها قادته الی النار وما حیل من حبا
کابنا تها والطالبین لها والمحبین فمن عرفهم انجذب الیها شاء ام ابی ادب سوم استواء
سر وعلانیه است باید که همچنانکه ظاهراً با صاحب خود بصفا وتودد بود باطناً هم بصفا
محبت باشد تا ظاهراً وباطناً بایکدیگر متوافق ومتقابل بوند ودرین تقابل صفت اهل
بهشت است که نزعنا ما فی صدورهم من غل اخواناً علی سرر متقابلین وسبب تقابل
وصفا ظاهر وباطن اهل جنت انتزاع غل وغش است از دلهای ایشان ومنشاء غل
وغش نیست الا محبت دنیا وطلب حظوظ ومناصب آن پس طائفه که رابطه صحبت ایشان

صحبت الهی بود نه حظوظ مالی و جاهی لازم باشد که دلهای ایشان از غل و غش خالی
و صافی بود و ظاهر و باطن متقابل ابوحفص حداد رحمه الله گفته است کیف یبقی الغل
والغش فی قلوب ائتلفت بالله و اتفقت علی محبته و اجتمعت علی مودته و استأنست
بذکره لان تلک القلوب قلوب صافیة من هواجس النفوس و ظلمات الطبائع
بل کحلت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که تکدری از صاحب خود در دل
آرد باید که او را بران تنبیه کنند تا بازالت آن مشغول شود و اگر کدورتی و ثقلی از وی
در خود بیابد پس نفس خود را دران متهم گرداند و تبدیل آن بازالت آن برخیزد از ابوبکر
کتانی رحمة الله علیه نقلست که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست و من او را بر دل خود
گران می یافتم بنیت بعد از ان ازالت آن ثقل وی را چیزی بخشیدم و آن ثقل از دل
برنخاست روزی بخلوت گفتم بیا و قدم بر روی من نه مخالفت حرمت را ابا نمود
بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل زائل شد ادب چهارم تنفیذ تصرفات
باید که طریق تصرفات در هر چه موسوم بود بسمت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک
دارند و آنرا بخود زیادت اختصاصی ننهند بلکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند
پس باید که بر لفظ او نرود که فلان مال من و همان من و حکایت از شیخ احمد قلانسی
رحمه الله که وقتی ببصره رسیدیم و نزیل جماعتی از فقرا گشتیم و ایشان هر روز در اکرام و
تبجیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این ازاری ما از نظر ایشان بیفتادم دیگر بار
بمن زیاده التفاتی نکردند و هر که با ابراهیم ادهم رحمه الله طلب مصاحبت کردی رفقه
آن سه شرط التزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی اختیار کردی و الا او را بصحبت او
ندادی اول و دوم آنکه اذان و خدمت اصحاب مخصوص بدو باشد سوم آنکه تصرف

در بیان ایشان نافذ باشد و تو طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد که التزام
این شرط نتوانم ابراهیم گفت اعجبنی صدقک یعنی عجب دارم که تو در دعوی صحبت و رغبت
صحبت من صادق باشی و این قدر نتوانی آدب پنجم ترک تکلف است باید که تکلف
زندگانی نکند چه تکلف از طریق تصوف دور است و در خبر است که انا و اتقیاء امتی برآء
من التکلف و امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است شر الاصدقاء من احوجک الی
المداراة و الجاک الی الاعتذار و تکلف له و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است اثقل
اخوانی علی من یتکلف لی و اتحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون
وحدی و وقتی ابو حفص حداد رحمه الله به بغداد رسید جنید رحمه الله به یاران او
هر روز انواع مآکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صیر
اصحابی مثل المخانیث تقدم لهم الالوان و الفتوة عندنا ترک التکلف و احضار ما حضر
فالتکلف ربما یوثر مفارقة الضیف و ترک التکلف یستوی بقائه و ذهابه ادب ششم
تغافل است از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان اطلاع یابد خود را
از آن غافل سازد و وجه المعذرت او با خود معتذر و مقرر گرداند که وقوع زلت لازم
بشریت است و خلاص کلی از آن مقدور نه یکے از بزرگی سوال کرد که من با که صحبت
دارم گفت با چندان کسی که هر گاه که قبیحی از تو صادر شود آنرا وجهے از وجوه معاذیر پیدا
کنند و هر گاه که از تو چیزے خوب صادر شود ترا بآن نگردانند تا بخود معجب نشوی که
هلاک گردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است باید که پیش خلق معایب صاحب
خود را مستور دارد و محاسن او مکشوف تا متخلق بود باخلاق ربانی چه ستر قبیح و اظهار
جمیل خلقی است از اخلاق الٰهی و در صورت آدمی ازین معنی آیتی تعبیه است چه صنع الٰهی

وجہ را کہ مظہر حسن و جمالست اظہار کردہ است بالواث و اروات را کہ مشاراحت فنی تحقی و مستور گردانیدہ وقتی عیسے علیہ السلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفتہ یابید و عورت او را بہبوب ریاح مکشوف بینید با وی چہ کنید گفتند او را با نپوشانیم گفت نہ چنین کنید بلکہ آنرا مکشوف تر گردانید گفتند سبحان اللہ چنین فعلی کہ کند گفت ہر گاہ کہ شما در حق برادر خود سخنی بعیب شنوید و بران اظہار عیبی دیگر می کنید یا آنرا بمبالغہ باز گوئید ایچنین فعل شما کردہ باشید ادب ششم تحمل مدام است باید کہ بار بار خود باشید بر مصادقت مکروہ از وی صبر کنید و نفس را از قوت وصولت بر وی محافظت نمائید و نظر دران بر صلاح او مقصور دارد نہ بر توقع جلب منفعتی یا دفع مضرتی چہ این تحمل را مداہنہ خوانند نہ مدارا و تحمل نشان قوت چنانکہ قوت بیش تحمل بیش پس متحمل باید کہ در تحمل خود مطالعہ نعمت الٰہی ملاحظہ نماید و تقویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشاہدہ مکروہ مشغول دارد بلکہ چون سبب ظہور این نعمت ایذاء صاحب بود باید کہ با وی تواضعی زیادہ از معہود بتقدیم رساند و ازینجاست قول جنید رحمہ اللہ الصوفی کالارض یطاء البر والفاجر وکالسحاب یظل کل شئی وکالمطر یسقے کل شئی و صولت نمودن از نفوس اقویا در بود ابو علی رودباری رحمہ اللہ گفتہ است الصولۃ علی من ہو فوقک قبیحۃ و علی من ہو شلک سوء ادب و علی من ہو دونک عجز۔ ادب ہفتم نصیحت است باید در ہر عیبی کہ دران نصیحت لسانیدہ بود و آنرا در صاحب مشاہدہ کند بصفت بذول دارد و او را بران تنبیہ و اطلاع دہد تا در ازالت آن کوشد و نشان محبت آن بود کہ ہمچنانکہ نفس خود را بدان عیب ارزانی ندارد نفس صاحب را ہم ارزانی ندارد و نیز

اغماض بران جائز نباشد و باید که نصیحت در خلوت کند والا فضیحت بود وسخن علی
کرم الله وجهه است النصح فی الملاء تقریع آدب دهم قبول نصیحت است باید که اگر
صاحب او ویرا نصیحت کند منت شمرد چه هیچ نعمت ورای آن نیست که کسی را بر عیب
خود اطلاع دهند تا بازالت آن برخیزد چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است
رحم الله امرا اهدی الی عیوبی و هر که قبول نصیحت از سر ارادت وطیب القلب
و النفس نکند نشان آن بود که در صدق آن خللی هست و در حق این توبیخ صادق
قوله تعالی و لکن لا تحبون الناصحین آدب یازدهم ایثارست باید که اصحاب را در
جمیع حظوظ بر خود تقدم دارد وانچه مقصود را وبود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند
اگر بدان محتاج بود تا در زمرهٔ صحابهٔ کرام بود بعموم این آیت که یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة و هرگاه که این صفت در نفس پدید آید مماراة و منازعت
از وی برخیزد چه منشاء عنا شیخ نفس ست و طلب حظوظ ابو سعید خراز رحمه الله
گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم و هرگز میان ما خلافی نیفتاد گفتند چگونه
گفت در همه حال بر نفس خود بودمی نه از بهر نفس خود ادب دوازدهم انصافست
باید که انصاف برادران بدهد از ایشان انصاف نطلبد و همیشه بعجز و نقصان و
تقصیر خود معترف بود و توقع آن از دیگران ندارد ابو عثمان بصری رحمه الله
گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع داری و بمال وی
طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و
از وی متابعت نجوئی و اندک نیکی از وی بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک ادب
سیزدهم تصدیق وعده است باید که هر وعده که با یار کند در بند آن بود که بدان وفا نماید

حیز خلوت و نیز در تو علیست از کذب و حدیث نبویست که لا تمارا خاک ولا تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه ادب چهاردهم تفضیل افاضلست باید که چون بموجب تفضیل صاحب شناسد تقدیم او واجب داند وقتی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت قدم رسول علیه السلام با جمعی اصحاب در صفه تنگ نشسته بود ایشانرا گفت برخیزید تا اهل بدر بنشینند این سخن بر ایشان سخت آمد این آیت نازل شد واذا قیل لهم انشزوا فانشزوا الآیه حکایت آنست که وقتی علی بن بندار صوفی بزیارت عبدالله بن خفیف رفت بشیراز روزی باهم بجائی میرفتند ابوعبدالله اورا گفت در پیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بدان عذر که تو جنید را دیده و صحبت با وی یافته و من نه ادب پانزدهم قضاء حقوقست باید که در ادای حقوق صحابت بسبب اعتماد بر تاکید رابطه صحبت تهاون نکند در خبرست که اذا احببت احدا فاسئله عن اسمه واسم ابیه وعن منزله فان کان مریضا عدته وان کان مشغولا اعنته وابن عباس رضی الله عنهما گفته است هرگز کسی سه بار بمجلس ما حاضر نگردد الا که علی من مکافات او در دنیا نشناسم ادب شانزدهم شفقت و تعطف است بر صحاب وقطع طمع از خدمت ایشان آورده اند که چند بار در صحبت ابراهیم ادهم رحمه الله بوده اند وابراهیم بر دوام بطریق زرع یا حصاد یا ناطوری قوتی بدست آوردی وشب با ایشان افطار کردی روزی بصحرا رفته بود وآن شب دیر بیامد یاران گفتند بیا تا بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین زودتر بیاید چیزی بخوردند وبخفتند چون ابراهیم باز گشت وایشانرا خفته یافت رحمش آمد وگفت مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند وگرسنه خفته در حال آرد پاره خمیر کرد وخواست تا آتشی برافروزد محاسن را بر خاک نهاده

نهاده

دم در آتش میدمید ایشان گفتند یا افطار کرده ایم ابراہیم حرگفت بنداشتم کہ گرسنہ
خفتہ اید گفتند ببین کہ ما باوی چہ کردیم و او باما چہ میکند ادب ہفتم رعایت اعتدال
است در صحبت باید کہ حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل دارد
و از افراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاح بجائی نکشد کہ سبب طغیان نفس
و استجلاب قرناء السوء گردد و در انقباض و جدائی بحدی نرساند کہ موجب ملالت
و سامت نفس و تنفیر جلساء الخیر شود و سخن شافعی ست رضی اللہ عنہ الانقباض
عن الناس مکسبۃ للعداوۃ والانبساط الیہم مجلبۃ لقرناء السوء فکن بین المنقبض و
المنبسط و در مزاح نیز اندر رعایت اعتدال باید کہ طریق صدق نگاہ دارد چنانکہ رسول
علیہ السلام گفتہ است انا انی لامزح ولا اقول الا حقا ادب ہشتم حرص بر
ملازمت است باید کہ بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصاً اگر
حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود در خبر ست کہ من علم عبدا آیۃ من کتاب اللہ
فہو مولاہ ینبغی ان لا یخذلہ ولا یستاثر علیہ فمن فعل ذلک فقد قصم عروۃ من عری
الایمان آمدہ است کہ شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت وقتی خواست کہ مفارقت
کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی مطلبی کہ حال او تحت حال ما ست
روا نبود و اگر صحبت کسی میجوئی کہ حالش فوق حال ما ست ہم نشاید چہ اول صحبت
با ما داشتہ ای ایثار صحبت دیگری بر ما منافی رعایت حق آن صحبت است آن شخص گفت
اکنون نیت این مفارقت از دل من برخاست و اگر تقدیرا صاحب بمعصیتی مبتلا
شود تا محقق نشود کہ بہیچ سبیل معاودت نخواہد کرد باید کہ مفارقت نجوید آوردہ اند
کہ وقتی دو شخص بایکدیگر خدا یرا عقد مواخاۃ کردند و یکی از ایشان بہوائی مبتلا شد

یا یار خود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواخاة و فسخ عقد صحبت
کنی مخیری آن یار گفت لا والله نخواهم که عقدهٔ عقدی که با تو کردم خدا را بدین سبب
ترک کنم بلکه با خدای عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه که ترا ازین بلا عافیت بخشد بدان
وفا نمود تا چهل روز بگذشت که هیچ نخورد و نیاشامید و هر روز در اثنای آن مدت از صاحب
پرسیدی که آن هوا زائل شد یا نه او گفتی نشد تا بعد چهل روز چون پرسید گفت زائل
شد ادب نوزدهم مهاجرت مایوس ست اگر صاحب در کبیره افتد که خلاصش ازان
مرجو نباشد مهاجرت و مفارقتش ضروری گردد آنگاه برارت کلی ازوی لازم شود یا نشود
درین خلافست بعضی برانند که در موافقت سخط حق او را دشمن دارند و بکلی از وعمل او بری شوند
چنانکه ابوذر رضی الله عنه گفته است اذا انقلب عما کان علیه ابغضه من حیث احببته
و بعضی گفته اند که از عمل وی بری شوند نه ازوی چنانکه خطاب عزت ست با رسول
صلی الله علیه وسلم فان عصوک فقل انی بریٔ مما تعملون و حق آنست که چنین مهجوری
که تقریب او مرجو نبود و معاودتش با طاعت متوقع نه او را در موافقت سخط حق دشمن دارند
چنانچه قول ابی ذر ست رضی و اگر کسی بود که معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند
چنانکه مضمون آیت ست ادب بیستم ذکر مهجور ست بخیر باید که بعد از مفارقت با صاحب مهجور
نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که شخصی بود و زنی داشت روزی
خلاف عفت و صلاح مکروهی ازو مشاهده کرد پیش از فراق کسی که بران حال اطلاع یافته بود
ازوی درین معنی استخباری و استعلامی میکرد جواب داد که در حق اهل خود بد نگویم الا بخیر
بعد از ان او را طلاق داد دیگر باره ازوی استخبار حال او کردند گفت وقتی زنی
داشتم و ازوی مفارقت کردم و از من بیگانه شد پس روا نبود ذکر او الا بخیر

در آداب صحبت مراعات آن لازم است والله الموفق فصل هفتم در آداب
معیشت احوال متصوفه در نسبت توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی
بجهت ضعف حال با صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجهت قوت
حال و سلب اختیار و بکفالت حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و برو توکل کنند و هیچ سبب
و توسل برزق مقسوم نجویند و طائفه اول که متسببانند بعضی بکسب تسبب نمایند
و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادهم رحمه الله
گاهی بناطوری یا بحصاد جهت نفقه اصحاب لقمه حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی
در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و مدتی در جامع بصره معتکف بود
و بهر سه شب افطار کردی و شب افطار بیرون آمدی و از درهای خانها لقمه چند بستدی و
بر تناول آن اقتصار نمودی و ابوجعفر حداد که استاد جنید بود رحمهما الله هر دو شب یا سه شب
بین العشائین بیرون آمدی و قدر ما یحتاج از در خانها سوال کردی و ابوسعید خراز در
ابتداء حال چنین بود که چون محتاج شدی دست فراداشتی و شیئاً لله گفتی و این طائفه تا ضرورت
و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون باشارت غیب در سوال ندیده اند
در آن بر خود نگشوده اند و مادام تا توانند که سوال نکنند از آن برحذر باشند چه شریعت از آن
تحذیر نموده است بطریق ترغیب و ترهیب اما ترغیب چنانکه آمده است بروایت ثوبان
رضی الله عنه که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی باصحاب کرد و گفت من یضمن
لی واحدة اتقبل له بالجنة فقلت انا یا رسول الله رسول علیه السلام گفت لا تسأل
الناس شیئاً و اما ترهیب چنانکه در خبر است لا تزال المسئلة باحدکم حتی یلقی الله ولیس
فی وجهه مزعة لحم پس ادب سائل آنست که تا ضرورتی باعث نشود در سوال شروع نما

و مادام تا امکان و طاقت دارد نفس را بصبر از مشتهای خود مطالبت نماید تا آنگاه
که از غیب دری بگشاید و هرگاه که نفس را موافقت حاجات با عطا و صبر مسامحت نماید غبار
حقیقی از ما سوی الله حاصل آمده و گفته اند که اذا شئت ان تستقرض المال منفقا علی
شهوات النفس فی زمن العسر فسل نفسك الانفاق من كنز صبرها + عليك ارفاقا الی
زمن اليسر فان فعلت كنت الغنى وان ابت + فكل ممنوع بعدها واسع العذر + و اما
طائفه دوم که متوکلانند بجهت کمال شغل بحق سبحانه و تعالی بمشاهده جمال قدم و مطالعه تدبیر
تقدیر هیچ سبب از اسباب رزق تسبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند بلکه اولیا
بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند روزی یکی از بایزید پرسید که ما ترا بکسی مشغول
نمی بینیم معاش تو از کجاست بایزید رح جواب داد که مولای من یرزق الکلب والخنزیر
وتراه لا یرزق ابا یزید و درین طائفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند از حق خواهند تا او
چیزی از اشیا فی یکی از دو امر دهد یا اعطاء مسئول یا صبر از آن یا ازالت داعیه آن از خاطر
اذا سئلت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله شعر اذا كنت لا بد مستشربا فمن
اعظم النهر فاستشرب + و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه علم
و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده باشند و دانند که علم ازلی را بمصالح ایشان
احاطت از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادات جزوی
از ایشان بیشتر و تمام تر باشد لاجرم بعلم او از سؤال مستغنی باشند چنانکه ابراهیم علیه السلام
گفت حسبي من سؤالي علمه بحالي و از اینجاست قول آنکه گفت افتقر الاحتیاج الی الله
و متوکلان از اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح غیبی بود هرچه بینند
که از غیب بی تطلع و تشوق نفس ایشان فتوح میشود آنرا قبول کنند اگرچه بدان محتاج

باشد چنانکه وقتی رسول علیه السلام عمر خطاب را رضی الله عنه از غنایم چیزی بخشید
عمر گفت یا رسول الله بکسی ده که از من محتاج تر بود رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خذه فتموله او تصدق به ما جاءک من هذا المال وانت غیر مشرف ولا سائل فخذه
وما لا فلا تتبعه نفسک و جائی دیگر فرمود من جاءه من اخیه معروف من غیر مسألة ولا
اشراف فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و
اعطا بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر دو حال بتقیه متهم
دارند و بعضی آنها که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کمتر بینند و بعضی
آنها اند که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه چه اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و
در اعطا اختیار و فعل خود و بعضی آنها اند که نه در اخذ متوقف باشند و نه در اعطا بسبب
تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا بحق و امن از غائله هوا و وجود این
طائفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کمیاب تر است پس ادب تارکان اسباب متوکلان
که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه تجلی ذات یا صفات یا
افعال که مبدء تجلیات است در تناول فتوح و اعطاء آن بی سابقه اذنی جدید و علمی عتید
مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم ننهند شعر قد رحلوا
قبل الخطو موضعها + و من علا زلقا عن غرة زلجا + و حال خود را بر اصحاب تمکین ارباب
یقین بدلیلی صحیح و یقینی صریح قیاس نکنند چه شاید که بسبب بقیه غشاوه غاوات صورت
حقیقت حال شیخ بر وی ملتبس و مشتبه گردد و لیکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر پوشیده نماند که
نقد حال او مزیف است شعر اذا اشتبکت دموع فی خدود + تبین من بکی ممن تباکی
و مادام تا هنوز بقیه از بقایای رسوم خود مقید بود مقام حریت او را مسلم نگردد المکاتب

عہد یا لقی علیہ درہم وصحت اذن بالطریق نوم معلوم شود یا بواقعہ یا بکشف مجرد لکن است
کہ شیخ حماد رضی اللہ عنہ ہیچ طعام نخوردی الا آنکہ در واقعہ یا بخواب بدیدی کہ فلان طعام
چندین مقدار از فلان کس بستان یا دیگری بخواب دیدی کہ فلان طعام چندین بمقدار بحماد
برین شیخ حماد آن بستدی وقبول کردی وآوردہ اند کہ شیخ عبدالقادر جیلی رحمہ اللہ
بشخصی از جملہ مریدان خود فرستاد کہ فلان کس اینش تو ودیعتی است باید کہ از انجا چندین زر
وچندین طعام بفرستی وحال آنکہ مودع غائب بود آن شخص پیش شیخ احمد آمد وگفت
چگونہ روا بود کہ من در ودیعت تصرف کنم واگر از تو پرسند فتوی دہی کہ فرستادہ شیخ اطاعت
بدان التزام نمودہ وبموجب اجازت شیخ برجیب حسن الظنی کہ او را بود منقاد ومستسلم شدہ تحکم
فرمودہ از ان تجاوز ننمود بعد از ان عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید کہ
چندین زر وچندین طعام از ان ودیعت بردار وپیش شیخ عبدالقادر رح برو مقدار آن
بعینہ ہمان بود کہ شیخ تعیین فرمودہ بود پس شیخ آن مرید را در توقف نمودن در انقیاد امر
عتاب کرد وگفت نہ بدانستی کہ اشارت فقرا از صحت علم خالی بود وحقیقت فتوح آنست کہ
از حق ستانند نہ از خلق خواہ واسطہ آن دست مردم بود وخواہ نہ وخواہ سبب آن معلوم
باشد وخواہ نہ بشرط آنکہ نفس را در مقدمہ آن تطلعی وتشوقی نبود شیخ الاسلام رحمہ اللہ
آوردہ است کہ وقتی مردی نزدیک شیخ ابو السعود رحمہ اللہ آمد وگفت میخواہم کہ بمقداری
معین از زر ترا موظف گردانم کہ ہر روز بخدمت تو آرند ولیکن می اندیشم کہ صوفیان گفتہ اند
کہ المعلوم شوم شیخ گفت ما نگوئیم چہ ہر معلوم کہ حق سبحانہ وتعالی از برای ما اختیار کند
با در ان مشاہدہ فعل او می کنیم وآنرا مبارک میدانیم نہ شوم وبعضی گفتہ اند اخذ الفقیر

الصدقۃ ممن یعطیہ لا ممن یصل الیہ علی یدہ ومن قبل من الوسائط فہو المترسم فی الفقر

مع دوام همته پس وظیفه وقت صوفی آنست که در هر حال که باشد از سوال فتوح ادب آن نگاه دارد و در جمیع تقلبات و تصرفات محافظت صدق کند با حق تعالی والله الموفق

فصل بیستم در آداب تجرد و تاهل اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضیلت تجرد و تاهل متقابل و متعارض اند بعضی از آن بذکر فضیلت تجرد ناطق چنانکه خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول الله و ما خفیف الحاذ قال صلی الله علیه وسلم الذی لا اهل له ولا ولد و چنانکه یاتی علی الناس زمان یکون هلاک الرجل علی یدی زوجته و ابویه و ولده یعیرونه بالفقر و یکلفونه ما لا یطیق فیدخل المداخل التی یذهب فیها دینه فیهلک و چنانکه ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء و بعضی بر فضیلت نکاح شاهدی صادق چنانکه النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی و تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم و من کان ذا طول فلینکح و من لم یجد فعلیه بالصوم فان الصوم له وجاء و چنانکه تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط و منشاء این تعارض و تقابل اختلاف احوال و نفوس است در حق بعضی که اسیر توقان مفرط و مغلوب شهوت متسلط باشند و از ایشان بسبب ضعف تقوی و قلت صبر بر مزاحمت هوا تورط در مخالفات متوقع و خوف عنت واقع نکاح ضروری و لازم بود و در حق طائفه که هنوز در عنفوان طلب و مراح مرج ارادت باشند و نفوس ایشان در طلب مراد طیاش و در تاب پای اثنای سیر و سلوک باشند و هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متعلق متعذر تجرد و تفرد فضیلت بود و در حق جماعتی که نفوس ایشان از تتبع هوا روی برتافته باشند و از طیش مطالبات سکون و طمانینت یافته و از مکاوحت و منازعت با دل منسلخ و منخلع شده و امارت و اشارت دل را مطیع و مجیب گشته نکاح و تاهل نیز فضیلت بود در روش گفته

چرا زن نخواهی گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام زن چگونه
خواهم دیگری را همین گفت جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس بیش از آنست
که بنکاح و تزوج وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر خواهم و لبشر حارث را
گفتند مردم در حق تو سخنها میگویند پرسید که چه میگویند گفتند میگویند سنت نکاح ترک
کرده گفت ایشان را بگوئید که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی پردازم و معلوم و
محقق است که سالکان طریق حقیقت را در مبدا سلوک از قطع علائق و محو عوائق و
تمسک بعروه وثقی عزیمت و تجنب از رخصت و موافقت طبیعت که شرط سلوک است هیچ
چاره نیست و تزوج سبب تقید و التفات خاطر است باسباب معیشت و موجب انحطاط
از درج عزیمت بحضیض رخصت و متنبه رغبت بدنیا بعد از زهادت و مواهنه هوا یا ثار طبیعت
و عادت و تجرد از ازواج و اولاد مدد جمعیت خاطر و صفاء وقت و لذت عیش و فراغت
طاعت و علو همت پس لازم بود سالک مجرد را مادام تا بر عزوبت و مقاومت نفس قدرت
دارد فراغت وقت و جمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ داشتن و بر صفای وقت و لذت حال
خود غیور بودن تا بشوب اهتمام و تعلقات زن مکدر و منغص نشود و از سهیل عبدالله رحمه الله
روایتست در باب مناکحه نسوان که گفت الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن والصبر علیهن خیر
من الصبر علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا آنگاه که نفس مستحق رفق و مدارات و
مستوجب تعهد و تفقد گردد و عروق منازعات و مخالفات از وی منتزع و منقلع شود و
در تحت تصرف لجام علم از جموح و جنوح طبیعت ممنوع گشته احکام دل را سلس انقیاد و مستسلم
گردد حق سبحانه و تعالی او را از وجه صالحه بخشد که ممد و معاون او بود در دین و دنیا
تعیش بر وجهی که از ترتیب و تدبیر آن مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوائل آن

محفوظ و مامون باشد نقل است از شیخ عبدالقادر جیلی رحمه الله که گفت مدتی مدید بود
تا خاطر تزوج داشتم خوف تکدیر وقت را در اقدام بران جرأت نمی نمودم و میان اقدام
و احجام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم و انتظار کردم تا کتاب با اجل خود رسید
حق سبحانه و تعالی مرا چهار زن موافق داد که هر یک از ایشان برغبت مال خود بر من ایثار
کردند و انفاق نمودند و علمای راسخ را در ایثار نکاح بر عزیمت و شروع در ان علمی
مخصوص است که آنرا علم سعت خوانند چنانکه در پیش بیان اشارت رفت و آن علمیست
که بدان معلوم شود که نفس را در کدام وقت بر بلا زیست حدود و حقوق اقتناع فرمایند و
در کدام زمان او را در تناول حظوظ مجال اتساع دهند و مراد از حقوق ضرورات نفس است
که قوام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوط است ولی آن بقاء نفس ممتنع و مستحیل و
مراد از حظوظ هر چه بران زاید باشد از مشتهیات نفوس پس علمای راسخ و کبار متصوفه
دانند که مادام تا نفس بیکبارگی از طیش و تنفر و قرارت و جموح طمانینت نیابد و رام
نگردد و از مطالبات و منازعات باول نهی و منزجر نشود مستحق ادخال رفق و اعطاء حظوظ
نباشد و هرگاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات اقدار ساکن و مطمئن شود و عروق
تشبثات و تعلقات او بدل منتزع و منقلع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت
پدید آید مستحق حظوظ و مستوجب رفق و مداراة شود و حظوظ او آنگاه حقوق او گردد و درد او
درمان او شود نقلست از جنید رحمة الله علیه که گفت شبی بر عادت معهود برخاستم که وظیفه
ورد و تهجد ادا کنم از معاملت خود حلاوتی نمی یافتم خواستم که در خواب روم میسر نشد قصد کردم
که بنشینم نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم که در گلیمی پیچیده و در راه افتاده
چون آواز پای من شنید سر برآورد و گفت یا ابا القاسم الی الساعة یعنی تا اکنون توقف کردی

گفتم یا سیدی من غیر موعد یعنی بی آنکه میان ما وعدهٔ رفته بود چون آمدی گفت بلی سألت محرک القلوب ان یحرک لی قلبک گفتم چه حاجت داری گفت متی تصیر داء النفس دواءها گفتم اذا خالفت هواها یعنی دار دوا گردد گفت بنفس رومی با نفس خود کردم گفت بشنو این سخن هفت بار ترا بدان جواب دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون بشنیدی این سخن بگفت و باز گشت و من او را نشناختم و از حال او دیگر وقوف نیافتم و حظوظ چنین نفسی حقوق از آن گردد که تناول آن موجب طغیان و تهییج او نشود بلکه بهر حظی او را درجه در قرب طاعت زیادت گردد چه هرگاه نفس بتناول آن التذاذ یابد لذتی و راحتی بدل رسد و سبب مزید سکینهٔ او گردد همچنانکه همسایهٔ مشفق براحت و فرح همسایه شاد شود و هرگاه که دل خلعت از سکینه بپوشد نفس را کسوتی از طمانینت در پوشاند چنانکه گفته اند ان اسماء اذا کست الثری حلّا زیّنها الغمام الراهم و چون مزید حال هر یک سبب مزید حال آن دیگر بود پس حظ نکاح چنین نفس را فضیلت بود و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء و سفیان بن عیینه رضی الله عنه گوید کثرت النساء از جملهٔ دنیا نیست چه امیر المومنین علی رضی الله عنه که اعلم و اتقی و ازهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بود چهار زن داشت و هفده سریه و این حال منتهیان است اهل بدایت و متوسطان را قیاس حال خود بدان نرسد و بسیار از مدعیان و مفتونان که تو هم این مقام بی تبتی مغرور شوند و نفس خود را در میدان رخصت خلیع العذار فرو گذارند و بدست هلاک سپارند لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة

اذا طلع الصباح لنجم راح + تبین کل سکران و صاح

اولیٰ سالکان مجرد آنست که تا بدین مقام نرسند بقلبت الشرات بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر تزویج را در ضمیر مجال ندهند و تصور نکاح در خیال نیارند تا قوت تخیله و مفکره در آن تصرف

نماید و قوت نگیرد و ہرگاہ کہ خاطری ازان سانح شود آنرا بانابت بحضرت الٰہی استمداد و استعانت نفی کند پس اگر منتفی نگردد مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید فان الصوم لہ وجاء و اگر ہنوز باقی بود و امداد آن متوالی و متواتر گردد و قوت گیرد بی تقدیم استخارتی مستقصے علی مستوفی و تبتی و تثبتی تمام دران استعمال نماید بتضرع و ابتہال دیگر بارہ رجوع باحضرت ذو الجلال کند و بتذلل و ضراعت و یکاروی بر خاک نہد و این دعا بخواند اللہم ان کان ہذا الخاطر عقوبۃ لی علی ذنب اذنبتہ فانی استغفرک منہ و اتوب الیک فاغفر لی وتب علی انک انت التواب الرحیم پس اگر بدین ہم بر نخیزد گرد احیاء و اموات از مشائخ و اخوان بر آیند و استمداد کنند و در خواہند تا مسألت ایشان از بحضرت الٰہی دفع کند پس اگر بعد از ین ہیجان خاطر بر قرار بود و بموجب حسن الظن بر اختیار حق سبحانہ اعتماد نمایند و دران شروع کنند آنگاہ بر اخوان متعین گردد کہ او را مدد و معاونت نمایند و در ترفیہ خاطر او ہر چہ مقدور بود سعی دریغ ندارند و اما ادب متاہل آنست کہ در اختیار آن نظر بر دین او دارند نہ بر دنیا چنانکہ در خبر است کہ تنکح المرأۃ لاربع لمالہا و لجمالہا و لدینہا و لحسبہا فعلیک بذات الدین تربت یداک و با او معاشرت بمعروف کند و معاشرت بمعروف چنان بود کہ در رعایت حقوق او اہمال نکند و در رعایت حدود شرعش التزام فرماید چنانکہ ابن عباس رضی اللہ عنہما در تفسیر این آیت کہ قوا انفسکم و اہلیکم نارا گوید ای فقہوہم وادبوہم و باید کہ خود را در تزوج از سہ آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اہل و آن آفت نفس است دوم اہتمام بوجوہ رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت روح است اما کثرت مخالطت و مضاجعت ازان جہت آفت نفس است کہ در وی بسبب غلق پدید آید یکی فتور در احوال

داوری او وا ازان قصور در احوال لازم آید چنانکه مشهور است که من لا ورد له فلا وارد له
دوم اشتعال نایره طبیعت خامده و ذوبان نفس جامده چه هرگاه که نفسی را با نفسی
خصوصا بشهوت اختلاطی و امتزاجی پدید آید برابطه جنسیت متقاضی و متناصر گردد
در هر یک انتعاشی و انتهاضی حادث شود و آتش طبیعت برافروزد سوم استیلاء و بروز
نفس بعد از استسلام و طاعت چه نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت دل سر فرو نیاورد
بلکه چون دل بامداد جذبات الهی قوت و غلبه گیرد نفس در تحت تصرفات او چون اسیر
عاجز در دست امیری قادر خود را مشاهده کند و در خود امکان مخالفت او نبیند و طمع
استتباع و استهوا از وی برگیرد بضرورت و اضطرار منطبع و منقاد او شود و رفقی و مدارا
از دل یابد درین حال آنرا نتیجه تعطف و ترحم دل و ثواب انقیاد و استسلام خود بیند
اثر استتباع و استهوا در دل پس هرگاه که نفس در استیفاء شهوت از حد اعتدال تجاوز
نماید و از جانب دل منعی و زجری نیابد پندارد که این اهمال و استرسال از ضعف دل
و قوت او ست دیگر باره باستراق این معنی در استتباع دل و امارت خود که عرف او ست
طمع تازه کند و گفته اند النفس اذا اطمعت طمعت و اذا اقنعت قنعت و اما اهتمام رزق
ازان سبب آفت قلبست که نتیجه شکست و شک آفت یقین چه یقین نور بصیرت و بصیرت دیده دل
پس علامت نور یقین در دل بنده محجوب نگشتن آن بظلمت شک است که بر کفالت
یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در وصول رزق مقسوم از مبدا ایام حیات تا اجل
معلوم که زیادت و نقصان دران صورت نبندد بی گمان بود و گفته اند که تسلط خاطر اهتمام
رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد ست بر کفالت یزدانی و توکل شخص با تدبیر خود
نتیجه عدم رضا بوکالت ربانی و اما تعلق باطن بجمال زوجه جمیله ازان معنی آفت روح است

که اورا از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حدت شوق حضرت قدس و شدت ذوق و
لذت انس کلیل و متبلد گرداند چه بقدر آنکه بحبالهٔ جمال جزوی حادث متغیر فانی متعلق
شود از مشاهدهٔ جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد پس دفع این آفت محافظت
مطلقا بدان میسر شود که در وقت مخالطت با اهل اورا دو نظر باشد یکی در ظاهر و دیگری
در باطن تا نظر ظاهر را در طریق هوا و اشتغال با اهل استعمال میکند و نظر باطن نگران
بحق میدارد و از روی محبت دفع این آفت استمداد و استغاثت میکند و بدو مشغول میباشد
و درین معنی رابعهٔ عدویه راست شعر انی جعلتک فی الفؤاد محدثی + و ابحت جسمی من
اراد جلوسی + فالجسم منی للجلیس موانس + و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی + و ازینجا معلوم
شود که طائفه از مفتونان که نظر کردن بجمال مشاهده دوست دارند و دعوی کنند که
ما درین مظهر مطالعهٔ جمال الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بهتان و بطالت است
چه هرگاه که از نظر بجمال بلادت ذوق و تخلف اداء اوراد و وظائف محبت الهی نتیجه دهد
پس ببین که تا از نظر نامشروع خود چه آفت تولد کند و منشاء غلط این جماعت آنست که
چون نفس ادران نظر از هیجان شهوت آرمیده می یابند گمان می برند که منشاء این محبت
نه شهوتست و این گمانی خطاست که اگر نه بقیهٔ شهوت بودی رغبت نظر بصورتی که مهیج
شهوت باشد تخصیص هم نبودی بیش از آن نیست که چون این شهوت در ایشان لطیف
گشته است صورت آن از لطافت در نیاید و هرگاه که آن نظر مکرر گردد و قوت تخییل و توهم
در آن تصرف نماید و ممکن گردد کثیف شود و اثر آن در صورت نماید و ازینجاست که اطبا
تسکین هیجان عشق را جماع فرمایند و اگر چه با غیر معشوق بود پس باید که هر که درین باب
دعوی صحت حال کند از وی مسموع ندارند و اورا مدعی کذاب شمارند فصل نهم در آداب سفر

شک نیست که سفر در تمرین نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و فایده جسیم
دارد چه مهاجرت اوطان و خلان و مفارقت مالوفات و معهودات و مصابرت
بر مشاق و نوایب نفوس و طبایع را از ترسم و تقید برسوم عادات و قیود مرادات
آسوده و آزاد گرداند و اثر قساوت غفلت از قلوب لاهیه و ساهیه بردارد و تاثیر
سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل و صوم و صلوة نباشد همچنانکه در جلود میتات
بتاثیر دباغت اثر طهارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت لبس پدید آید در جلود
مردم که عبارتست از نفوس درین آیت کریمه تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله تحقیقین
بتاثیر دباغ سفر و انتزاع عفونات طبیعی و خشونات جبلی آثار طهارت حرکیه و لین طاعت
و تبدل صفات طغیان بصفت ایمان پیدا شود و ازین جهت صاحب شریعت صلی الله
علیه وسلم بر سفر ترغیب کرده است که سافروا تصحوا و تغنموا و هرچند حصول مقصود و طلب
مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ
بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت و نه در نهایت و ایشان را توفیق الهی مدد
گشته و بکمند جذبات از مقام ادنی با علی کشیده و هم در مقام شیخ صاحب تربیت
به ایشان رسانیده و بقوت حال و تاثیر اقوال و افعال تنقیح بواطن ایشان کرده ولیکن
بیشتر مشایخ سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در نهایت برای افاده
و بعضی هم در نهایت و هم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت و صحت حال خود را در آن
دیده اند چنانچه ابراهیم خواص رحمه الله که هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت نبودی
چه صلاح حال و صحت توکل خود در آن میدید و رسول علیه السلام گفته است احب شی
الی الله الغرباء قیل وما الغرباء قال الفرارون بدینهم یجتمعون الی عیسی بن مریم

و سبب اجتماع ایشان با عیسی علیه السلام آنست که او مدة العمر در سفر بوده است و سلاک
دین را هرگز بجایی اقامت نکرد و هر که قصد سفر دارد باید که دوازده ادب رعایت کند
ادب اول تقدیم نیتی صالح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد معتبره یکی طلب علم است
چنانکه در خبر است که اطلبوا العلم و لو کان بالصین و هم حدیثست که من خرج من بیته
فی طلب العلم فهو فی سبیل الله و عائشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسول که گفت
اوحی الله تعالی الی انه من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة مقصودی
دیگر لقاء مشائخ و اخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل صلاح و یافتن نظر
از ارباب فلاح فوائد و منافع بسیار حاصل گردد و ممکن که قابل نظری سعادت بخش شوند
و از آن فوائد دینی و دنیوی ثمره بردارند از همین از خواص چون نیست چه حق سبحانه و تعالی
در نظر بعضی افاعی خاصیتی نهاده است که چون در کسی نگاه کنند آنکس هلاک شود پس
چه عجب بود اگر در نظر بعضی از خواص بندگان خود آن خاصیت نهاده باشد که چون نظر
کنند در استعداد طالبی او را حیاتی و سعادتی کرامت کند آمده است که شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب رحمة الله علیه وقتی در مسجد خیف بما طواف میکرد و تیز در همه می نگریست در
تصفح و تأمل وجوه مبالغت مینمود پرسیدند که چه میطلبی گفت خدای را بندگانی چند باشند
که نظر ایشان سعادت بخش بود من طالب آنم مقصودی دیگر قطع مالوفات و معهودات و
تجرع مرارات فرقت اخوان و خلان چه مصابرت بر مهاجرت ملاذ و حجاب مستوجب ثواب
جزیل است در حدیث است که شخصی از مدینه هم در مدینه وفات یافت و رسول صلی الله علیه وسلم
بر وی نماز کرد پس گفت لیته مات بغیر مولده گفتند چرا رسول الله گفت ان الرجل اذا
مات بغیر مولده قلیس له من مولده الی منقطع اثره من الجنة مقصودی دیگر استکشاف

دقائق احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او چه بسیاری از صفات ذمیمه و اخلاق
سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه بامراد خود مجموع و آرمیده باشند و در سفر بجهت
بعد از مرادات و مالوفات آن صفات از حجاب شبهه منکشف شوند و طالب صادق بعد از
اطلاع بتدبیر و معالجه برخیزد مثلاً اگر در حضر است نفس خود بسبب سکون او بامراد قلقی
و اضطرابی نبیند پندارد که صفت صبر و رضا در وی موجود است و در سفر چون مکاره و نوائب
بر وی متوالی گردد و از نفس او طیشی یا کراهیتی پدید آید بیقین معلوم کند که این دو صفت ندارد
آنگاه بطلب آن برخیزد و دعوی حصول آن از وی زائل شود و گفته اند سمی السفر سفرا
لانه یسفر عن الاخلاق وقتی شخصی نزدیک عمر رضی الله عنه کسی را تزکیه میکرد عمر رضی الله
عنه پرسید که هل سافرت معه گفت نه عمر گفت ما اراک تعرفه مقصود دیگر اخمال و
ترک قبول چه هر صاحب حال که در بقعه متوطن شد نسیم حال او بمشام جان صادقان و طالبان
آن بقعه رسد و قبله اقبال و صاحب قبول خلق شود و این حال سالکان را سبب ابتلا بود
و واصلان را علامت اصطفا پس سالکان را که بدین فتنه مبتلا شوند سفر کردن جهت خمول و ترک
قبول از لوازم بود چه مقام قبول مزلهٔ اقدام سالکان است بیشتر سالکان اینجا قدم بلغزد و از
خدای روی بگردانند و بخلق آرند الا کسی که سابقهٔ عنایت ازلی او را دست گیرد و از آن مقر
ازعاج کند و بجائی برد که از این آفت محفوظ و محروس ماند مقصود دیگر مطالعه آیات قدرت
و علامات فردانیت حق سبحانه از صحائف آفاق و انفس و مشاهده آثار قدرت و
حکمت و عجائب مصنوعات و غرائب مقدورات او تا بدان واسطه مجال فکرت و عبرت
اتساعی پدید آید و شواهد و دلائل بر کمال قدرت و حکمت یافراید سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آدب دوم با رفیق سفر کردن چه رسول صلی الله علیه وسلم از هر

تنهائی نهی کرده است و گفته اند الرفیق ثم الطریق و سبب آنست که در سفر عوارض و طوارق
و شدائد که نه هر کس بتنهائی تحمل آن تواند بسیار اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث و وقائع
سفر معاونت نماید لازم باشد و هرچند بعضی از اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر مکاره داشته اند
بتنهائی سفر کرده اند ولیکن همه کس را بتنهائی تحمل آن میسر نیست ادب سوم تامیر یکی از جماعت
یعنی امیر ساختن یکی از جماعت که باهم سفر کنند تا جمله متابع رای و حکم او باشند چنانکه در خبر است
که اذا کنتم ثلثة فی السفر فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت
و شفقت کاملتر باشد. در خبر است که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه آمده است که ابو عبد الله
مروزی رحمه الله وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی رحمه الله از و طلب مصاحبت کرد
ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی یا من ابو علی جواب داد که تو امیر باش پس ابو عبد الله
زاد او برداشت و بر سر بار خود نهاد و شبی در صحرا باران یافتند ابو عبد الله بایستاد و همه شب
گلیم خود را بر ابو علی بداشت و او را از باران محافظت کرد و هرگاه که ابو علی با او گفتی که مکن
ابو عبد الله گفتی نه من امیرم و بر تو انقیاد و طاعت لازم و هر که در امارت نظر بر کثرت اتباع
و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد و تحصیل اغراض نفس و توصل بلذات و شهوات
و را از تصوف نصیبی نبود ادب چهارم تودیع اخوان باید که برادران را وداع کند چنانکه رسول
علیه السلام فرموده که اذا اراد احدکم سفرا فلیودع اخوانه فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم
البرکة و بر اخوان باشد که او را دعا کنند و بگویند زودک الله التقوی و غفر ذنبک و جهک
للخیر حیث ما توجهت چه در روایتست که رسول علیه السلام در وقت وداع مسافران را
این دعا کردی ادب پنجم تودیع منزل باید که چون از منزل بر خواهد داشت دو رکعت نماز
بگزارد و بدان منزل را وداع کند چه در خبر است بروایت انس بن مالک رضی الله عنه

که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز بمنزلی فرود نیامدی الا که در وقت رحلت آن دو رکعت نماز
وداع کردی و بعد از آن این دعا بخواندی اللهم زودنی التقوی واغفرلی ذنوبی ووجهنی
للخیر حیث ما توجهت ادب ششم آنست که چون بر مرکب خواهد نشست بگوید سبحان الذی
سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین بسم الله والله اکبر توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهور والمستعان علی الامور ادب هفتم آنست که پگاه از
منزل روان گردد و ابتدا بیوم الخمیس کند چه کعب بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم بیشتر ابتدا سفر روز پنجشنبه کردی و چون خواستی که لشکری فرستد اول
فرستادی ادب هشتم آنست که چون نزدیک منزل رسد بگوید اللهم رب السموات وما اظللن
ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین ورب
البحار وما جرین اسألک خیر هذا المنزل وخیر اهله واعوذ بک من شر هذا المنزل وشر اهله
ادب نهم تحیت منزل باید که چون در منزل فرود آید نخست تحیت آن منزل را دو رکعت نماز
بگزارد ادب دهم تهیه آلات سفر باید که عصا و رکوه و سیان بند با خود دارد چه مصاحبت
آن سنت است و ابوسعید خدری روایت کند که وقتی حضرت رسول از مدینه بمکه میرفت
پیادگان را فرمود که اربطوا علی اوساطکم بازارکم ادب یازدهم آنست که چون بشهری
رسد که آنجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بروی اندازد بر احیاء و اموات آن شهر سلام
کند و بعضی از قرآن بخواند و هدیه بر ایشان فرستد و این دعا بخواند اللهم اجعل لنا بها
قرارا ورزقا حسنا ادب دوازدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسلی آرد
چه رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که در مکه خواستی رفت اول غسلی بر آوردی باید که این
دعا پیوسته در سفر خواند اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر

فی الاہل والمال والولد واللہ الموفق **فصل دہم در آداب تقیدات نفس**
سالکان طریق حق را در طلب وصول بمقصد از تعہد مرکب نفس بما یحتاج وضرورت
چارہ نبودہ است والا قوت سیر وطاقت تحمل در و نماند وراکب روح را بمنزل فتوح نرساند
و تعہدات ضروری او سہ چیز است خورش و پوشش و خواب وآنرا حقوق نفس خوانند
اگر بقدر ضرورت ومالابد اکتفا نماید واگر بران زیادت جویند حظوظ گویند وادب سالک
آنست کہ مادام تا در راہ بود و بمنزل فنا نرسیدہ نفس را بر حدود حقوق موقوف دارد
در مراتع ومنابع حظوظ فرو نگذارد تا آنگاہ کہ او را بمنزل فنا رساند ومتعہدہ در تعہدات
نفس سہ طائفہ اند مخلصان ومخلصان ومخلصان مخلص مخلصان ہرچہ کنند از بہر حق
کنند ومخلصان ہرچہ کنند بحق کنند ومخلصان مخلص ہرچہ کنند ہم بحق کنند وہم از بہر
حق کنند مخلصان مبتدیانند بارادت خود قائم ومخلصان متوسطان بحق از ارادت
و اختیار خود فانی ومخلصان مخلص منتہیان بارادت و اختیار حق متصرف آدب مخلصان
آنکہ از حقوق در نگذرند وادب مخلصان آنکہ ہیچ یک از حقوق وحظوظ ارادت ندارند
وادب مخلصان مخلص آنکہ بارادت حق از بہر حق نفس آگاہی بر حقوق بدارند وگاہی
در حظوظ مجال اتساع دہند وانچہ گفتم کہ خورش حق نفس است از بہر آنکہ قوام بدن و
اعتدال مزاج و امساک حیات بر مقتضای حکمت بالغہ ربانی بسبب طعام وشراب
مربوط ومشروط است پیوستہ از بدن حیوان بتاثیر حرارت غریزی جزوی متحلل میشود و
ببدل ما تحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد ورابطۂ حیات تاکید می پذیرد تا آنگاہ کہ حکم
تقدیر ازلی بتخریب بنیت قالب نافذ گردد و اجزاء ترکیب از یکدیگر فرو گشاید ذلک
تقدیر العزیز العلیم و در تناول طعام ادب آنست کہ اول دست بشویند وہمچنین بعد از

طعام که در خبرست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم و خدای ایمان نعمت
یاد کند و از سر حضور دل نام او بر زبان راند چه نص کتاب الهی است که ولا تاکلوا
مما لم یذکر اسم الله علیه و هر چند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است بوقت ذبح و میان
شافعی و ابوحنیفه رحمة الله علیهما در وجوب این خلافست ولیکن متصوفه بعد از ارتقا
بمقتضای ظاهر تفسیر این فهم کرده اند که تناول طعام باید که بذکر مقرون باشد چه دل
را از تناول طعام اگرچه حلال بود بجهت فوران طبیعت که در تی ظلمتی عارض گردد و در
دفع آن جز بنور ذکر حضور دل میسر نشود و هر چند حضور دل در تناول طعام بیشتر اجزاء
آن طعام منورتر و ضررش کمتر از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب رحمة الله علیه گفته است
انا آکل و انا اصلی یعنی همان حضور که در نماز دارم در حالت اکل طعام نیز دارم و در
مقدمه طعام این دعا بخوانند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ما رزقتنا مما تحب اجعله
عونا علی ما تحب و ما زویت عنا مما نحب اجعله فراغا لنا فیما تحب و باید که بر پای چپ نشیند
و پای راست برآرند و بر دست تکیه ننمایند و ابتدا و ختم طعام بنمک کنند چه در خبرست
که رسول علیه السلام با علی رضی الله عنه گفت یا علی ابدأ طعامک بالملح واختم بالملح
فان الملح شفاء من سبعین داء منها الجنون والجذام والبرص و وجع البطن و وجع الاضراس
و باید که چون نان حاضر شود طلب نانخورش نکنند چه در خبرست که اکرموا الخبز فان الله
سخر لکم برکات السموات والارض من الحدید والبقر و ابن آدم و باید که تنها نخورند چه
اجتماع بر طعام سنت است در خبرست که من احب الطعام الی الله ما کثرت علیه الایدی
و وقتی از رسول صلی الله علیه و سلم طائفه سوال کردند که ما چیزی میخوریم و سیر نمیشویم
از علت گفته لعلکم تفرقون علی طعامکم اجتمعوا واذکروا اسم الله علیه یبارک لکم فیه

و باید که طعام بر سفره خورند چه در خبرست به روایت انس بن مالک رضی الله عنه که
ما اکل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خوان ولا سکرجة بل علی السفر و باید که ابتدا نکنند
تا آنگاه که مقدم مجلس ابتدا کند چه روایتست از حذیفه رضی الله عنه که گفت اذا حضرنا
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما لم یضع احدنا یده فیه حتی یبدأ رسول الله صلی الله
علیه وسلم و باید که بدست راست خورند چه در خبرست که لیاکل احدکم بیمینه ولیشرب بیمینه
ولیاخذ بیمینه ولیعط بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله ویاخذ بشماله ویعطی بشماله
و باید که از میان ظرف نخورند چه در خبرست که اذا وضع الطعام فخذوا من حاشیته وذروا وسطه
فان البرکة ینزل فی وسطه و باید که چون لقمه از دست بیفتد برگیرند و پاک کنند و بخورند چه
خبرست که اذا سقطت لقمة احدکم فلیمط عنها الاذی ویاکلها ولا یدعها للشیطان و باید که
نفس بر طعام ندمد چه رسول علیه السلام آن را نهی کرده است و گفته النفخ فی الطعام یذهب
بالبرکة و باید که عیب طعام نکنند اگر اشتها دارند بخورند والا بگذارند چنانچه ابوهریره رضی الله
عنه روایت کرد که ما عاب رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما قط ان اشتهاه اکله والا
ترکه و باید که بر طعام خاموش نباشند که آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرند و نیکو بخایند
و پیش خود نگرند و بلقمه دیگران و روی حاضران ننگرند و از پیش خود خورند چه در خبرست
که کل مما یلیک و باید که اگر خادم با جماعت بر طعام ننشیند او را لقمه در خورده دهند چه در
خبرست که اذا جاء احدکم خادمه بطعامه فاذا لم یجلسه معه فلیناوله اکلة او اکلتین فانه ولی
حره و دخانه و باید که چندان نخورند که ممتلی شوند چه در خبرست که ما ملأ ابن آدم وعاء شرا من
بطنه و باید که تا سفره برنگیرند کسی برنخیزد و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشند اگر چه سیر شوند
چه در خبرست که اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل حتی ترفع المائدة ولا یرفع یده وان

شبع حتی یفرغ القوم پس تعللی میکنند تا دیگران دست بازکشند و باید که نان و گوشت
بکارد پاره نکنند چه نهی دران رسیده است و تا نیک گرسنه نباشند طعام نخورند و چون
طعام خورده باشند کاسه آلوده نگذارند چه از رسول صلی الله علیه وسلم امر وارد شده است
باسلات قصاع و انگشتان پاک بلیسند چه در خبر است که اذا اکل احدکم الطعام فلیلعق
اصابعه فانه لایدری فی ای طعام تکون البرکة و چون از طعام فارغ شوند بگویند
الحمد لله الذی اطعمنا هذا الطعام و رزقناه من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله الذی
بنعمته تتم الصالحات وتنزل البرکات اللهم صل علی محمد وآل محمد اللهم اطعمتنا
طیبا فاستعملنا صالحا و اگر طعام شبهه بود بعد اللهم صل علی محمد وآل محمد بگوید فلا تجعله
عونا علی معصیتک و از طعام شبهه احتراز نمایند الا جائی که ضرورتی افتد و بران
متحزن و متاسف باشند و حلال آنست که ظاهرا وجه حرمت یا کراهت آن پیدا نبود
و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهه آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود
ولیکن از دست فسقه و ظلمه رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال
محمود است و شبهه مکروه و حرام محظور و اگر حکم بر ظاهر نبودی طلب حلال بغیر متعذر
بودی و سنت است که بعد از طعام خلال کنند چه در خبر است که تخللوا فانه نظافة والنظافة
تدعوا الی الایمان والایمان مع صاحبه فی الجنة و دستها بشویند چه در خبر است که من
بات وفی یده غمر لم یغسل فاصابه شیء فلا یلومن الا نفسه و اگر دستها در یک ظرف بشویند
بهتر بود چنانکه در خبر است که اترعوا الطسوس و خالفوا المجوس و باید که در طعام خوردن
تشنع نکنند و در جمیع همان خورد که بتنهائی و الا ریا بود و باید که وقت طعام خوردن در پیش
جماعت نروند تا آنکه فارغ شوند چه در خبر است که من مشی الی طعام لم یدع الیه مشی

فاسقا و اکل حراما الا وقتی که یقین دانند که جماعت بدخول وموافقت او شاد شوند و بایکه در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیتی صالح بود نه حیا و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمارند و مستحب است که با مهمان تا در خانه بروند و اجابت دعوت خصوصاً دعوت ولیمه سنت است بایکه تصنع و تکبر ازان مانع نشود آمده است که وقتی امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما بر استری نشسته میگذشت و جمعی از مساکین و فقرا براه نشسته بودند و لقمهٔ چند از دریوزه گرد کرده میخوردند حسن رضی الله عنه بر ایشان سلام کرد جواب دادند و گفتند هلم الی الغذاء یا ابن رسول الله اجابت کرد و گفت نعم ان الله لا یحب المتکبرین و فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست و موافقت کرد و اما پوشش هم حق نفس است بجهت دفع سرما و گرما و هم حق سبحانه و تعالی بجهت ستر عورت پس ادب در لباس آنست که بهر نظر برین دو مقصود مقصور دارند و غیر آن را فضول و زوائد شمرند و در لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال دوم در خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجبست شرط حل است باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد چه در خبر است که من اشتری ثوبا بعشرة دراهم وفی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا ای لا فرضا ولا سنة اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت است که صحت عبادة بران موقوفست اما احوال مردم در تقشف و تنعم لباس مختلف است و اقدام رجال بران متفاوت و علی الاجمال اصحاب صحت حال و مرتکبان بطلان و محال در اختیار لباس سه طائفه اند متقشفان و متنعمان و تارکان اختیار دران و علی التفصیل ارباب تقشف دو قوم اند محقان و مبطلان اما محقان هشت طائفه اند اول طالبان ثواب آخرت چه در خبر است

کہ من ترک ثوب جمال وہو قادر علی لبسہ البسہ اللہ تعالی من حلل الجنۃ طائفہ دوم اہل
تواضع و انکسار کہ نظر شان بر دفع تکبر از نفس خود باشد چہ نفس بسبب ناعم و فاخر با خود
تصور امتیازی و رفعتی کند کہ کبر عبارت از انست و بسبب لباس خلقان انکساری و
ذبولی یابد کہ تواضع عبارت از انست و ازین طائفہ بعضی از اصحاب مرقعات باشند
کہ ترقیع جامہ بدان رقعہا و خرقہا کنند کہ از مزابل بردارند و بشویند تا انکسار نفس
زیادت بود و از سلیمان دارانی رحمہ اللہ وقتی جامہ ژندہ و درشت پوشیدہ بود احمد بن الحواری
کہ صاحب او بود گفت چہ باشد اگر جامۂ ازین بہتر بپوشی گفت لیت قلبی فی القلوب
کثوبی ہذا فی الثیاب طائفہ سوم طالبان سلامت دینند کہ احترام اوامر و نواہی الٰہی
ہموارہ از وقوع در شبہات ترسند و بسبب آن در حلال تبسط و توسع نمایند و بر لباس دون
اقتصار کنند چہ نہایت حد حلال ببدایت حد شبہہ متصلست ہمچنانکہ نہایت شبہہ ببدایت
حرام پیوستہ و ہر کہ پیرامن محظوری گردد از وقوع دران مامون نباشد من حام
حول الحمی یوشک ان یقع فیہ و در حدیث آمدہ است ان العبد لا یبلغ من المتقین حتی
یدع ما لا باس بہ حذرا مما بہ الباس طائفہ چہارم قاصدان مراغمت نفس اند
کہ نظر شان در تقشف بر مخالفت ہوای نفس بود چہ مراد او بیشتر در نعومت و تبسط باشد
و در مخالفت او رضای حق تعالی بینند پس نفس را از لباس دون اقناع فرمایند و
از اتساع امتناع نمایند طائفہ پنجم طالبان علو ہمت اند کہ در اختیار تقشف نظر بر نزاہت
قلب از تلوث بار حیاس اطماع و تخلیص ہمت از تشبث نظر مردم مقصور دارند چہ دانند
کہ در سلوک طریق تنعم احتیاج بخلق بیشتر افتد و تعلق نظر خلق بوی زیادت باشد
طائفہ ششم طالبان فراغت وقت و منتظران فرصت طاعتند کہ پیوستہ بر فراغت

خاطر و صفاء وقت خود غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف
شود و خاطر ایشان باهتمام احوال نفس تعلق گیرد پس ترک فضول و زوائد کنند و بر
ضرورات قناعت نمایند آورده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
پیراهنی بسه درم بخرید و آستین آن را آن قدر که از سر دست گذشته بود بگرفت طائفهٔ ششم
طالبان خفت مؤنت و قلت معونت اند که بجهت آن بر ضرورات قیام نمایند بجامهٔ مرقع
بسازند تا بار ایشان بر مردم کمتر بود و در آن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان
محروم نمانند وقتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت
ان اردت ان تلقی صاحبیک فرقع قمیصک واخصف النعل وقصر الامل وکل دون الشبع طائفهٔ
هفتم داعیان اند با طریق تزهد بزبان فعل که نظر شان در تزهد و تقلل بر فائدهٔ طالبان
بود و ایشان را بزبان فعل با طریق قناعت از فضول دنیوی دعوت کنند تا از غربت
بی‌تهمتی بدیشان اقتدا نمایند و تقلل و تزهد انبیا و خواص اولیا بیشتر مبنی برین مصلحت
بوده نقاست که وقتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیراهنی پوشیده بود آستینش تا سر دست
بدشواری میرسید خوارج آن را برو عیب کردند در جواب ایشان فرمود اتعیبوننی علی لباس
هو ابعد من الکبر واجدر ان یقتدی به المسلم و اما متقشفان مبطل دو طائفه اند یکی
عاجزان که اختیار تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرتی ندارند بتشبهی
بطریق سالکان و قصدی صحیح دوم مدعیان که نظر شان در تقشف بر اظهار دعوی انا
و طلب قبول مردم بود و این طائفه از تصوف بل از اسلام نصیبی ندارند چه وصف
حال ایشان همه کذب و نفاق و ریا و تلبیس و خداع و تزویر بود و اما اصحاب تنعم دو فرقه اند
محققان و مبطلان اما محققان سه طائفه اند اول منصفان که در تلبیس لباس ناعم و تزو

از عزیمت برخصت داعیهٔ بقیهٔ هوای نفس خود بینند نه حال ترک اختیار یا استحقاق حظوظ
و باندرون و بیرون بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند و آن حظ نفس خود شان
ببرکت صدق و انصاف مفقود و مکفر بود طائفه دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان
در اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه نفس را در تقشف حظی بینند خواهند
که آن را از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود
از نظر خلق مستور دارند پس جامهٔ ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان
حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شوند و از
تعرض عادت ارادت خلق دور در هر چند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم چه بسیار
بوده اند که ستر حال بلباس دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام فقرا و اهل سیاقت تا هم مراد که
ستر حال است حاصل بود و هم فضیلت فقر و لیکن اخفاء حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر
حال است طائفه سوم واصلان و کاملان اند که بعد از کمال تزکیهٔ نفس و طهارت قلب و حصول
درجهٔ محبوبی و مرادی نظر شان در نعومت لباس بر رفق و مواسات با نفس بود چه این مرتبه
حظوظ نفس حقوق او گردد و مواسات او واجب شود و تصور این مقام بیشتر از حصول آن اقدام
بسیار سالکان است هر که را اینجا قدم بلغزد مشکل بر تواند خاست و وجود شخصی که این معنی
وصف حال او بود از نوادر قرون باشد یحیی معاذ رازی رحمه الله در بدایت حال
لباس خشن و خلقان پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر بایزید رحمه الله رسانیدند
گفت مسکین یحیی لم یصبر علی الدون فکیف یصبر علی النخب یعنی چون بر لباس کم قوت که
موجب فراغ خاطر و آسودگیست صبر نکرد بر لباس بسیار قوت که سبب توزع خاطر و
تعب است چگونه صبر تواند کرد و اما متشبهان مبطل سه طائفه اند یکی مدعیان غالط که پندارند

وصول وکمال در غلط افتند و نفس از میان رخص فرو گذارند و در حظوظ مجال اتساع دهند و چنان پندارند که ایشان را از آن ضرری نرسد بل منفعت بود دوم جماعتی که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که از جمله واصلانیم ولیکن باندرون دانند که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد و طائفه سوم متفقرانی که بپوشیدن جامه فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی کمال یا حال کنند و اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع اختیار غیب گشته و هرچه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند شیخ الاسلام رحمة الله علیه از شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب رحمه الله حکایت کند که حال او ترک اختیار بود گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی بیش نبودی و گاه عمامه که ده دینار ارزیدی و همچنین از شیخ ابو السعود رحمه الله حکایت کنند که حال وی ترک اختیار بود هرگاه که جامه فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی و جمعی بر وی انکار میکردند در جواب ایشان گفت مواخذات و مطالبات منکر یکی از دو وجه تواند بود یا بوجه نقل شرع و آن نه بر جای خود است چه لباس نامشروع نیست یا بوجه صحت حال و جواب بیش آنکه گوییم درین باب از ما هیچ چیز اختیار و ارادت مشاهده میکنی بضرورت تواند گفت آری و این جماعت دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد نه جزوی و نه کلی و هرگاه که ایشان را از غیب فتوحی سائغ شود در آن تصرف نمایند تا وقتی که اذنی از غیب واقعه یا منام بکیفیت تصرف در آن وارد شود طائفه دوم آنکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در جزویات مختار پس طائفه اولی هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار باشند و هم در کیفیت تصرف در آن و طائفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف

مختار چون جامه از غیب بدیشان رسید بدو تلقی و پوشند و اگر خواهند بخشند بخلاف طائفه
اولی که بے اذنی دران تصرف ننمایند و آن اختیار جزوی و طائفه دوم بالبقیه اختیار
ایشان بود و بدین اعتبار مقام طائفه اولی عالیتر باشد بر طلوع کوکب ارادت در
اختیار حق سبحانه از مشرق لقا بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طائفه دوم از اول بلندتر
و اما خواب شک نیست که از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند یبوست
بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز مانند و ترکیب
خلل پذیرد پس خواب از جمله ضرورات نفس بود تا بواسطه آن رطوبت در بدن پدید آید
و مزاج معتدل بود و حواس و قوی از کلالت و تعب بر آسایند و اما مقدار زمان خواب
گفته اند ثلثی از شبانروزی است که هشت ساعت بود و ازین هشتگانه ساعت در تابستان
که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از
شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشت ساعت از شب در خواب صرف
باید کرد و میان این دو غایت بحسب درازی روز و کوتاهی آن زیادت و نقصان میان
دو ساعت از روز تصرف باید نمود و این مقدار حق نفس است ازان کمتر نشاید تا یبوست
و حرارت در مزاج پیدا نشود و بران زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت
دل حادث نگردد و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق اوست چیزی کم کند چنانچه مزاج
را ضرری نرسد یکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادت
اگر کسے بتدریج تقلیل خواب عادت کند بقلت نوم متغیر نشود زیرا عادت نائب طبیعت است
که العادة طبیعة خامسة و اما موهوب روح طاعت و انس صحبت است هر کرا
ذوق طاعت و انس صحبت مطاع کرامت شد قلت نوم اگرچه بر خلاف عادت

وتدریج بود مزاج او زاریان نمی‌بود و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربه محقق است
چه بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعاً خواب نکرده اند و بوضو
رکعت نماز بامدادی دیگر شب بروز آورده و بطهارت عصر صلوة صبح گزارده لیکن آنکه
در مزاج ایشان خللی پیدا شده و این حال بجائی رسد که زمانی طویل در چشم صاحب قبل
تعبیر نماید چنانکه گفته اند سنة الوصل سنة و سنة الهجر سنة از صاحب دلی که اهل این معامله
بود پرسیدم که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه
که روی نماید در حال باز گردد و ادب در نوم آنست که یا بر قبله حسید یا بر پهلوی راست
یا بر وضع ملحود یا بر پشت بر وضع محتضر چه خواب موت اصغر است وجعلنا نومکم سباتا ای موتا
وچون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمك اللهم وضعت جنبي وباسمك رفعه اللهم ان امسكت
نفسي فارحمها واغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحين اللهم اني
اسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك وفوضت امري اليك رهبة منك و
رغبة اليك لا منجا ولا ملجا ولا مفر منك الا اليك آمنت بكتابك الذي انزلته
وبنبيك الذي ارسلت اللهم قني عذابك يوم تبعث عبادك الحمد لله الذي علا فقهر
الحمد لله الذي بطن فخبر الحمد لله الذي ملك فقدر الحمد لله الذي هو يحيي الموتى وهو
على كل شيء قدير اللهم اني اعوذ بك من شر غضبك وسوء عقابك وشر عبادك وشر
الشيطان وشركه وبعد از آن آیات کلام مجید که ذکرش در فصل اوراد یابد انشاء الله تعالی
بخواند و سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار
لا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا صد تمام شود و این
دعا در آخر بخواند که اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیک واستعملنی باحب الاعمال الیک

تقربنی الیک زلفی وتبعدنی من سخطک بعدا اسالک فتعطینی واسالک فتغفر لی وادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک ولا تولنی غیرک ولا ترفع عنی سترک لا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین در حدیث ست کہ من قال ہذہ الکلمات بعث اللہ الیہ ثلثۃ املاک توقظونہ للصلوۃ فان صلے ودعا امنوا وان لم یقم تعبدۃ الملٰئکۃ فی الہواء وکتب لہم ثواب عبادتہم واللہ الموفق باب ہفتم در اعمال و دران دو فصل است فصل اول در بیان عمل مراد از عمل درین موضع احکام شرعی اسلام است و مبانی اسلام ارکان شہادتین وصلوۃ وزکوۃ وصوم وحج چنانکہ در حدیث آمدہ ہست کہ بنی الاسلام علی خمس شہادۃ ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ والصلوات الخمس وایتاء الزکوۃ والصوم والحج من استطاع الیہ سبیلا ومعنی اسلام انقیاد نفس ہست مر قبول احکام الٰہی را و سر انقیاد نفس انخلاع او از صفت دعوی الٰہیت و اتصاف بصفت عبودیت و بیان این آنست کہ ارادت امارت صفت جبلی نفس ہست پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر و این صفت در وی عین منازعت است با حق سبحانہ تعالٰی در الٰہیت و معبودیت کہ ہیچ مخلوق را استحقاق آن نیست و ذات قدیم بدان متفرد و مستاثر پس ہر گاہ کہ در نفس صفت انقیاد احکام الٰہی پدید آید و اماریت او بماموریت مبدل شود این نزاع ازو برخیزد و در سلک عباد اللہ منخرط گردد و اسلام قالب صورت ایمانست و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام با ایمان بود و کمال ایمان باسلام و وجود کمال اوصاف ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیہ ہست کہ وجود ثمرہ در تخم و شک نیست کہ انتفاع از ثمرہ کہ کمال اطوار تخم ہست در عین تخم صورت نبندد الا بواسطہ زراعت و تربیت یا اول زمینی قابل نباشد و دران لشق و کرب و تسوی

وتقبیه تصرفی بکار ندارند و حق تربیت تسقیه وتنقیه بجای نیاوردند وجود استعدادی
ثمره که در تخم بقوت است بفعل نپیوندد و انتفاع از منافع آن ممکن نشود همچنین تا دل نقی
قابل نباشد و در آن تبرک عادات و اتیان عبادات تصرفی نمایند و تخم ایمان تقبیه
نکنند و بتسقیه علم وتنقیه ورع حق تربیت بجای نیارند و از آفت ریا و اعجاب نگاه ندارند
انتفاع از حقایق آن چون صبر و تسلیم و اتقیا و مانند آن حاصل نشود و مراد از آمدن
آدمی بدنیا درین زمین علتست تا امروز بزراعت عمل اثمار حقایق ایمان بردارد و
بانبار خانه آخرت فرستد و فردا ابدالآباد در دار السلام از آن منافع انتفاع می یابد و
اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعة الآخرة و توجیهی دیگر ایمان بمثابت نور مصباحست
و عمل بمثابت زیت پس همچنانکه از مصباح باتصال امداد زیت متزاید و روشن شود
نور ایمان نیز بمدد زیت عمل متزاید و روشن باشد تا زود دوام اتصال امداد زیت عمل
بمصابیح ایمان همواره زجاجه قلب سماوی بمشکوة نفس ارضی منور باشد الله نور السموات
والارض الآیة و عمل بمثابت زیت است از غایت صفا و استعداد اضاءت فی نفسه
خود نوری دارد چنانکه اگر بنور ایمان مدد پیوسته نبود خواهد که تنهائی برافروزد یکاد زیتها
یضئ ولو لم تمسسه نار فکیف اگر پیوسته بود نور علی نور و نور عمل بر دو گونه است ذاتی
و آن خاص مومن راست و عارضی و آن خاص منافقانراست ذاتی نتیجه ایمانست
و متصل منبع نور لاجرم هرگز از مومنان جدا نشود و یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم
و عارضی اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منقطع از منشاء نور لاجرم بانقراض حیات
دنیوی منطفی شود و صاحب آن در ظلمت کفر و حرارت نار آن بعد از ذهاب نور
بماند فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون منافقان

چون روز قیامت نور مؤمنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند انظرونا نقتبس
من نورکم حالی میان ایشان سدی ارد و پدید آید فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب فریاد برآرند که الم نکن معکم نه آخر در عمل با شما شریک بودیم چرا
شما امروز نور دارید و ما نه مؤمنان جواب دهند که بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم
آری در عمل شریک بودیم ولیکن شما بعمل مجرد از ایمان تنها خویشتن را در فتنه دنیا دید
همواره متربص و مترصد نکبت دین اسلام و مسلمانان بودید و ازین روز در شک
لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود امروز از نور دور ماندید و درین طایفه چون مجرد
وظاهر اسلام پیش نداشتند و دعوی ایمان کردند در حق ایشان این آمد که قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم پس معلوم شد که
عمل نورست و آن نور مؤمنان را ذاتیست و منافقان را عاریتی و فی الجمله طوائف مردم
باعتبار ایمان و عمل چهار اند اول صالحان که هم ایمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان
که ایمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم کافران که
نه ایمان دارند و نه عمل فصل دوم در اداء کلمهٔ شهادتین و کیفیتش آنست که بنده
کلمهٔ شهادتین بزبان براند و گوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده ورسوله
و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواهی دهد و اقرار از شهادت خاص ترست چه هر اقراری
شهادت بود بر نفس خود و نه شهادتی اقرار باشد و همچنانکه هر مقری بمقربه ماخوذ بود اقرار
کننده با ایمان خود ماخوذ و مطالب باشد بملازمت حدود شرع و از نیست که شهادت
اقراری محل تهمت و انکار نبود و اقرار اگر چه از جملهٔ اقوالست ولیکن معتبر ترزکنی از جملهٔ اعمال
چه مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت و اقرار استعمال زبانست

ودادای کلمه شهادت که عموم مردم بدان محکوم و مامورند و همچنانکه زبان ترجمانست وشاهد
دل که از سرار حکایت کند بر ایمانش گواهی دهد دیگر جوارح نیز همه ترجمان وشواهد
دلند که از سرار اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت بزبان فعل ادا کنند
و همچنانکه زبان را قولیست در باطن در عملی ظاهر سائر ارکان را قولیست باطن در عمل
یا ظاهر چه هر عضوی از اعضا که مردم آنرا در مقتضای حکم شرع استعمال کنند بزبان حال
گواهی دهد بر وجود ایمان در دل ایشان پس اقرار و عمل هر یک شاهدی بود بر وجود
ایمان نه جزوی از آن و آنچه آمده است که الایمان تصدیق بالجنان و اقرار باللسان
وعمل بالارکان مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرارست یا عمل بل ایمان مجرد
تصدیق دلست و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل اند و هر چند ممکنست که شهادت
این دو شاهد زور بود چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود
و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه بنا احکام بر ظواهر است بشهادت این دو شاهد حکم
بر ایمان مشهود له لازم بود و منع از و ساقط گردد و همچنانکه قاضی را بعد از ادای شهادت
شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد و وقتی بلال رضی الله عنه
شخصی را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرضه کرد بلال بدان مبالات
ننمود و سر او از تن جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت عرضه داشت در معرض
عتاب آمد جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود هلا شققت قلبه چرا دل وی نشگافتی یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان
نبود و سخن عمر خطابست رضی الله عنه ان اناسا کانوا یوخذون بالوحی علی عهد رسول الله
وان الوحی قد انقطع وانما ناخذکم الان بما ظهر من اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه

قرناه و لیس الینا من سریرته شیء الله تعالی یحاسبه فی سریرته و من اظهر لنا سوءا لم
نأمنه و ان قال ان سریرته حسنة. فصل سوم در طهارت. طهارت شرط صحت صلوة
است که لا صلوة الا بالطهور و چگونه شرط نباشد و حال آنست که حقیقت صلوة مواصلت
است میان خداوند و بنده و تنجس و محدث شایسته حضرت قدس نباشد و نیز شیطان
در هیچ وقت بر حال مؤمن چندان غیرت نبرد که در حال صلوة و وقت قربت و مناجات
او با خدا و چندین حیله و اسباب و قبیل جنود را هم در آن وقت بمحاربت و مدافعت او
انگیزد و مؤمن [illegible] با احزاب ایمانی و جنود رحمانی در صدد مقابله و مقاتله او آید و
بسلاح محتاج شود و طهارت که نوریست از نور ایمان و اثری از آثار شرع مؤمن را
بمنزله سلاحیست در دفع شیطان که الوضوء سلاح المؤمن و فضیلت وضو ارباب
معاملات را پوشیده نماند و چه فضیلت بیشتر از آنکه درجه محبوبی الله سبحانه بدان بیابند که
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و اهل طهارت سه طائفه اند. طائفه عوام
مؤمنان و طهارت ایشان بر ظواهر و تنظیف بدن و لباس و مکان مقصور و طائفه
عوام صوفیان و خواص مؤمنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بود و هم بر وفق طائفه
اول و هم در باطن بر وفق طائفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیه
قلب از لوث محبت دنیا و طائفه خواص صوفیان و اخص خواص مؤمنان ایشان با
طائفه اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن مشارک باشند و بطهارت سر از لوث ملاحظه
اغیار منفرد و استقصاء متصوفه در طهارت باطن زیادت بود و بعضی از متزهدان و
متشبهان متصوفه باشند که در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل
و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی منافی سیرت صحابه

رسول خدا است صلی الله علیه وسلم چه از صحابه بوده اند که پای برهنه براه رفته اند و بر زمین
بی سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نموده ولیکن همه در تطهیر باطن
باقصی الغایة کوشیده اند و مسامحت و مساهلت دین حنفی که لبعثت بالحنیفیة السهلة السمحة
بدلیل رخصت عموم را در صلوة موقته بمجرد طهارت ظاهر اجازت داده است و خصوص را بمقتضی
عزیمت در صلوة دائمه که وهم فی صلوتهم دائمون بتطهیر باطن مطالبت نموده و طهارت ظاهر
که شرط صحت صلوة موقته است بر دو قسمست طهارتیست از خبث و طهارتی از حدث اما
طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی و در طهارت بدن دو چیز
فرض است ازالت خبث بآب یا سنگ و طهارت مزیل که نه روث باشد و نه استخوان مرده
ولی آب یا سنگ مستعمل و پنج چیز سنت است یکی آنکه استنجا و استبرا استعمال مزیل اگر
آب بود و اگر سنگ بدست چپ کند دوم آنکه در استنجا بسنگ عدد وتر رعایت کنند تا
تا آنکه نجاست زائل شود سوم آنکه در استبرا حد علم نگاه دارند و آنچنان بود که بعد از انقطاع
بول سه بار یا بیشتر بشرط مراعات وتر ذکر را برفق و آهستگی بکشند و بیفشارند تا اگر بقیه در
مجری بول مانده باشد بیفتد و در تمدید و استنقا مبالغت ننمایند و از حد علم در نگذرند تا
بوسوسه و استرخاء اعصاب نینجامد و لازم نباشد که تا رطوبت باشد استبرا کنند چه تشبیه ذکر
بپستان کرده اند که چندانکه آنرا کشند رطوبت از وی ظاهر شود چهارم آنکه بعد از استنجا و
استبرا دست بخاک یا سنگی پاک بمالند پنجم آنکه بعد از استنجا و استبرا آب بکار دارند و سنت است
که چون در مستراح خواهند رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الخبث و الخبائث و
هر چه نام خدای بران نوشته بود از خود جدا کنند و پای چپ در پیش نهند و سر برهنه نکنند و برابر
قبله و آفتاب و ماهتاب ننشینند و پشت بر آن با هم نکنند و در نشستن بر پای چپ اعتماد

زیادت نمایند ولی فرو رفتن بعورت ننگرند و سخن نگویند و وقت بیرون آمدن پای راست
در پیش نهند و چون بیرون آیند دست بر شکم نهند و بگویند الحمد لله الذی اذهب عنی
ما یؤذینی وابقی علیّ ما ینفعنی اما طهارت از حدث دو گونه بود طهارت کبری که آنرا غسل گویند
و طهارت صغری که آنرا وضو خوانند و اسباب وجوب غسل دو چیزند انزال منی و التقاء
ختانین و فرائض غسل هم دو چیزند تقدیم نیت و رسانیدن آب بهمه بشره و سنن آن
پنج اند تقدیم ازالت نجاست اگر حاصل بود و ابتدا کردن بوضو و تقدیم میامن بر میاسر
و دلک جمیع معاطف بدن و ختم کردن آن هم بوضو و دو رکعت وضو و ادعیه ماثوره بخوانند
و در وضو اول نه موجبات وضو دو چیزند شروع در صلوة و مس مصحف و نواقض
آن چهار اند زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم بر غیر هیئات تمکن و خروج خارج از
احد السبیلین و لمس بشره اجنبیات و مس فرج و ریحان و وضو دو قسم اند فرائض و سنن
و فرائض شش اند اول نیت استباحت صلوة یا رفع حدث در حال شستن روی دوم
شستن روی از مبداء پیشانی تا منتهای ذقن طولا و از گوش تا گوش عرضا و مواضع
صلع و تحذیف و ظاهر لحیه نازله داخل آن و سوم شستن هر دو دست و مرفقین
داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر و اقل جزوی که اسم مسح بر آن افتد کافی بود
پنجم شستن هر دو پای و کعبتین داخل آن گیرند و ششم ترتیب نگاه داشتن و اما سنن
وضو پانزده است تقدیم مسواک و استقبال قبله و ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم
رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون کردن غسل کفین
و مضمضه و استنشاق و تخلیل ریش انبوه و تقدیم میامن بر میاسر و مسح جمله سر و مسح گوش
و مسح گردن و هر عضوی را سه بار آب رسانیدن و چپ و پای شستن و استقبال وضو

با ختن ودعوات ماثورہ خواندن چون سر دست شوئید بگوئید اللھم صلی علی محمد وآلہ
اللھم انی اسئلک الیمن والبرکۃ واعوذ بک من الشوم والھلکۃ ودر مضمضہ چون آب
در دہان کند بگوئید اللھم صلی علی محمد وآل محمد واعنی علی تلاوۃ کتابک کثرۃ الذکر لک
وچون آب در بینی کند بگوئید اللھم صل علی محمد وارحنی رایحۃ الجنۃ مع الابرار وانت عنی
راض وور استنشار کہ بینی دمند بگوئید اللھم صل علی محمد واعوذ بک من روائح
النار ومن سوء الدار ودر شستن روی بگوئید اللھم صل علی محمد وبیض وجہی یوم
تبیض وجوہ اولیائک ولا تسود وجہی یوم تسود وجوہ اعدائک ودر شستن دست
راست بگوئید اللھم صل علی محمد واتنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا ودر شستن
دست چپ بگوئید اللھم صل علی محمد وآلہ واعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی ومن وراء
ظہری ودر مسح سر بگوئید اللھم صل علی محمد وآلہ وغشنی برحمتک وانزل علی من برکاتک
واظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک ودر مسح گوش بگوئید اللھم
صلی علی محمد وآلہ واجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اللھم اسمعنی
منادی الجنۃ مع الابرار ودر مسح گردن بگوئید اللھم صل علی محمد وآلہ وفک رقبتی
من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال ودر شستن پای راست بگوئید اللھم
صل علی محمد وآلہ وثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین ودر شستن پای چپ
بگوئید اللھم صل علی محمد وآلہ واعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل
فیہ اقدام المنافقین ودر خبر است کہ حق سبحانہ وتعالی بشستن روے ہر گناہ کہ
کردہ باشد بیامرزد وہمچنین بشستن ہر دو دست وپای تا چنان شود کہ بندہ در
نماز آمدہ ہیچ وزری باقی نباشد وچون از وضو فارغ شود سر برداشتہ بگوید تشہد

ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہدان محمدا عبدہ ورسولہ سبحانک اللہم وبحمدک
لا الہ الا انت عملت سوءا ظلمت نفسی استغفرک واتوب الیک فاغفرلی وتب علی
انک انت التواب الرحیم اللہم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطہرین واجعلنی
صبورا شکورا واجعلنی اذکرک کثیرا واسبحک بکرۃ واصیلا ودرین دعاہای ماثور دمنقول آن
از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم پس صاحب وضو باید کہ مطالعہ معانی آن اسرار
وضو در ہر عضوی ملاحظہ کند واعضاء وضو را بتالی وازسر حضور شوید تا برکت آن حضور
برادقات صلوۃ منتخب گردد وارباب معاملات واصحاب مراقبات گفتہ اند
حضور در صلوۃ براندازۂ حضور در وضو بود ووسوسہ در صلوۃ بقدر سہو وغفلت باشد
در وضو وباید کہ در وضو حد علم نگاہ دارند ودر ریختن آب اسراف ننمایند وطریق
وسوسہ شیطان برخود نگشایند چہ در خبر است کہ للوضوء شیطان یقال لہا الولہان
فاتقوا وساوس الماء وروایتست از احمد بن عطاء رودباری کہ مرا در طہارت تشددی
عظیم بودی وشبی طہارت میکردم ودلم بہیچ گونہ قراری نگرفت تا ثلثی از شب بگذشت
عاقبت حیرتی واندوہی در من پدید آمد وبگاہی غلبہ کردم گفتم یارب العفو ناگاہ آوازی
شنیدم یا ابا عبد اللہ العفو فی العلم من بعد آن وسوسہ از من برخاست وچون
وضو ساختہ باشد واو ذکہ منشفہ آب وضو نشف کنند چہ در خبر است بروایت عائشہ
رضی اللہ عنہا کہ کانت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرقۃ ینشف بہا بعد الوضوء
بعضی مکروہ داشتہ اند وگفتہ ان ماء الوضوء یوزن وسنت آنست کہ پیوستہ بر وضو
باشند چنانکہ از انس ابن مالک رضی اللہ عنہ روایتست کہ چون رسول صلوات اللہ
وسلامہ علیہ از مکہ بمدینہ آمد مرا ہشت سال بود روزی مرا گفت یا بنی ان استطعت ان

لاتزال علی الطہارۃ فافعل فانہ من اتاہ الموت وہو علی الوضوء اعطی الشہادۃ ولیلاً
وضو سنت است کہ دو رکعت نماز تحیت وضو را بگزارند چنانکہ روایت ست از ابو ہریرۃ
رضی اللہ عنہ کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال
حدثنی بارجی عمل عملت فی الاسلام منفعۃ فانی سمعت اللیلۃ خشخشۃ نعلیک بین یدی
فی الجنۃ بلال گفت ما عملت عملاً فی الاسلام ارجی عندی منفعۃ من انی لا اطہر طہرا
تاما فی ساعۃ من لیل او نہار الا صلیت لربی عزوجل ما کتب لی ان اصلی اللہ الموفق

فصل چہارم در بیان صلوۃ و علو شان آن لفظ صلوۃ در اصل لغت

موضوع ست بازار معنی دعا و در شریعت بازار مجموع اذکار و ہیاتی چند قلبی و قالبی
قولی و فعلی یعنی حقیقت دعا بر وجھی کہ اتم و اعم بود آنست کہ بندہ بجمیع اجزاء وجود
قولاً و فعلاً و علماً و حالاً سید خود را سبحانہ و تعالی از سر تضرع و ابتہال بخواند و کلی او گویا
زبانی شود چنانکہ ہیچ ذرہ از ذرات وجود او ظاہراً و باطناً از دعا متخلف نبود بعضی
گفتہ اند اشتقاق صلوۃ از صلی است و صلی در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلے
در صلوۃ بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع و حرقت و ذوبان گویا در
آتش بود و علامت این تجلی خشوع قلب ست کہ ان اللہ تعالی اذا تجلی لشی خضع لہ
و علامت خضوع قلب خشوع قالب لو خشع قلبہ لخشعت جوارحہ و خشوع موجب
فلاح از قید صفات وجود قد افلح المؤمنون الذین ہم فی صلوتہم خاشعون بعضی
گفتہ اند اشتقاق آن از صلیت یعنی مصلے حقیقی آنست کہ در حال صلوۃ بغایۂ
نور شہود معبود و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل بود چنانکہ سید کائنات
علیہ افضل الصلوات در اوقات معاریج بقلب و قالب و اصل حضرت ربوبیت

آشتبہ خواص است خود را ترقی در معارج و مدارج صلوٰۃ طریق وصول بحضرت جلال کشود کہ الصلوٰۃ معراج المومنین ہم ہیات سبعہ کہ ارکان صورت صلوٰۃ اند و آن دو قیام است در رکوعی و دو سجود و دو قعود بر مثال طبقات سموات سبع مراقی معارج مصلے اند کہ معراج او بدان متحقق گردد و قعود اخیر کہ موقع تشہد ست مطلع آفتاب شہود و منتہی سیر وجود ست و در ابتداء تشہد التحیات صورت تحیت و سلام مصلی است بر حضرت الوہیت و روح نبی صلے اللہ علیہ وسلم و ارواح دیگر بندگان صالح کہ معتکفان جناب قدس و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم بتحیت رب العالمین در حالت انفلاق صبح دنی فتدلی و طلوع آفتاب الذب الفؤاد ما رای کہ التحیات المبارکات الصلوات الطیبات للہ سلام علیک ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ سلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین و سبب اندراج سر معارج در صورت صلوٰۃ آنست کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم از غایت رحمت و شفقت بر امت خواستہ ست کہ ایشان از جملۂ مقامات علیہ و احوال سنیہ خود محظوظ و بہرہ ور گرداند لاجرم چون اورا از معارج سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب و ملکات و مناو مت جای دادند خواست کہ ازین کرامت تحفۂ وازین مائدہ نوالہ بجہت امت بیاورد صلوٰۃ راکہ صورت حال او داشت با او ہمراہ کردند تا بوقت قدوم از سفر مبارک معراج برسم العراضہ بکرامت با امت در میان نہاد و ازینجا معلوم کہ علو شان صلوٰۃ بیش از انست کہ ہمہ کس بکمال آن توانند رسید چہ قدم وصول بکمال آن اول صدر مسند رسالت را علیہ افضل الصلوات بود و بعد از و مقربان خواص اتباع او را ہر یکے بقدر استعداد و حظ قرب ازان نصیبی مخصوص در خبر ست کہ منکم من

یصلی الصلوٰۃ کاملۃ ومنکم من یصلی النصف والثلث والربع والخمس حتی یبلغ العشر
و از ینجا گفتہ است عمر خطاب رضی اللہ عنہ کہ ان الرجل لیشیب عارضاہ فی الاسلام
وما اکمل للہ صلوٰۃ پرسیدند وکیف ذلک گفت لا یتم خشوعھا وتواضعھا واقبالہ علی اللہ
فیھا و در صورت صلوٰۃ سر عبادت جمیع ملائکہ درجست چہ بعضی از ملائکہ آنند کہ پیوستہ
در رکوع باشند و بعضی پیوستہ در سجود و بعضی در قیام و بعضے در قعود و بعضے در دعا
و بعضے در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضے در تحمید و بعضی در صلوٰۃ
بر نبی صلوات اللہ علیہ پس مصلی را بواسطہ صلوٰۃ در سلک جمیع ملائکہ کہ سکان
حظائر قدس و قطان صوامع انس اند منخرط گردد و بثواب ہمہ محظی شود و عامل کامل آنست
کہ ہمگی ہمت و نہمت او بر استعداد تکمیل صلوٰۃ و توفیۂ حق آن مصروف باشد و از جملہ
آن یکی آنست کہ در ہیاتی از ہیات صلوٰۃ تا ذوق خشوع کہ لائق آن ہیات بود
بمذاق جان او نرسد قصد انتقال از ان بہیاتی دیگر نکنند الا در فرائض کہ تطویل متعذر
باشد چہ اگر در مواقعت ہیات صلوٰۃ کہ مہاب نفحات الٰہی اند سکون و طمانینت تمام
نکند بر مقتضای طبیعت بشری در انتقال از ہیات بہیاتی تعجیل و سرعت نماید ابواب
فتوح بر و مفتوح نگردد و ذوق رحیق تحقیق بمذاق روح او نرسد و قتی بحضرت رسالت
ذکر سرقہ میرفت پرسید اتدرون ای السرقۃ اقبح شما دانید کہ کدام دزدی اقبح است
گفتند اللہ ورسولہ اعلم فرمود کہ سرقۃ الرجل فی الصلوٰۃ گفتند چگونہ باشد گفت لا یتم
رکوعھا ولا سجودھا ولا خشوعھا ولا القراءۃ فیھا دیگر آنکہ در اداء ارکان صلوٰۃ بمعانی آن متصف
بود چنانچہ معنی آن ذکر و صورت حال او باشد مثلاً در رکوع چون گوید سبحان ربی العظیم
باید کہ دل او غرق تجلی عظمت الٰہی بود دیگر آنکہ در تلاوت بحسن استماع یا اسماع موصوف

بود یا بحق از حق شنود یا بحق بر حق خواند و اختصاص فاتحه و تعیین آن بتلاوت در
صلوة که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب از آن جهتست که معنی صلوة دعائیست بلسان
عبودیت در حضرت ربوبیت بر نعت اخلاص و ادب و مضمون فاتحه برین معانی مشتمل
چه طلب هدایت صراط مستقیم دعائیست مصدّر بثنای حضرت الوهیت و اخلاص عبودیت
و تصدیر دعا بثنا و عبودیت از سر اخلاص کمال ادبست و دعا بر نعت ادب مستجلب نجح
ادب و ارباب ذوق حضرت صلوة را حرمی عظیم بینند از حرمهای الهی که دو باب دارد یکی
مدخل و آن باب تکبیر احرام است دوم مخرج و آن باب تسلیم است و دران حرم پادشاه
عالم را چندین بارگاه و موافقت و در هر بارگاهی جلوهٔ دیگر کرده و در هر موقفی نزلی دیگر
نهاده از برای دوستان و آشنایان چون از باب تکبیر در آیند اول در بارگاه قیام از جلوهٔ
کبریا پادشاه محظوظ شوند و نزل بر مکالمت و مشاهدت بردارند و آنگاه ببارگاه
رکوع آیند و جلوهٔ عظمت بیابند و نزل تواضع و خضوع بردارند و علی هذا در جمیع هیئات
تا آنگاه که از باب تسلیم بیرون شوند پس غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی در آید و بغفلت
بیرون رود از مشاهدهٔ پادشاه و مکالمت او و مطالعهٔ بارگاه و نزول او محروم ماند و در
خبرست که ان العبد اذا قام الی الصلوة رفع الله الحجاب بینه و بینه و واجهه بوجهه الکریم
و قامت الملائکة من لدن منکبیه الی الهواء یصلون بصلوته و یؤمنون علی دعائه
وان المصلی لینتثر علیه البر من عنان السماء الی مفرق راسه و ینادی مناد لو علم المصلی
من یناجی ما التفت او ما انفتل و در خبری دیگرست که ان العبد اذا احسن الوضوء
و صلی الصلوة لوقتها و حافظ علی رکوعها و سجودها و مواقیتها قالت حفظک الله کما
حفظتنی ثم صعدت و لها نور حتی تنتهی الی السماء و حتی تصل الی الله فتشفع لصاحبها

واذا اضاعها قالت ضیعک اللہ کما ضیعتنی ثم صعدت ولہا ظلمۃ حتی تنتہی الی ابواب
السماء فتغلق دونہا ثم تلف کما یلف الثوب الخلق فیضرب بہا وجہ صاحبہا و از جملہ
محافظت بر صلوٰۃ یکی آنست کہ پیش از شروع در آن دل خود را از اشتغال بامور دنیوی
و ہر چہ سبب تشتت خاطر و توزیع باطن و تفرق ہموم بود فارغ و مجموع گرداند تا
در صلوٰۃ حاضر بود کہ چہ میگوید و چہ میخواند و بسبب غفلت نباشد تا خطاب لا تقربوا
الصلوٰۃ وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون در حق او متوجہ نبود و ازین جہت در حدیث
آمدہ است اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء و فی الجملہ ہر چہ مغیر مزاج باطن
بود از ہیأت اعتدال جمعیت باید قبل الصلوٰۃ آنرا زائل گرداند در خبر ست کہ
لا یدخل احدکم فی الصلوٰۃ وہو مقطب ولا یصلین احدکم وہو غضبان دیگر آنست
کہ پیش از وقت باید کہ وضو ساختہ باشد و مستعد آن شدہ دیگر آنکہ در تقدیم سنت بر
فریضہ اہمال روا ندارد تا اگر اثرے از آثار کدورت و تفرقہ بجہت مخالطت با خلق و
صرف بعضی از اوقات در ضرورات عادات باندرون او راہ یافتہ بود ببرکت نور سنت
برخیزد و باطن صلاحیت صلوٰۃ و شایستگی مناجاۃ یابد و طریق ہبوب نفحات الٰہی
و نزول برکات نامتناہی در فریضہ موسع گردد دیگر آنکہ ترک جماعت نکند چہ در خبر ست
کہ تفضیل صلوٰۃ الجماعۃ علی صلوٰۃ الفذ بسبع وعشرین درجۃ و سبب آنست کہ
نفوس را بواسطہ اجتماع امتزاجی و اختلاطی بایکدیگر پدید آید چنانکہ اگر رابطہ آن
جمعیت قوت گیرد باتحاد انجامد و نفوس از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند بمثابت
تعاضد و تناصر اعضاء یک شخص پس ہمہ یکی باشند و یک ہمہ بنا برین اگر یکے
از ایشان در مہیائی از ہیأت صلوٰۃ تامل مقصر بود و دیگرے حاضر و مکمل از حضور

حاضر حکم غفلت نافل زایل گرداند و صلوة ناقص او حکم کامل یابد و بچند اهتمام
خاطر برعایت استعداد و تاهب تکمیل صلوة بیشتر بود تعظیم و تفخیم شان صلوة در دل او
باشد و بحسب آن فوائد و عواید صلوة بیشتر حاصل بود و پس باید که بغایت مبالات
و عدم اکتراث دران شروع نماید و داند که حاضر کرام حضرت خواهد شد و پیش کدام
بادشاه خواهد رفت امام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما هرگاه که در صلوة
خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانچه او را باز نشناختندی سبب آن از وی پرسیدند
جواب داد که اتدرون بین یدی من ارید اتف و حسن البصری رحمه الله گفته است
ما ذا لیعز علیک من امر دینک اذا هانت علیک صلوتک و بدانکه صورت صلوة
و معنی آن نقد و نقاوهٔ اعمال و صفاوت احوالست و عمده دین و ذریرهٔ یقین و
کفارت خطیات و مذهب سیآت که الصلوة کفارة للخطایا فاقرؤا ان شئتم
ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و طایفه از اهل غرور درین
غلط کرده اند و پنداشته که مراد و مقصود ازان جز مراقبه و حضور نیست و حصول
این غرض موقوف بر صورت صلوة نه و بنا برین خیال بمحو رسوم احکام و رفض
حرام و حلال گرد و نعوذ بالله من الضلال و طایفه دیگر از اهل قصور و فتور بعد از ادا
فرائض انکار فضل نوافل کرده اند و باندک روحی که از احوال یافته اهمال نوافل
اعمال روا داشته اند و این طایفه هرچند از صورت ضلال ایمن و سالم اند و لیکن بسبب
ضعف حال در تحت قصور مانده اند و نداشته که اعمال قوالب و صور احوالست
و احوال ارواح و معانی آن و کمال وجود هر یک بدیگری منوط و مربوط و مادام
تا علاقهٔ بشریت و رابطهٔ صورت درمیان بود بنده را از مراعات آن چاره نبود

وهمچنانکه اعیان وجود هر یک را خاصیتی است مخصوص بدو که در دیگری نتوان یافت
همچنین در صورت صلوات خاصیتی است مخصوص بدو که در دیگر اذکار نتوان یافت
بلکه در تحت هر هیاتی از هیات نماز خدای را سری وحکمتی است که در غیر آن نتوان یافت
و اهل وجدان بطریق ذوق حال لذت آن ادراک یابند والله الموفق فصل
در کیفیت ادای صلوة وهیئت آن چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند سنت
چنان است که در مقدمه آن اگر فرض بود اقامت بتقدیم رساند ودر عموم صلوات
الا در نوافل سفر بر راحله شرطست که بقالب استقبال قبله کند وبقلب استقبال
صاحب قبله واز شر وساوس شیطانی وهواجس نفسانی پناه با حضرت ربانی برد و
آهسته در خود قل اعوذ برب الناس بخواند وهر دو دست بر آرد چنانکه هر دو کف برابر
هر دو دوش باشد وهر دو انگشت سترگ نزدیک هر دو نرمه گوش وسرهای انگشتان
برابر هر دو گوش باشد وادای صلوة معینه را در دل علی التعیین بیارد واگر بلفظ
نیز براند تمامتر بود مثلاً در نماز صبح بگوید اصلی فرض هذا الصبح ویا استقرار نیت در دل
دستها فرو گذارد وبگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر با اول ارسال یدین منطبق بود
آخر آن بر آخر وی ونیت مقارن تکبیر باشد ودر الله مدی رعایت کند ودر ضم ها الله
مبالغه ننماید ومیان باء اکبر وراء او الفی زیادت نکند وراء را مجزوم گرداند ودر ارسال
یدین از نقض احتراز نماید تا بر هیات وقار وخشوع بود ودر حال تکبیر باید که مشاهد
کبریاء حق بود وعلامتش آنکه خلق در نظر او حقیر وصغیر نمایند والتفات باطلاع ایشان
بر حال خود ندارد تا در زمره صادقان آید ورقم کذب بروی نکشند چه در خبر است که

ان المؤمن اذا توضأ للصلوة تباعد عنه الشیطان فی اقطار الارض لانه تاهب

للدخول علی الملک فاذا کبر حجب عنه ابلیس ویضرب بینه وبینه سرادق لاینظر الیه
ویواجهه الملک الجبار بوجهه واذا قال الله اکبر اطلع الملک الجبار فی قلبه فاذا رآه لیس فی
قلبه اکبر من الله عز وجل یقول صدقت الله تعالی فی قلبک اکبر کما تقول ویتشعشع من
قلبه نور یلحق بملکوت العرش ویکشف له بذلک النور ملکوت السموات والارض ویکتب
له حشو ذلک حسنات وان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة احتوشه الشیاطین کما
یحتوش الذباب علی نقطة العسل فاذا کبر اطلع الملک علی قلبه فاذا کان فی قلبه شیء
اعظم من الله عنده فیقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبک کما تقول فیثور من قلبه
دخان یلتحق بعنان السماء فیکون حجابا للقلب عن الملکوت فیزداد ذلک الحجاب صلابة
ویلتقم الشیطان قلبه فلا یزال ینفخ فیه وینفث ویوسوس الیه ویزین حتی ینصرف من
صلوته ولا یعقل ما کان فیه و اول اعمال صلوة بل افضل آن تکبیر احرام است چنانکه
جنید رحمه الله گوید لکل شیء صفوة وصفوة الصلوة التکبیر الاولی وسبب آنست که تکبیر اول
موضع نیت است ونیت جان عمل است وهرگاه که نیت خدای را بود واز شوائب علل صافی و
خالص باشد حکم آن بر اجزاء عمل ریخته شود واگر در عمل خلل افتد بواسطه القاء شیطان و
سهو ونسیان زیادت تاثیری ندارد چنانکه ابونصر سراج از ابن سالم رحمة الله علیهما نقل
کرده است که النیة بالله لله ومن الله والآفات التی تدخل فی صلوة العبد بعد النیة
التی هی بالله وبالله من العدو ونصیب العدو وان کثر لا یوزن بالنیة التی هی لله
وبالله وان قل و بعد از تکبیر وارسال یدین باید که دستها پیش گیرد میان سینه
وناف و دست راست بر چپ نهد وانگشت مسبحه و وسطی بر ساعد چپ بکشد وسایر انگشت
دیگر طرفین بر ساعد بگیرد و سر در پیش افگند ونظر بموضع سجود دارد وچنان بایستد

که تا متنش منتصب و مستقیم باشد و سرهای زانو بیچ التوا و خمیدگی نبود و بین القدمین
بقدر چهار انگشت کشوده دارد و اعتماد بر قدمین یکسان کند و یک پای بر نگیرد و
سر دو قدم بیکدیگر باز ننهد چه در شریعت ضفن یعنی یک پای بر داشتن و صفد یعنی
هر دو قدم بهم پیوستن نهی فرموده است و چون برین هیات بایستد بگوید وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای
ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین و در مقدمه
تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد در فرایض اقتصار کند و مجال بود و بعد از
خواندن آیت توجه دعاء استفتاح بخواند بگوید سبحانک اللهم وبحمدک تبارک اسمک
وتعالی جدک ولا اله غیرک اللهم انت الملک لا اله الا انت ربی وانا عبدک ظلمت
نفسی واعترفت بذنبی فاغفرلی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت واهدنی لاحسن
الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها
الا انت لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک انا بک والیک تبارکت
وتعالیت استغفرک واتوب الیک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و فاتحه و سوره که خواهد بعد ازین بخواند و میان فاتحه و آن سوره اگر امام باشد زمانی
توقف کند و درین دعا آهسته بخواند اللهم باعد بینی وبین خطایای کما باعدت بین المشرق
والمغرب ونقنی من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس اللهم اغسل خطایای
بالماء والثلج والبرد و اگر تنها نماز گزارد این دعا پیش از فاتحه بخواند و باید که در تلاوت
و غیر آن نیک حاضر باشد و چنانکه الفاظ قرآن بر زبان میراند معانی آنرا از سر حضور
و تدبیر ملاحظه میکند تا نطق لسان که ترجمان دل است حاکی نطق دل باشد چه اعتبار به نطق

دل است نہ بہ نطق زبان شعر ان الکلام لفی الفواد وانما جعل اللسان علی الفواد دلیلا + پس اگر نطق لسان خالی و ترجمان نطق دل نباشد مصلے نہ متکلم بود بطریق مناجات با حق سبحانہ و نہ مستمع بطریق فہم از دو وا از اہل حضور تام و ارباب قرب در استماع کلام الٰہی مستجمع سہ حال باشند کہ آن ہر سہ در دیگران متفرق بود و در ایشان مجمع یکے مطالعہ معانی ظاہرہ از عالم ملک و آن خاص قوت نفس بود تا بجاے حدیث وی بایستہ دوم ملاحظہ معانی باطنہ از عالم ملکوت و آن خاص قوت قلب باشد تا اورا از التفات بعالم ملک مانع باشد سوم مشاہدہ عظمت متکلم از عالم جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا اورا از التفات بما سوی اللہ نگاہ دارد بجاے رسد کہ روح در بحر شہود چنان غرق شود کہ مصلے از احساس غائب گردد چنانکہ در حکایتست کہ روزی مسلم بن یسار در مسجد بصرہ نماز میگذارد ناگاہ ستونے بیفتاد چنانچہ جملہ اہل بصرہ از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از ان واقعہ بیخبر بود و ہمچنین آمدہ است کہ شیخ علی بن سہل الصوفی الاصفہانی رحمہ اللہ وقتی در خانہ نماز میگذارد و یکی از کنیزگان او ناگاہ در چاہ افتاد و اہل خانہ فریاد بر آوردند چنانچہ از ہمسایگان مشغلہ آنجا جمع شدند و اورا از چاہ برکشیدند و شیخ از ان حادثہ خبر نداشت تا وقتی کہ از نماز فارغ شد و چون از قرات فارغ شود باید کہ زمانی قرار گیرد آنگاہ برکوع رود و باید کہ در رکوع قامت را نیک خمیدہ دارد و گردن و پشت راست بکشد و ہر دو کف دست باکشادگی انگشتان بر سر ہر دو زانو نہد و گرد زانو خمیدہ گردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و نظر پیش قدم کند و چون در رکوع قرار گیرد سہ بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمدہ و اگر دہ بار بگوید

تمامتر بود پس بگوید اللهم لک رکعت وبک آمنت ولک اسلمت خشع لک
سمعی وبصری وعظمی ومخی وعصبی وهمگی همت بران مقصور دارد که این معنی او صفات
ذات او شود وچون سر از رکوع برآرد بگوید سمع الله لمن حمده وچون راست بایستد
بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات وملء الارض وملء ما شئت من شیء بعد اهل الثناء
والمجد حق ما قال العبد وکلنا لک عبد لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد
لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد وبعد ازان اگر در رکعت ثانیه بود از فرض صبح
یا در وتر نیمهٔ آخر رمضان دعاء قنوت بخواند اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت
وتولنا فیمن تولیت وبارک لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی
علیک انه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا وتعالیت صل علی
محمد اشرف الانبیاء ولدیک رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وپیش از اعتدال
در قیام نشاید که بسجود رود که در خبر است که لا ینظر الله الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع
والسجود پس بسجود رود ودر حال رفتن تکبیری بگوید واول اعضاء سافل بر زمین
نهد پس عالی یعنی اول سر زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی وبینی ودر سجود چشمها
گشوده دارد ونظر بسر بینی کند وهر دو کف دست برهنه بمصلی نهد وسر در میان
هر دو دست دارد ودستها را برابر دوش بر زمین نهد ومرفق بر پهلو با ننهد و
انگشتان برابر قبله دارد وبهم پیوسته وساعد بر زمین نگستراند وسه بار بگوید سبحان ربی
الاعلی وبحمده واگر ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللهم لک سجدت وبک آمنت
ولک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره فتبارک الله احسن الخالقین
ودر حال سجود طائفه نفس خود را بیند در حضرت حق سبحانه وتعالی بر خاک فنا افتاده

وطائفه از اہل کشف وعیان در حال سجود بحقیقت فنا موصوف شوند وجود وجمله
کائنات علوی وسفلی در نور شہود ذات واحد محو بینند بر مثال محو شدن سایه در
نور آفتاب وخود را بینند در فضای فنا بر حاشیه رداء عظمت الہی در سجود آمده
واین طائفه بسبب فنا از ہیبت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین انس با
منخلع از لباس تذلل وتواضع مجرد وطائفه اول بسبب بقیه وجود از ہیبت عظمت
متاثر شوند وتذلل وتواضع شعار حال ایشان بوده ودر این دو طائفه از
مکاشفات سر سجود وطائفه باشند که بجهت تسلیم دعاء علو وتعاقب بقا بعد از
فنا انس وہیبت در ایشان جمع بود بقلب ونفس متواضع ومتذلل باشند وعلت
آن مشاهده نار ہیبت جلال وبہج وسر متفرد ومترفع وسبب آن مطالعه نور
انس جمال پس سر از سجود بردارد وتکبیر بگوید وراست بنشیند بر پای چپ وپای راست
بردارد چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشند ودستها بزانو نهند بی تکلفی در ضم و
تفریج آن وبگوید رب اغفر لی وارحمنی واهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی پس
بسجود رود بر وصف مذکور وچون سر از سجود برآرد اگر دیگر باره برخواهد خاست
ادبرای جلسه استراحت بنشیند وسبک برخیزد ودر تشہد اخیر بر زمین نشیند نه
بر پای چپ ودستها بزانو ویک بر زانو بر ران نهد بشرط آنکه انگشتان دست راست
با کف فراہم گیرد الا انگشت مسبحه را وانگشت دست چپ کشوده دارد وازکف بگوید
التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وارحم محمدا وآل محمد وبارک علی محمد

وعلی آل محمد کما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید
مجید. اللهم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی
فانت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت و چون در شهادت بالا الله رسد انگشت
مسبحه بردارد و آنرا بجانب یمین میل دهد و در آخر تشهد تحلیل عقد احرام را سلام باز
دهد و روی بجانب راست گرداند چنانکه اهل یمین رخسار او روشن ببینند و در آن حال
نیت خروج از صلوة وسلام بر حاضران از ملائکه و مومنان جن و انس در خاطر
آرد و لحظه توقف کند دیگر باره بتأنی روی بجانب چپ گرداند و سلامی دیگر باز دهد
و از این هیئات و حرکات و سکنات و اقوال و افعال که در صورت صلوة یاد کرده شد
بعضی فرائض اند و بعضی سنن و تفصیل آن در فصل تالی بیاید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرائض صلوة و سنن آن

فریضه صلوة آنست که صحتش
بران موقوف بود و سنت آنکه کمالش بدان تعلق دارد و فرائض دو نوعند شرائط
و ارکان شرائط خارج از صورت صلوة باشند و ارکان داخل آن اما شرائط چهار اند
یکی طهارت بدن و لباس و مصلی دوم ستر عورت سوم علم بدخول وقت صلوة موقته
چهارم استقبال قبله الا در حال شدت خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله
اما ارکان شانزده است نیت و تکبیر احرام و قیام در فرائض اگر مقدور بود و قراءة فاتحه
و رکوع و طمانینت دران و رفع از رکوع و اعتدال دران و سجده و طمانینت دران و جلسه
بین السجدتین و طمانینت دران و جلوس اخیر و تشهد دران و صلوة بر نبی صلی الله علیه وسلم
و سلام اول و نیت از این هرچه در فصل سابق یاد کرده شد از هیئات قولی و فعلی در صلوة
همه سنن اند و صلوات لبعضی مفروضات اند که بنده بترک آن معاقب بود و بفعل آن

مثاب وبعضی مسنونات که بترک آن عقاب لازم نشود وبفعلش ثواب حاصل گردد وصلوة مفروضه یا موقته باشد یا غیر موقته وموقت پنج اند یکی صلوة صبح ووقت آن از اول طلوع فجر ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر ووقت آن از زوال آفتاب تا آنگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سوم صلوة عصر ووقت آن آخر ظهر است تا غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب ووقت آن از غروب آفتاب تا زوال شفق احمر پنجم صلوة عشا ووقت آن از آخر مغرب است تا اول صبح وغیر موقته سه اند قضاء فریضهٔ فائته وصلوة منذوره وصلوة جنازه واما صلوات مسنونه هم دو نوعند موقته وغیر موقته وآن نامحصور است اما موقته یا راتبه بود یا غیر راتبه راتبه آنست که بر فرضی مرتب باشد وغیر راتبه آنکه بر فرضی مرتب نباشد وراتبه پنج اند بر عدد فریضه راتبهٔ صبح وآن دو رکعت نماز است پیش از فرض وراتبهٔ ظهر وآن شش رکعت است چهار پیش از فرض ودو بعد از آن وراتبهٔ عصر وآن چهار رکعت است پیش از فرض وراتبهٔ مغرب وآن دو رکعت است بعد از فرض وراتبهٔ عشا وآن سه رکعت بعد از فرض دو شفع ویکی وتر پس عدد رواتب با عدد فرائض مطابق وموافق بود واما غیر راتبه چهار اند تهجد وصلوة اشراق وصلوة ضحی وصلوة زوال اما صلوة تهجد هشت رکعت در میان شب هر که از خواب درآید وادب آن آنست که چون از خواب برخیزد پیش از آنکه لوح خاطر بصورت فکری یا ذکری که بغیر حق تعلق دارد مصور ومنقش گردد صورت ذکر الٰهی وفکر در آلای نامتناهی او نقش نگین دل او گردد چه اندرون بنده در حال بیداری از خواب خالی وصافی بود از جملهٔ نقوش وبا طهارت فطرت اولی گشته پس هر گاه که بذکر حق سبحانه

وتعالی معمور شود نور فطرت او برقرار بماند و در صلوٰۃ تہجد طریق طروق نفحات الٰہی
موسع ومنفی گردد و بر زبان براند کہ الحمد للہ الذی احیانا بعد ما اماتنا والیہ النشور و عشر
آخر از آل عمران بخواند و بترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر و تلاوت و وضو اثر ظلمت
وکدورت خواب کہ امرے طبیعی است مرتفع شود و بعد از وضو نخست دو رکعت
نماز تحیت وضو بگزارد و در عقب تکبیر دعا استفتاح کہ در فتح ابواب فتوحات غیبی
بغایت موثر است بخواند و پیش از تکبیر در قیام بگوید اللہ اکبر کبیرا و الحمد للہ کثیرا
سبحان اللہ بکرۃ و اصیلا سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر و این کلمات
اربعہ را دہ بار مکرر بگوید پس بگوید اللہ اکبر ذو الملک والملکوت و الجبروت والکبریاء
والعظمۃ والجلال و القدرۃ اللھم لک الحمد انت نور السموات والارض انت بہاء
السموات والارض ومن فیہن ومن علیہن انت الحق ومنک الحق ووعدک الحق
ولقاءک حق والجنۃ حق والنار حق والنبیون حق ومحمد صلی اللہ علیہ وسلم حق اللھم
لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی
ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم بہ منی فانت المقدم وانت
المؤخر لا الٰہ الا انت اللھم آت نفسی تقوٰہا وزکہا انت خیر من زکٰہا انت ولیہا ومولٰہا
اللھم اہدنی لاحسن الاعمال والاخلاق لا یہدینی لاحسنہا الا انت واصرف عنی سیئہا
لا یصرف عنی سیئہا الا انت اسئلک مسئلۃ البائس الفقیر وادعوک دعاء الذلیل فلا تجعلنی
بدعائک رب شقیا وکن بی رؤفا رحیما یا خیر المسئولین ویا اکرم المعطین ویا ارحم
الراحمین و در رکعت اول بعد از فاتحہ بخواند ولو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا
اللہ تا آخر آیت و در رکعت دوم ومن یعمل سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ الآیۃ

وچون سلام بازدہد چند بار استغفار کند پس بنماز تہجد مشغول شود و دو رکعت سبک
بآیت الکرسی و آمن الرسول بگزارد پس دو رکعت دراز بگزارد و بتدریج ہر دو رکعت
کہ بعد از ان گزارد کوتاہ میگرداند تا ہشت رکعت تمام کند و اگر بر قیام شب معتاد
بود و باقیاۃ در وقت تہجد واثق او لے چنان بود کہ نماز وتر بعد تہجد بگزارد و مستحب
است کہ نصفی از شب یا ثلثی یا دو ثلث بصلوۃ تہجد مشغول شود چنانکہ خطاب
عزیز با صدر رسالت علیہ السلام درین معنی وارد است کہ یا ایہا المزمل قم اللیل
الا قلیلا نصفہ او انقص منہ قلیلا او زد علیہ پس اولی چنان بود کہ ثلثی خواب
کند و نصفے برخیزد و سدسی در آخر شب بخسپد یا نصفی از اول بخسپد و ثلثی برخیزد
و سدسی در آخر بخسپد یا سدسی از اول بخسپد و سدسی از آخر و دو ثلث در میانہ
شب برخیزد آمدہ است کہ داؤد علیہ السلام گفت کہ یا رب انی احب ان اتعبدلک
فای وقت اقوم فاوحی اللہ تعالی الیہ یا داؤد لم تقم اول اللیل ولا آخرہ فانہ من
قام آخرہ نام اولہ ومن قام اولہ نام آخرہ ولکن قم وسطہ حتی تخلوبی واخلو بک
وارفع الی حوائجک فیکون القیام بین نومین و بعضے از مشتاقان و متعطشان
بودہ اند کہ از غایت شوق و تعطش اوقات شب را مستغرق قیام گردانیدند چنانکہ
شیخ ابو طالب مکی رحمہ اللہ در کتاب قوت القلوب ازین طائفہ چہل کس را از
تابعین برشمردہ است کہ ایشان نماز بامداد بوضوء شبانگاہ گزاردہ اند و این حال
کسے را مسلم بود کہ او را ضرری برساند کہ نفس او از سر نشاط و شدت ذوق و لذت
احیاء شب بطاعت توانا کردہ و الا بتکلیف و تکلف انجامد و نفس را لذت عبادت
نماند بلکہ آنرا کارہ و باغض شود چنانچہ در خبر ست کہ لا تشادوا ہذا الدین فانہ متین

فمن تشاده یغلبه ولا تبغض لے نفسک عبادة الله ہمچنین در خبرست که لا تکابدوا اللیل و در روزگار رسول صلے اللہ علیہ وسلم زنی بود بہمہ شب در نماز بودے و ہرگاہ کہ خواب بروی غلبہ کردی خود را بریسمان درآویختی تا خواب مندفع گردد وایں خبر بحضرت رسالت رسانیدند ازان نہی فرمود وگفت لیتصل احدکم من اللیل ما تیسر فاذا غلبه النوم فلینم فے الجملہ مواظبت نمودن برقیام شب باندک وبسیار فضیلتے تمام دارد چہ در خبرست کہ علیکم بقیام اللیل فانہ مرضاة لربکم وہو داب الصالحین قبلکم ومنہاة عن الاثم وملقاة للنور ومذہب کید الشیطان ومطردة للداء عن الجسد وہم در خبرست کہ من صلے باللیل حسن وجہہ بالنہار و اقل استحباب آنست کہ قیام شب از سدسی کمتر نباشد واز جملۂ اسباب یاری دہندہ بر قیام شب یکی آنست کہ نزدیک غروب شب را تجدید وضو استقبال کند مستقبل قبلہ بنشیند منتظر نماز و بانواع اذکار خصوصاً بتسبیح و استغفار مشغول شود دیگر آنکہ بین العشائین بصلوة یا بتلاوت یا بذکر مواصلت کند تا آثار کدورت مخالطت با خلق و مطالعۂ احوال و سماع کلام ایشان کہ بروز در باطن حادث شدہ باشد برخیزد چہ در خبرست کہ علیکم بالصلوة بین العشائین فانہا تذہب بملاغاة النہار و تہذب آخرہ و رسول علیہ السلام درجواب سوال از تفسیر قولہ تعالی تتجافی جنوبہم عن المضاجع گفت ہی الصلوة بین العشائین دیگر آنکہ بعد از صلوة عشا سخن نگوید خصوصاً از غفلت و کلام فضول تا طراوت نوری کہ بمواصلت عشائین حاصل شدہ باشد زائل نگردد دیگر آنکہ بعد از عشا تجدید وضو کند چہ درین وقت وضو را در تیسیر قیام شب اثری تمام ست دیگر خفت معدہ از طعام و اقتران تناول طعام بذکر حق سبحانہ وتعالے تا ثقل

طعام وکدورت آن از قیام شب مانع نگردد دیگر آنکه بوقت خواب بر طهارت باشد
و آب وضو حد دو مرتب دارد تا نفس را برخاستن از خواب آسان تر بود دیگر آنکه بعد از
نماز چاشت قیلوله کند تا کلالت تولے نفس بدان مندفع شود و بر قیام شب
معاونت نماید واما صلوة اشراق اول دو رکعت از سر چند رتانی بگزارد بنیت
شکر نعمتهای حق سبحانه که دران شبانه روزی بوی رسیده و در رکعت اول بعد از
فاتحه آیة الکرسی برخواند و در دوم آمن الرسول و الله نور السموات والارض تا والله
بکل شیء علیم وچون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع نفع ما ا
ولا املک نفع ما ارجو و اصبح الامر بید غیرے و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر
منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسؤ بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا
تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی اللهم انی اعوذ بک
من الذنوب التی توجب النقم ومن الذنوب التی تزیل النعم بعد از ان دو رکعت
دیگر بگزارد بنیت استعاذه از شر آن روز و آن شب و در رکعت اول قل اعوذ برب الفلق
و در دوم قل اعوذ برب الناس بخواند و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی
اعوذ باسمک وکلماتک التامة من شر السامة والهامة و اعوذ باسمائک وکلماتک
التامة من شر عذابک ومن شر عبادک و اعوذ باسمک وکلماتک التامة من شر الشیطان
الرجیم اللهم انی اعوذ باسمک وکلماتک التامة من شر ما یجری به اللیل والنهار ان ربی الله
الذی لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم پس دو رکعت دیگر بگزارد بنیت استخارة
وطلب خیر در جمیع احوال و اقوال و افعال و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم
قل هو الله و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک

واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب
اللهم اجعل فی کل قول وعمل اریدنی هذا الیوم خیرا لی فی دینی ومعاشی ومعادی و
عاقبة امری واصرف عنی شر هذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان لبس دو رکعت دیگر
بگزارد بجهت طلب خصوص محبت الٰهی ودر اول اذا وقعت الواقعة بخواند ودر دوم
سبح اسم وچون سلام بازدهد بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واجعل حبک احب
الاشیاء الی وخشیتک اخوف الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی
لقائک واذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک واجعل طاعتک
فی کل شیء منی یا ارحم الراحمین واما نماز چاشت هشت رکعت ثنائی بگزارد ودر میان
هر دو رکعت زمانی توقف کند. وبیست وپنج بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ودر دو رکعت اول والشمس وضحاها والضحی بخواند واما صلوة
زوال چون آفتاب از استوای بزوال نهد چهار رکعت نماز بیک سلام بگزارد
وبقدر جزوی یا دو جزو از قرآن دران بخواند فصل هفتم در توزیع اوقات
بر اوراد طالب مجتهد باید که پیش از طلوع فجر وضو ساخته باشد ومستقبل قبله در
انتظار صلوة صبح نشسته وچون بانگ نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت کند
همانچه او گوید او نیز میگوید الا در حیعلتین که گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم وچون بآخر رسد بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت
محمدا الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وابعثه المقام المحمود الذی وعدته
انک لا تخلف المیعاد ودر هر اذانی این ادب رعایت کند ودر اذان صبح زیادة برین
بگوید اللهم هذا اقبال نهارک وادبار لیلک واصوات دعائک فاغفر لی ولوالدی

وجمیع المومنین والمومنات برحمتک یا ارحم الراحمین و چون صبح آغاز دمیدن کند
بگوید تجدید شهادت را که مرحبا بالملکین الکریمین الکاتبین اکتبا رحمکما الله فی صحیفتی
انی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان الجنة حق و النار
حق و الصراط حق و السؤال حق و المیزان حق و الحساب حق و القصاص حق
والکتاب حق و الشفاعة حق و اشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث
من فی القبور اللهم انی اودعتک هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم احطط بها
وزری واغفر بها ذنبی وثقل میزانی واوجب لی بها امانی وتجاوز عنی برحمتک
یا ارحم الراحمین پس دو رکعت نماز سنت فجر بگزارد به قل یا ایها الکافرون و قل هو الله
احد و چند بار کلمه تسبیح و استغفار بر زبان براند و بگوید استغفر الله لذنبی سبحان الله
بحمد ربی پس بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انی اسئلک رحمة من عندک
تهدی بها قلبی وتجمع بها شملی وتلم بها شعثی وترد بها الفتنی وتصلح بها دینی وتحفظ بها
غائبی وترفع بها شاهدی وتزکی بها عملی وتبیض بها وجهی وتلهمنی بها رشدی و
تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا ویقینا لیس بعده کفر و رحمة انال بها
شرف کرامتک فی الدنیا والآخرة اللهم انی اسئلک الفوز عند القضاء ومنازل
الشهداء وعیش السعداء ومرافقة الانبیاء والنصر علی الاعداء اللهم انی انزل
بک حاجتی وان قصر رأیی وضعف عملی وافتقرت الی رحمتک واسئلک یا قاضی
الامور ویا شافی الصدور کما تجیر بین البحور ان تجیرنی من عذاب السعیر و
من دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رأیی وضعف فیه عملی ولم تبلغه
نیتی وامنیتی من خیر وعدته احدا من عبادک او خیر انت معطیه احدا من خلقک

فانی ارغب الیک فیہ واسئالک یارب العالمین اللّٰہم اجعلنا ہادین مہدیین غیر
ضالین ولا مضلین حربا لاعدائک وسلما لاولیائک نحب بحبک الناس ولنعادی
بعداوتک من خالفک من خلقک اللّٰہم ہذا الدعاؤ منی ومنک الاجابۃ وہذا الجھد
وعلیک التکلان وانا للّٰہ وانا الیہ راجعون ولا حول ولا قوۃ الا باللّٰہ العلی العظیم
اللّٰہم یاذا الحبل الشدید والامر الرشید الٰہی اسئلک الامن یوم الوعید والجنۃ یوم
الخلود مع المقربین الشہود والرکع السجود والموفین بالعہود انک رحیم ودود وفرث
تفعل ما ترید سبحان لمن تعطف بالعز وقال بہ سبحان من لبس المجد وتکرم بہ سبحان
من لا ینبغی التسبیح لہ سبحان ذی الفضل والنعم سبحان ذی الجود والکرم سبحان الذی
احصی کل شیٔ لعلمہ اللّٰہم اجعل لے نورا فی قلبی ونورا فی سمعی ونورا فی بصری ونورا
فی شعری ونورا فی بشری ونورا فی لحمی ونورا فی دمی ونورا فی عظامی ونورا بین
یدی ونورا من خلفی ونورا عن یمینی ونورا عن شمالی ونورا من فوقی ونورا من
تحتی اللّٰہم زدنی نورا واعطنی نورا واجعل لے نورا برحمتک یا ارحم الراحمین پس
جہت جماعت قصد مسجد کند وچون از خانہ بیرون خواہد رفت بگوید رب ادخلنی مدخل
صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لے من لدنک سلطانا نصیرا ودر راہ مسجد
این دعا بخواند اللّٰہم انی اسالک بحق الراغبین الیک وبحق السائلین علیک
وبحق ممشای وخروجی ہذا الیک فانی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا ریاء ولا سمعۃ
وخرجت اتقاء سخطک وابتغاء مرضاتک واسئلک ان تنقذنی من النار وان تغفرلی
ذنوبی انہ لا یغفر الذنوب الا انت وچون در مسجد رود پای بر سجادہ نہد پای راست
پیش نہد وبگوید بسم اللّٰہ والحمد للّٰہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللّٰہ اللّٰہم اغفرلی

وافتح لی ابواب رحمتک. وچون فرض بجماعت بگزارد وسلام بازدہد دہ بار بگوید لاالٰہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یحیی ویمیت وہو حی لایموت بیدہ الخیر وہو علی کل شئی قدیر پس بگوید لاالٰہ الا اللہ وحدہ صدق وعدہ ونصر عبدہ واعز جندہ وہزم الاحزاب وحدہ لاالٰہ الا اللہ اہل النعمۃ ولہ الفضل ولہ الثناء الحسن لاالٰہ الا اللہ ولا نعبد الا ایاہ مخلصین لہ الدین ولو کرہ الکافرون پس تو دو نہ نام بخواند وچون فارغ شود بگوید اللہم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی العاقب وعلی آل محمد صلوۃ تکون لک رضاء ولحقہ اداء واعطہ الوسیلۃ والمقام المحمود الذی وعدہ واجزہ عنا ما ہو اہلہ واجزہ عنا افضل ما جزیت نبیا عن امتہ وصل علی جمیع اخوانہ من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین اللہم صل علی سیدنا محمد فی الاولین وصل علی سیدنا محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین اللہم صل علی روح محمد فی الارواح وصل علی جسد محمد فی الاجساد واجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک ورافتک ورحمتک وتحیتک ورضوانک علی محمد عبدک ونبیک ورسولک ودست بردارد وازادعیہ ماثورہ مرویہ از نبی علیہ السلام کہ بعد ازین فصلی مفرد در ذکر آن ایراد خواہد رفت آنچہ خواہد بخواند وارباب معاملات واصحاب منازلات این وقت را بغایت عزیز ومغتنم داشتہ اند وبنا عمارت اوقات وساعات نہار بر محافظت ورعایت آن نہادہ ودر احکام این قاعدہ معتبرہ بنفی انفاس وترک کلام ومداومت بر ذکر وتلاوت بی قصورے وفتورے وملازمت استقبال قبلہ غایت جہد مبذول داشتہ وطالبان وصادقان را بدان وصیت فرمودہ وچون وظیفہ دعا بتقدیم رسانیدہ باشد اولی چنان بود کہ ہم در مسجد بر سر ازار

مستقبل قبلہ بنشیند و بر انواع اذکار و تلاوت مداومت کند و سخن نگوید تا وقت آنکہ نماز اشراق بگزارد بشرط آنکہ جلوس دران موضع مظنہ آفتی و تشویشی نباشد و از اسباب فتور اعمال و قصور احوال خالی بود والا با مسکن و خلوتگاہ خود رجوع کند و از سر حضور بر صفت مذکور بوردی کہ دارد مشغول شود تا آفتاب بر آید روایت است از رسول علیہ السلام لان اقعد فی مجلس اذکر اللہ فیہ من صلوۃ الغداۃ الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب و افتتاح بآیات کلام مجید کند اول فاتحہ بخواند پس اول سورۃ البقرہ تا ہم المفلحون و الٰہکم الہ واحد تا لقوم یعقلون و آیۃ الکرسی تا ہم فیہا خالدون و للہ ما فی السموات وما فی الارض تا آخر سورۃ البقرہ و شہد اللہ تا ان الدین عند اللہ الاسلام و قل اللہم مالک الملک تا بغیر حساب و ان ربکم اللہ تا من المحسنین لقد جاءکم رسول تا آخر سورہ و قل ادعوا اللہ تا آخر و ان الذین آمنوا تا آخر سورۃ الکہف و ذا النون اذ ذہب مغاضبا تا خیر الوارثین فسبحان اللہ حین تمسون تا آخر وکذلک تخرجون و سبحان ربک رب العزۃ تا آخر لقد صدق اللہ تا آخر و اول سورۃ الحدید و ہو علیم بذات الصدور و آخر سورہ حشر لو انزلنا تا آخر پس سی و سہ بار سبحان اللہ و سی و سہ بار الحمد للہ و سی و سہ بار اللہ اکبر و یکبار لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ تا کل شئی قدیر تا مجموع صد بود و بعد ازان تا نزدیک طلوع بر تلاوت و انواع اوراد و اذکار مداومت نماید و آنگاہ آغاز مسبعات عشر کند و آن دہ ذکر ست ہر یکی را ہفت بار بخواند فاتحہ و معوذتین و قل ہو اللہ احد و قل یا ایہا الکافرون و آیۃ الکرسی و سبحان اللہ و الحمد للہ ولا الہ الا اللہ و اللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و اللہم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و اللہم اغفرلی و لوالدی و لجمیع المؤمنین

والمؤمنات و اللهم افعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرة ما انت له اهل
ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم و چون ازان فارغ
شود همچنان بتسبیح و استغفار و تلاوت مشغول می باشد تا آنگاه که آفتاب باندازه رمحی
طالع شود و وقت اشراق درآید پس نماز اشراق بر وجهی که ذکرش تقدیم یافت
بگزارد بعد ازان اگر مهمی از اشغال دنیوی دارد بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام
نماید و اگر حق سبحانه او را توفیق فراغت ارزانی داشته باشد شکرانه آن نعمت را دوام
اشتغال بعبادت و طاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد و بر عمل و طاعت مداومت نماید
بی فتوری تا وقت صلوة ضحی درآید و نماز چاشت بگزارد پس اگر هنوز قدرت بر عمل
دارد و کلالتی در نفس نیابد همچنان بر حال خود در اعمال بجای بود والا ساعتی بخواب
آسایش دهد و اعمال دو قسم اند ظاهره چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطنه چون محافظه
و مراقبه و محاسبه و ترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه
جمع کنند و اول صلوة را مقدم دارند پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه
باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت و ملالت از عمل ظاهر بر عمل باطن که مراقبه
و محاضره است اکتفا نماید و مراقبه آنست که حق سبحانه را بر خود رقیب مطلع بیند و این
عین ذکر دل حقیقت اوست اگر از مراقبه هم عاجز آید و وساوس و هواجس غلبه کند
باید که نفس را ساعتی بخواب استراحت دهد تا از کلال و تعب برآساید و دیگر باره
از سر نشاط و رغبت روی بعمل آرد و الا نفس از سر کلال و ملال با دل بمباحثه درآید
و شکایت عمل آغاز نهد و بر روی غلبه کند و قساوت در وی پدید آرد و باید که
پیش از زوال بساعتی بیدار شود و ترتیب طهارت برخیزد چنانکه وقت استوا

وضو ساختہ باشد برابر قبلہ نشستہ و بذکر تلاوت مشغول شد و چون وقت زوال درآید و آفتاب از حد استوا بگردد چہار رکعت نماز زوال بیک سلام بگزارد و بدان مستعد و متاہب صلوۃ ظہر گردد و بعد ازان سنت ظہر بگزارد و بجہت فرض منتظر جماعت نشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و اگر دعائی کہ میان فریضہ و سنت صحیح آمدہ است بخواند پسندیدہ بود و چون از صلوۃ ظہر فارغ شود فاتحہ و آیۃ الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر و تہلیل بر وجہ مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند کہ آیات و ادعیہ کہ ذکر آن سبق یافت بعد از صلوۃ صبح اینجا بخواند فضلی عظیم و خیری جسیم بود و میان ظہر و عصر باعمال صالحہ بر ترتیب سابق احیا کند و این شغل کسی راست کہ او را در دنیا ہیچ شغل نبود و وقت خود را یکلی در عبادت حق صرف کردہ باشد و چون وقت عصر درآید چہار رکعت سنت مقدم دارد و در اول اذا زلزلت بخواند و در دوم والعادیات و در سوم القارعہ و در چہارم الہکم التکاثر و چون فرض عصر بگزارد زمان صلوۃ نوافل نماند آنگاہ وقت اذکار و تلاوت بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاہد مزہد در دنیا دست دہد کہ از مشکوۃ انفاس او اقتباس انوار فوائد کند و بر ترک دنیا و دوام طاعت و رغبت و عزیمتش بیفزاید ہمچنین صحبتہ از انفراد و ملازمت نوافل صالحتر و چون از منزل بیرون خواہد آمد بگوید بسم اللہ ما شاء اللہ حسبی اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اللہم الیک خرجت وانت اخرجتنی و فاتحہ و معوذتین بخواند و ہر روز میان عصر و مغرب باید کہ صد بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شئی قدیر و صد بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر و صد بار سبحان اللہ

وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله وصدبار لا اله الا الله الملک الحق المبین
وصدبار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وصدبار استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم واسأله التوبة وصدبار ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة وصدبار ماشاء الله لا قوة الا بالله و هر روز
یکبار در اول روز ویکبار در آخر روز بگوید اللهم انت خلقتنی وانت تهدینی وانت تطعمنی
وانت تسقینی وانت تمیتنی وانت تحیینی وانت ربی لا رب لی سواک لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک ویکبار بگوید ماشاء الله لا قوة الا بالله ماشاء الله کل نعمة
من الله ماشاء الله الخیر کله بید الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله ویکبار
بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم وپیش از غروب
باید که وضو ساخته باشد ومستعد اقبال شب گشته مستقبل قبله نشسته وپیش از
غروب مسبعات عشر بخواند وتسبیح واستغفار میکند تا آفتاب فرو رود وانگاه والشمس
واللیل ومعوذتین بخواند چون اذان مغرب بشنود واجابت کند دعای مذکور
بخواند وبجای اقبال نهارک وادبار لیلک بگوید اللهم هذا اقبال لیلک و
ادبار نهارک ومیان اذان واقامت دو رکعت سنت سبک بگزارد چه وقت
او مضیق است ودر اول قل یا ایها الکافرون بخواند ودر دوم قل هو الله وانگاه
تجدید شهادت کند وبگوید مرحبا بملائکة اللیل مرحبا بالملکین الکریمین تا آخر چنانکه
ذکر آن سبق یافت بین عشائین مواصلت کند در مسجد تا میان اعتکاف ومواصلت
جمع کرده باشد واگر سلامت دین وکمال اخلاص وجمعیت در آن زیادت بیند که
بزاویهٔ خود رود روا بود واز جملهٔ نمازها که میان مغرب وعشا گزارد دو رکعت

بسورة البروج و الطارق بگزارد و دو رکعت دیگر اول باوائل سورة البقرة تا و ما
کانوا مهتدین و الهکم اله واحد تا لقوم یعقلون و پانزده بار قل هو الله احد و دوم
بآیة الکرسی و آمن الرسول و پانزده بار قل هو الله احد و اگر بدو رکعت طویله مبادرت
کند بهتر باشد و چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد از آن بگزارد با منزل و
خلوتگاه خود رود و پیش از آنکه بنشیند چهار رکعت بسوره لقمن و یس و حم الدخان
و تبارک الملک بگزارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة الکرسی و آمن الرسول و اول
سورة الحدید و آخر سورة الحشر بخواند و بعد از آن یازده رکعت بگزارد و دران از
سورة الطارق بخواند و تاخیر وتر نکند الا وقتی که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود
چه تاخیر درین حال افضل باشد و چون خواهد که بخسپد باید که بر طهارت بود و ذاکر
بر هیاتی که ذکرش تقدیم رفت و چون از خواب درآید و خواهد که بتهجد برخیزد بر صفت
مذکور بدان قیام نماید و ممکن که بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعه
جمال کمال ادب اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت آداب وظیفه عباد
و نساک شمرند و ارباب منازلات و اصحاب مواصلات را بدان فریاد رسی احتیاج
نبینند و ندانند که هر که در طلب و محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف
اوقات خود در استغراق در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود چه محب
صادق هر وقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب
خود بیابد و در حضرت او مجال تضرعات و تملقات و اتساع زمین بوس و خدمت
حاصل کند غایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد و ما یعرفها الا العاف لون
ای العاشقون. فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی علیه السلام و الصلوة علما در حقیقت

دعا و سوال و سکوت و امساک ازان و تفضیل یکے بر دیگر اختلاف کردہ اند بعضے
تفضیلات دعا بر سکوت نہادہ بنا بر نص حدیث کہ الدعاء مخ العبادۃ و فرمان قدیم
کہ ادعونی استجب لکم و بعضے سکوت را بر دعا ترجیح دادہ و در ضمن دعا نوعی از شکایت
و عدم رضا بالقضا و اختیار ارادت خود بر ارادت حق درج دیدہ و آنرا ترک ادب
دانستہ و حق صریح و مذہب صحیح آنست کہ مطلقا ہیچ یک را بر دیگر تفضیل نیست
الا بالقیدی و آن آنست کہ دعا را زمانیست خاص کہ دران زمان دعا فاضلتر و
آن وقتی بود کہ بندہ در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیادی و استیناسی بدعا
مشاہدہ کند و سکوت را آوانی است معین کہ دران آوان سکوت فاضلتر و آن
وقتی بود کہ بندہ در دل خود ہیبتی و تحرجے و انقباضی و احتشامے در دعا یابد و
از ادعیۂ فاضلہ معتبرہ کہ اعتماد را بشاید و بر نقل آن از حضرت رسالت وثوق
باشد آنست کہ شیخ ابو طالب مکی رحمہ اللہ در کتاب قوت القلوب ایراد کردہ
و شیخ الاسلام در عوارف از انجملہ قسمی منتخب آوردہ و درین مختصر ازان منتخب نبذے
و سطرے انتخاب کردہ شد تا عبادو نساکہ در اعقاب صلوات خصوصا صلوۃ صبح
بدان تمسک جویند و از انجملہ انچہ میخوانند و آن اینست اللہم انت السلام ومنک
السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا
وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام اللہم ہذا خلق جدید فافتحہ علی بطاعتک واختمہ لی
بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیہ حسنۃ تقبلہا منی وزکہا وضعفہا لی وما عملت
فیہ من سیئۃ فاغفرہ لی انک غفور رحیم ودود اللہم اجعل اول یومنا ہذا
صلاحا واوسطہ فلاحا وآخرہ نجاحا اللہم اجعل اولہ رحمۃ واوسطہ نعمۃ وآخرہ تکرمۃ

اصبحنا واصبح الملک للہ والعظمۃ والکبریاء للہ والسلطان والجبروت للہ واللیل والنھار وما سکن فیھما للہ الواحد القھار اصبحنا علی فطرۃ الاسلام وکلمۃ الاخلاص وعلی دین نبینا محمد صلے اللہ علیہ وسلم وملۃ نبینا ابراہیم حنیفا مسلما وما کان من المشرکین رضیت باللہ ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلے اللہ علیہ وسلم نبیا اللھم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وابن عبدیک وانا علی عھدک ووعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت اللھم انی اسالک خیر ھذا الیوم وخیر ما فیہ واعوذ بک من شر ھذا الیوم وشر ما فیہ واعوذ بک من شر طوارق اللیل والنھار ومن بغتات الامور وفجاءات الاشیاء ومن شر کل طارق یطرق الا طارقا یطرق منک بخیر یا رحمن الدنیا والاخرۃ ورحیمھا اعوذ بک ان ازل او اذل او اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجھل او یجھل علی عز جارک وجل ثناءک ولا الہ غیرک ولقدست اسماءک وعظمت الاءک اعوذ بک من شر ما یلج فی الارض وما یخرج منھا وما نزل من السماء وما یعرج فیھا اعوذ بک من حدۃ الحرص وشدۃ الطمع وسورۃ الغضب وسنۃ الغفلۃ وتعاطی الکلفۃ اللھم انی اعوذ بک من مباھاۃ المکثرین والازراء علی المقلین وان انصر ظالما او اخذل مظلوما وان اقول فی العلم بغیر علم او اعمل فی الدین بغیر یقین اعوذ بک من ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اللھم انی اعوذ بک من علم لا ینفع وقلب لا یخشع ودعاء لا یسمع اللھم انی اعوذ بک من فتنۃ الدجال وعذاب القبر ومن فتنۃ المحیا

والممات واعوذ بک من الصمم والبکم والجنون والجذام والبرص وسائر الاسقام
والاوجاع والآلام اللھم انی اعوذ بک من زوال نعمتک ومن تحول عافیتک
ومن فجاءۃ نقمتک ومن جمیع سخطک اللھم انی اسالک الصلوۃ علی محمد وآلہ و
اسالک من خیر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ ومالم اعلم واسالک الجنۃ وما قرب
الیھا من قول وعمل واعوذ بک من النار وما قرب الیھا من قول وعمل واسالک
ما سالک عبدک ونبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم واستعیذک مما استعاذک منہ
عبدک ورسولک ونبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم واسئلک ما قضیت لی من امر
ان تجعل عاقبتہ رشدا برحمتک یا ارحم الراحمین یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
لا تکلنی الی نفسی طرفۃ عین واصلح لی شانی کلہ اللھم انک تعلم سری وعلانیتی
فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی انہ لا یغفر
الذنوب الا انت اللھم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا لیس بعدہ
کفر حتی اعلم انہ لن یصیبنی الا ما کتبتہ لی وارزقنی الرضا بما قسمت لی یا ذا الجلال
والاکرام اللھم یا ہادی المضلین یا ارحم المذنبین یقیل عثرات العاثرین ارحم
عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلھم اجمعین واجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت
علیھم من النبیین والصدیقین والشھداء والصالحین آمین رب العالمین اللھم
استر عوراتی وامن روعاتی واقلنی عثراتی اللھم احفظنی من بین یدی ومن
خلفی وعن یمینی وعن شمالی ومن فوقی ومن تحتی واعوذ بک ان اغتال من
تحتی اللھم انی ضعیف فقونی اللھم انی ذلیل فاعزنی اللھم انی فقیر فاغننی اللھم انی
ضعیف فقو فی رضاک ضعفی وخذ الی الخیر والہدایۃ بناصیتی واجعل الاسلام

منتھی رضائی اللھم انت عالم الخفیات رفیع الدرجات ذو العرش تلقی الروح
من امرک علی من تشاء من عبادک غافر الذنوب وقابل التوب شدید العقاب
ذو الطول لا الہ الا انت الیک المصیر یا من لایشغلہ سمع عن سمع ولا تشتبہ علیہ
الاصوات ویا من لاتغلطہ المسائل ولا تختلف علیہ اللغات ویا من لایتبرم بالحاح
الملحین اذقنی برد عفوک وحلاوۃ رحمتک اللھم انی اسالک من خیر ما تعلم و
اعوذ بک من شر ما تعلم واستغفرک لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللھم انی
اسالک ایمانا لایرتد ونعیما لاینفد وقرۃ عین الابد ومرافقۃ نبیک محمد علیہ السلام
واسالک حبک وحب من احبک وحب کل عمل یقربنی الی حبک اللھم بعلمک
الغیب وقدرتک علی خلقک احینی ما کانت الحیوۃ خیرا لی وتوفنی اذا کانت الوفاۃ
خیرا لی اسالک خشیتک فی الغیب والشھادۃ وکلمۃ العدل فی الرضی والغضب
والقصد فی الغنی والفقر ولذۃ النظر الی وجھک والشوق الی لقائک اعوذ بک
من ضراء مضرۃ ومن فتنۃ مضلۃ اللھم اقسم لی من خشیتک ما تحول بہ بینی وبین
معصیتک ومن طاعتک ما تدخلنی جنتک ومن الیقین ما تھون بہ علینا مصائب
الدنیا اللھم ارزقنا حزن خوف الوعید وسرور رجاء الموعود حتی تجد لذۃ ما نطلب
وخوف ما منہ نھرب اللھم البس وجوھنا منک الحیاء واملاء قلوبنا بک فرحا و
اسکن فی نفوسنا من عظمتک وذلل جوارحنا لخدمتک واجعلک احب الینا مما
سواک واجعلنا اخشی لک مما سواک نسالک تمام النعمۃ بتمام التوبۃ ودوام العافیۃ
بدوام العصمۃ واداء الشکر بحسن العبادۃ اللھم انی اسالک برکۃ الحیوۃ وخیر الحیوۃ
واعوذ بک من شر الحیوۃ وشر الوفاۃ واسالک خیر ما بینھما احینی حیوۃ

السعداء وحیوة من یحب لقائه وتوفنی وفاة الشهداء ووفات من تحب لقائه یا خیر
الرازقین واحسن توابین واحکم الحاکمین وارحم الراحمین ورب العالمین اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد وارحم لما خلقت واغفر لما قدرت وطیب ما رزقت و
تمم ما انعمت وتقبل ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولا تهتک ما سترت فانه لا اله
الا انت استغفرک من کل لذة بغیر ذکرک ومن کل راحة بغیر خدمتک ومن کل سرور
بغیر قربک ومن کل تسبیح بغیر مجالستک ومن کل شغل بغیر معاملتک اللهم انی
استغفرک من کل ذنب تبت الیک منه ثم عدت فیه اللهم انی استغفرک من کل
عقد عقدته لک ثم لم اوف به اللهم انی استغفرک من کل نعمة انعمت بها علی فتقویت
بها علی معصیتک اللهم انی استغفرک من کل عمل عملته خالطه ما لیس لک اللهم
انی اسألک ان تصلی علی محمد وعلی آل محمد واسألک جوامع الخیر وفواتحه و
اعوذ بک من جوامع الشر وفواتحه وخواتمه اللهم احفظنا فیما امرتنا واحفظنا عما نهیتنا
واحفظ لنا ما اعطیتنا یا حافظ الحافظین ویا ذاکر الذاکرین ویا شاکر الشاکرین بفضلک
حفظوا وبذکرک ذکروا وبفضلک شکروا یا غیاث یا مغیث یا مستغاث یا غیاث
المستغیثین لا تکلنی الی نفسی طرفة عین فاهلک ولا الی احد من خلقک فاضیع
اکلائی اکلاءة الولید ولا تخل عنی وتولنی بما یتولی به عبادک الصالحین انا عبدک
وابن عبدک ناصیتی بیدک جار فی حکمک عدل فی قضائک تاخذنی بشبابک
ان تعذب فاهل ذلک انا وان ترحم فاهل ذلک انت فافعل اللهم یا مولای
یا الله یا رب ما انت له اهل ولا تفعل اللهم یا رب یا الله ما انا له اهل انک اهل
التقوی واهل المغفرة یا من لا یضره الذنوب ولا ینفعه المغفرة هب لی ما لا

یغفرک واعطنی مالا ینقصک ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین توفنی مسلما والحقنی
بالصالحین انت ولینا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الغافرین ربنا علیک
توکلنا والیک انبنا والیک المصیر ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا
رشدا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار اللهم صل علی محمد
وارزقنا العون علی الطاعة والعصمة من المعصیة وافرغ الصبر فی الخدمة واوزع
الشکر علی النعمة واسالک حسن الخاتمة واسالک الیقین وحسن المعرفة بک
واسالک المحبة وحسن التوکل علیک واسالک الرضا وحسن الثقة بک واسالک
حسن المنقلب الیک اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد
اللهم فرج عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم اللهم اغفر لی ولوالدی ولمن
توالد وارحمهما کما ربیانی صغیرا واغفر لاعمامنا وعماتنا واخواننا وخالاتنا وازواجنا
وذریاتنا ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
یا ارحم الراحمین ویا خیر الغافرین وباید که اگر در دعوات خواهد که ضمیر جمع استعمال
کند گاهی که با جماعت باشد ملاحظه نماید واگر همه نتواند بعضی که خواهد بخواند والله
الموفق فصل نهم در فضیلت صوم واختلاف احوال صوم جمله حسنات را ثواب
معین است وغایت آن تا هفتصد بیش نه الا صوم که ثواب آن معین نیست
وحق سبحانه وتعالی آنرا بخود اضافت کرده است وضامن جزای آن شده چنانکه
در حدیث ربانی آمده است که کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف الا الصیام

فانہ لی وانا اجزی بہ وجہی کہ اجر آن بغیر حسابست گوئیا صبر ایست از نوع مخصوص بصوم بل صورتی دران قالب ریختہ وازین جہت در تفسیر انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب گفتہ اند مراد ازین صابران صائمانند و در خبر ست الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر ولفظ صوم در اصل لغت موضوعست از برائے امساک مطلقاً و در عرف شریعت عبارتست از امساک مقید بطعام و شراب و وقاع از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون بنیتی معین و مطلق امساک از طعام فضیلتے بزرگست خصوصاً مقید بحکم شرع چہ بیخ جملہ شہوات و منشاء جمیع مخالفات امتلاء از طعام است ذو النون مصری رحمۃ اللہ گفتہ است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت حتی رویت الا عصیت او ہممت بمعصیۃ و بتقلیل طعام دل صافی گردد و ہوا بمیرد و نور علم فرا پیش گیرد چنانکہ بشر حافی گفتہ است رحمۃ اللہ الجوع یصفی الفؤاد ویمیت الہوی ویورث العلم الدقیق و در خبر است املاؤا دے دعاء شراً من بطنہ و فتح موصلی رحمۃ اللہ گفتہ است صحبت ثلثین شیخاً کل یوصینی عند مفارقتی ایاہ بترک عشرۃ الاحداث وقلۃ الاکل و لقمان حکیم رحمۃ اللہ پسر خود را بقلت اکل فرمودہ است و گفتہ اوست اذا امتلأت المعدۃ نامت الفکرۃ و خرست الحکمۃ وقعدت الاعضاء عن العبادۃ و عائشہ رضی اللہ عنہا گفتہ است اُدیموا قرع باب الملکوت یفتح لکم گفتند او مت آن چگونہ کنیم گفت بالجوع والعطش و یحیی بن زکریا علیہما السلام وقتی ابلیس را دید کہ می آمد بادامی چند پرسید کہ این چیست گفت این دامہا شہوات اند کہ بدان بنی آدم را صید میکنم پرسید کہ ہیچ ازان دامہا نام من می یابی

گفت نہ الا آنکہ شبی کہ سیر بخوری وبدان سبب ترا از صلوۃ وذکر متثاقل وتثاقل
گردانم یحیی علیہ السلام گفت لاجرم انی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد کہ لاجرم
انی لا انصح احدا ابدا ویحیی معاذ رازی گفتہ است الشبع نہر فی النفس یردہا الشیطان
والجوع نہر فی الروح یردہا الملئکۃ وینہزم الشیطان من کل جائع نائم فکیف
اذا کان قائم ویعانق الشیطان شبعان قائم فکیف اذا کان نائما پس طالبان
صادق کہ تمسک بعروۂ وثقی عزیمت جویند باید کہ بر حد رخصت اقتصار ننمایند
واز صوم تطوع بہرۂ تمام بردارند واحوال مشائخ دران مختلف ومتفاوتست
طائفہ در سفر وحضر بدان مداومت نمودہ اند وتمسک بدین حدیث کردہ کہ
من صام الدہر ضیقت علیہ جہنم ہکذا وعقد تسعین یعنے اور اوپر دوزخ تنگ ہوجاے
بود وطائفۂ آنرا مکروہ داشتہ اند بدلالت این خبر کہ از رسول صلے اللہ علیہ
وسلم پرسیدند کیف من صام الدہر جواب داد کہ لا صام ولا افطر وطائفہ
اول این صوم دہر راکہ مکروہ است تاویل کردہ اند بصومی کہ متناول عیدین
وایام تشریق بود وحرمت آن از محل نزاع دورست وطائفہ صوم داودی
اختیار کردہ اند وفضیلت آن ازین خبر کہ افضل الصیام صوم اخی داود کان
یصوم یوما ویفطر یوما استفادہ نمودہ ووجہ فضیلت این صوم آنست کہ
مراد از صوم مخالفت نفس است وفطام او از عادت مالوف وہر گاہ کہ نفس
بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد وبتعاقب وتناوب صوم وافطار
پیوستہ در مخالفت بود وطائفہ بر صوم ایام خیر لیقہ اقتصار نمودہ اند وآن روز
عرفہ است وعاشورہ وعشر اول از ذی الحجہ وعشر اول از محرم ورجب وشعبان

بحسب سنین داول شہر واوسط وآخرآن وایام البیض یعنی سیزدہم وچہاردہم وپانزدہم از ہر ماہی بحسب شہور ویخشنبہ ودوشنبہ وآدینہ وطائفہ بروز امساک نمودہ اند وپیش از غروب افطار کردہ تا ہم مقصود کہ تجویع نفس است حاصل بود وہم اعجاب برویت صوم مندفع شود وشیخ الاسلام رحمہ اللہ بر اختیار این طریق انکار نمودہ است وگفتہ اگر مراد صاحب این طریق آنست کہ برویت صوم متمتع شود ومعجب نگردد گاہ بود کہ برویت عدم تمتع برویت صوم متمتع گردد و ہمچنان محذور کہ اعجابست باقی بود وپس طلب خلاص ازین آفت بمخالفت علم وجود بامکان وقوع آن بدین سبب روا نباشد وفی الجملہ مشایخ در اختیار صوم سہ فرقہ اند فرقہ آنانند کہ علم شان برحال غالب بود وبعوارض احوال مبالات ننمایند وبرنیتی کہ دارند در صوم ثابت قدم باشند وفرقہ آنان کہ حال شان بر علم غلبہ دارد وہر روز کہ برخیزند برموجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود ودر اثنار آن ہرگاہ کہ سببی از غایب سانح شود چون احضار طعامی وحضور جماعتی کہ موافقت ایشان فضیلت بینند بر مقتضای سلطنت حال از اختیار وارادت خود باختیار وارادت حق سبحانہ وتعالی منسلخ شود چنانچہ جنید رحمہ اللہ علی الدوام بنیت صوم برخاستی وہرگاہ کہ بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی وگفتی لیس فضل المساعدۃ مع الاخوان باقل من فضل الصوم وتخلیص نیت فضیلت موافقت از داعیۂ شہوت نفس کاری مشکل ست ہمہ کس را ازان مسلّم نگردد وشیخ الاسلام از شیخ ابو السعود رحمۃ اللہ علیہما حکایت کند کہ ازوی شنیدم کہ گفت اصبح کل یوم مواجب ما الی الصوم للنفس

الحق تعالی علی بجانبی الصوم بفعله فا وافق الحق فی فعله و فرقه آنند که حال و
علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در هر دو گاهی اختیار صوم کنند
بعوارض ننگرند یا بجهت سیاست نفس خود یا بجهت دیگران چنانکه شخصی
بسبب تربیت بسیاست نفس جوانی که مصاحب او بود سالها روزه گرفت
تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتدا نماید و متادب گردد و گاهی اختیار افطار
کند یا بجهت رفق و تلطف با نفس خود یا بجهت موافقت اصحاب در اختیار
ایشان در هر دو حال اختیار حق بود پس هر یک را ازین فرق سه گانه طریقست
مناسب او فصل دوم در شرائط و آداب صوم و افطار شرط معظم صوم
آنست که بنا برش بر قاعده اخلاص بود و بشائبه هوا در یا آمیخته نباشد و دوام
تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد
و حال خود را از نظر خلق بپوشد دیگر آنکه اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال
مضبوط و محروس دارد و همچنانکه بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع محافظت
نماید چشم را از نظر بمحرمات و مکاره و فضول رعایت کند و گوش را از استماع
ملاهی محرمه و غیبت و لغو و لهو و زنا و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم
و فحش و لغو و فضول و دست و پای را از تصرفات فاسده و سعی نامشروع
نگاه دارد تا فائده صوم که عبارتست از ترک لذات و شهوات و فطام نفس
از مالوفات و معهودات بانطلاق و اتساع او در طرق مخالفات باطل نگردد
و مضمون این حدیث که کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع والعطش در حق
او صادق نشود و در خبر است که خمس یفطرن الصائم الکذب والغیبة والنمیمة

والنظر بالشہوۃ والیمین الکاذبۃ دیگر در خبر ہست کہ انما الصوم جنۃ فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجہل فان امرء شاتمہ فلیقل انی صائم صوم امانتی ہست الٰہی پیش بندہ چنانکہ در خبر ہست کہ الصوم امانۃ فلیحفظ احدکم امانتہ و محافظت آن جز برعایت ظاہر و باطن و ضبط جوارح و جوانح صورت نہ بندد چہ ہر گاہ کہ عضوی از اعضا بر خلاف اشارت علم تصرفی کند در ان امانت خیانت کردہ باشد یعلم خائنۃ الاعین وما تخفی الصدور دیگر آنکہ در حالت صوم خاطر با ہتمام رزق از جہت افطار متعلق ندارد بلکہ پیش از وقت افطار طعامی از غیب بدو باید بجہت افطار ذخیرہ نکند و بکسی دہد کہ در وقت بدان محتاج بود چہ ادخار معلوم از ضعف یقین و اتہام رزاق تولد کند و ازین جہت گفتہ اند المعلوم شوم و اگر کسے در روز بر نامعلومے کہ از غیب فتوح شود افطار کند بہتر از انکہ در صوم از بہر افطار معلومی معد و مہیا دارد پس اگر با وجود توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نور علی نور بود دیگر آنکہ اگر در میان جماعتے متوکلان خواہد کہ روزہ گیرد باید کہ با ایشان بود تا خاطر شان بفطور او متعلق نباشد و پریشان نبود اگر چیزے از غیب فتوح شود از بہر وے ذخیرہ کنند الا وقتی کہ ضعیف الحال باشد یا ضعیف النیۃ و در افطار شرط آنست کہ از طعام حلال خورد و بسیار تناول نکند چہ ہر گاہ کہ در صوم بوقت افطار آنچہ در ایام افطار بدفعات تناول کردے بیکبار بدفعہ تناول کند فائدۂ صوم کہ قہر نفس و منع اوست از اتباع در حظوظ فائت گردد بلکہ کدورت و ثقل زیادت شود و چون نفس را بطعام کہ توقع بالوقی ہست بر حد ضرورت بدارد و از استکثار مانع شود اثر آن در دیگر احوال

او از کلام و منام و غیر آن سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حلیهٔ ضرورت
بایستد و باید که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد که در خبرست تسحروا
فان فی السحور برکة و هم در خبرست که ان احب عبادی الی اعجلهم فطورا و پیش از
نماز بآب یا شیرینی افطار کند و بعد از طعام سنت است که آن را بصلوة یا تلاوت
یا ذکر بگذارد چنانکه در خبرست اذیبوا طعامکم بالذکر و هر گاه که کسی برین شرائط
ملازمت نماید فائدهٔ صوم او را حاصل گردد و صوم از جملهٔ معظمات ارکان اسلامست
و نظر بعموم حکم جملهٔ مردم را باز صوم رمضان فریضه است و اما اهل خصوص و متصوفه
را در جمیع ایام بران مداومت نمودن لازم قضیهٔ حالست الا وقتی که نا بغی
علتی یا حادثه افتد حکایت از رویم رحمه الله که وقتی بکوچه از کوچهای بغداد
در میانهٔ روز میگذشتم تشنه شدم و از در خانهٔ آب خواستم ناگاه دختری بیرون آمد
کوزهٔ پر از آب سرد بر کف چون مرا روزه دار دید گفت صوفی و تشرب بالنهار
و کوزه از دست بینداخت بر زمین زد و بشکست من از آن حال شرمسار شدم و نذر کردم
که هرگز بروز افطار نکنم و اما زکوة و حج که از جملهٔ ارکان اسلام اند وجوب آن مشروط
بمال و استطاعت و طالبان و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجرید اند و مقصود
ازین مختصر ذکر احوال ایشانست ازین شرط مبرا و معرا اند لاجرم در بیان زکوة
و حج و کیفیت آن شروعی نرفت بخلاف صوم و صلوة و اقرار که تعلق بنفس او دارد
اگر سالکی بر سبیل تطوع که حج گذارد در تعلیم مناسک آن با دیگر کتب رجوع نماید

باب هشتم در اخلاق و آن ده فصل است فصل اول در بیان
حقیقت خلق لفظ خلق عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که مبدء صدور

افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از جملهٔ اخلاق حسنه خوانند و
مبادی افعال شر اخلاق سیئه و منشاء اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن
عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که
نفس در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبادی طفولیت
و عنفوان صبی بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت
و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در تضاعف و تزاید و تأثیر این سبب را مستند بود
مجموع طهارت نطفهٔ پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعه یا بعضی از آن و اما
سبب حسن عادت بدان طریق بود که نفس بواسطهٔ تربیت ابرار و ملازمت صحبت
اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و هیأت اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرر مشاهدهٔ آن
در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستأصل و منتزع
گردد و اما سببیت عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق
متمایل گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور آن مبانی چند پسندیده
در نفس او ارتسام یابد و اما سببیت ایمان چنان بود که کسی بجهت ایمان بآخرت
اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب در اخلاق سیئه تصدیق
نماید و بر خیر جبر نفس کرد و از شر منزجر شود و اما سببیت توحید چنان بود که سالک
چون از انوار تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق واصل دل او عرش ذات شود
و نفس او مظهر صفات از بحر ذات چون دل صفات و نعوت در مجاری صفات
نفس جریان آید و متخلق باخلاق الهی محقق شود و ورای این هیچ خلق دیگر نیست
هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت

رسول را بود علیه الصلوٰة والسلام که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب شد
و بعد ازو بحسب مناسبت و اندازهٔ قربت خواص امت اوفر النصیب ازان کرامت شد
و از حضرت رسالت این اشارت آمد که تخلقوا باخلاق الله و فرق میان این
متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار و رسوم
نباشد و متخلق نشوند الا ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد
و هر یک از اخلاق حسنه بمثابت دریست که متخلقان بدان در بهشت روند چنانکه
در خبرست که ان الله مائة و سبعة عشر خلقا من اتاه الله واحدة منها دخل الجنة
و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الٰهی است هر کرا خلقی ازان بخشیده اند رقم خیر
و سعادت برو کشیده اند که الاخلاق مخزونة عند الله فاذا اراد الله بعبد خیرا منحه
منها خلقا و اما منشاء اخلاق سیئه یا خبث طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت
و تعدی شر صحبت و مردم را ظاهریست که آنرا بشریت خوانند و باطنی که آنرا آدمیت
خوانند و بشریت را صورتیست که آنرا خلق گویند و آدمیت را صورتیست که
آنرا خلق خوانند و فردا که آدمیانرا در حشر جمع کنند و حقائق از حجب التباس مکشوف
شوند و بواطن ظاهر گردند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس اگر نعوذ بالله در حقائق
بهیمی و اخلاق سبعی مانده باشند در صور بهائم و سباع شان برانگیزند وقتی معاذ
بن جبل رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استفسار این آیت
کرد که یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا گفت نعم یا معاذ یحشر امتی یوم القیمة
علی عشرین صنفا الحدیث بطوله و ازان صنوف بعضی را اشاره فرمود که در صورت
حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را در صورت قرده و خنازیر و بعضی را در صورت

کلاب وجیفہ وعلی ہذا وطائفہ برآنند کہ ہمچنانکہ تغییر خلق ممکن نیست کہ لاتبدیل
لخلق اللہ تغییر خُلق ہم ممکن نیست چنانکہ در خبرست فرغ ربکم من الخلق والخلق
والرزق والاجل وطائفہ دیگر برانند کہ تبدیل اخلاق ممکنست والا شرع بتحسین
آن کہ حسنوا اخلاقکم امر نفرمودی ومذہب صحیح انیست والاسعی ومجاہدت را ہیچ
فائدہ نبودی و وجود حسن خلق درنفس چنان تعبیہ است کہ وجود نخل وخاصیت
حلاوت خرما در حستۂ او وشک نیست کہ آن خاصیت درو مفروغ عنہ است و
تبدیل آنجا بخاصیت حموضت ترنج مثلا ممکن نہ ولیکن خاصیتے کہ درو بفعل است
غیر آن خاصیت است کہ درو بالقوہ است وتبدیل او بدین ممکن بواسطہ سعی
کسب و از رسول علیہ السلام پرسیدند چیست کہ مردم بدان بیشتر بہشت
روند گفت تقوے اللہ وحسن الخلق ونقل ست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وسلم بروایت ابی الدرداء رضی اللہ عنہ کہ ما من شئی یوضع فی المیزان اثقل من
حسن الخلق ان صاحب حسن الخلق لیبلغ بہ درجۃ صاحب الصوم والصلوٰۃ
وعبداللہ بن مبارک حسن خلق را تمیز کردہ است وگفتہ کہ ہو بسط الوجہ وبذل المعروف
وکف الاذی وبروایت عائشہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ است
مکارم الاخلاق عشرۃ تکون فی الرجل ولا تکون فی ابنہ وتکون فی الابن ولا تکون
فی ابیہ وتکون فی العبد ولا تکون فی سیدہ یقسمہا اللہ تعالیٰ لمن اراد بہ السعادۃ
صدق الحدیث وصدق الباس وان لا یشبع وجارہ وصاحبہ جائعان واعطاء
السوال والمکافات بالصنائع وحفظ الامانات وصلۃ الرحم والتذمم للصاحب
واقراء الضیف ورأسہن الحیاء ودر تمامی حدیث ابی الدرداء کہ ذکرش سبق یافت

آمدہ است وکان من اخلاق رسول اللہ علیہ السلام انہ کان اسخے الناس
لا یبیت عندہ دینار ولا درہم وان فضل ولم یجد من یعطیہ یاتیہ اللیل لا یاوی
الی منزلہ حتی تبرا منہ ولا ینال من الدنیا اکثر مما یکون قوت عامہ من الیسیر مایجد
من التمر والشعیر ویضع ماعدا ذلک فی سبیل اللہ لا یسئل شیئا الا یعطے ثم
یعود الی قوت عامہ فیوثر منہ حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام وکان یخصف
النعل ویرقع الثوب ویرقع اسے لم یکن ینزع الثوب عن بدنہ الا بعد
اصلاحہ بالرقاع کما ہو داب الفقراء ویخدم فی مہنۃ اہلہ ویقطع اللحم معہن وکان
اشد الناس حیاء اکثرہم تواضعا واللہ الموفق فصل دوم در صدق بدانکہ
تحلی بحلیہ صدق وتخلق بدان صفت از جملہ مکارم اخلاق ست ورسول
صلے اللہ علیہ وسلم بران تحریض فرمودہ است کہ علیکم بالصدق فانہ یہدی
الی الجنۃ ومراد از صدق فضیلتے است راسخ در نفس آدمی کہ اقتضاء توافق ظاہر
وباطن وتطابق سر وعلانیہ او کند احوالش ہموافق نیات باشد وافعال مطابق
احوال آن چنانکہ نماید باشد ولازم نبود کہ آنچنانکہ باشد نماید چہ ممکنست کہ حقیقت
اخلاص برکتمان بعضے از احوال باعث شود ودر صدق ریا ممکنست چہ ریا اظہار
خیر است در نظر غیر وشاید کہ دران اظہار صادق بود ولیکن مخلص نباشد وعلامت
صادق آنست کہ اگر تقدیرا سر او علانیہ گردد وخلق عالم بیکبار بر حال او مطلع
شوند متغیر وشرمسار نگردد وعلامت صدق محبتش آنکہ دعوے محبت برود شوار
آید وخلاف مراد آسان وعلامت کذب آنکہ برعکس این بود چنانچہ ذوالنون
رحمہ اللہ گفتہ است شعر قد بقین مذبذبین حیاری + نطلب الصدق ما الیہ سبیل

قد عاوی الہوی یخفت علینا + وخلاف الہوی علینا ثقیل + وصدق درجۂ ثانی
نبوت است وجملۂ سعادت دینی و دنیوی نتایج از دواج صدق و نبوت
اند اگر صدق نبودی کہ حامل نقطۂ نبوت گشتی نتیجہ را بنا و غیب بحصول نپیوستی
پس بناء ہمہ خیرات بر قاعدۂ صدق بود وحقیقت صدق اصلیست کہ فروع
جملۂ اخلاق واحوال پسندیدہ ازان متفرع و منشعب اند چنانکہ ابوجعفر خادی
رحمہ اللہ از جنید رحمہ اللہ پرسید کہ میان صدق واخلاص ہیچ فرق ہست گفت
بلے الصدق اصل وہو الاول والاخلاص فرع وہو تابع پس ہرگاہ کہ نفس
بکمال صدق متحلی گردد چنانکہ ظاہر و باطن او بایکدیگر متساوی شوند ہم صدق
بروانند و فروع اخلاق حسنہ از وی منشعب گردد و اصول صفات ذمیمہ از وی
منتزع شود صدق حدیث پدید آید و کذب وافترا و بہتان برخیزد و انصاف را تمام
ودعوی متواری شود و وفا بجای خلافت و عہدہ بایستد و وفاق بجای نفاق بنشیند
وغش بصفا و خیانت بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف برخیزد و
میان صدق و تکلف ازان جہت منافاتست کہ تکلف یا در قول بود در زیادتی
تملق و ثنا و اظہار محبت زائد بر آنچہ در دل باشد یا در فعل در زیادتی تواضع و تحیت
و انفاق زائد بر قدر وسع و این معنی مباین صدقست و تکلیف در جمیع افعال
قولاً و فعلاً مذمومست چنانکہ در خبر ست اللہم اغفر للذین یدعون الاموات امتی
ولا یتکلفون الا انی بری من التکلف وصالحوا امتی وقتی بعضی از صحابہ بزیارت
سلمان رضی اللہ عنہ رفتند و سلمان نان جو و نمک پیش آورد و یکی از ایشان
گفت با این نمک سعتر بہتر بودی حالی سلمان مطہرۂ خود بیرون برد

بپارۂ سعتر گرد کرد و بیاورد تا با نمک بخوردند چون فارغ شدند آنکه منی سعتر کرده بود
دست برداشت که الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر تو قناعت
داشتی مطہرہ من بگرو نبودی و درین حال آنچه کرد و گفت از تقدیم ماحضر و جواب قائل
عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً و فعلاً و در حدیث آمده است که روزی
جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام رفتند یونس نان پارۂ چند جوین و سبزۂ
تره که کشته بود پیش آورد و گفت لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم
و گفته اند اذا قصدت الزیارة فقدم ما حضر و اذا استزرت فلا تبق و لا تذر و انس
مالک روایت کند که وقتی بولیمه از ولایم رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر
بودم که در آنجا نه گوشت بود نه نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلف است
از حقیقت صدق گفته اند که التصوف ترک التکلف فصل سوم در بذل و
مواسات از جملۂ مکارم اخلاق یکے بذل ست یعنی اعطاء خیر و آن بر چند نوع است
اول آنکه در مقابلۂ بذل دیگرا فتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا
و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبۂ عوام است
سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبۂ خواص
است چهارم آنکه در مقابلۂ سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبۂ خص الخواص
است و اهل ایثار چند طائفه اند طائفه بمال ایثار کنند چنانکه یوم النضیر رسول الله
صلی الله علیه و سلم روی با نصار کرد و گفت اگر خواهید که مهاجر در غنیمت مشارک
باشید اموال و دیار خود با ایشان مقاسمه کنید و الا غنیمت خاص مهاجر را بود و اموال
و دیار خاص شما را انصار گفتند قسمت کنیم اموال و دیار با ایشان و غنیمت خاص

ایشان را سلم داریم آیه آمد که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و طائفه بجاه
ایثار کنند چنانکه وقتی یکی از مشائخ پیش والی زمان قبولی تمام داشت و گاه گاه
بعضی از ارباب حاجت بجهت قضاء حوائج توصل و توسل بجاه او جستندی او قضاء
حاجت ایشان را پیش آن والی تردد کردی عاقبت والی ملول شد و با خود عقد
عزیمت بست که من بعد سخن شیخ در باب شفاعت مسموع ندارد و شیخ بر عادت
معهود روزی بشفاعت مستشفعی نزدیک او رفت او مسموع نداشت و چون باز گشت
در راه صاحب حاجتی پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید همچنان مقبول نداشت
تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد والی در خشم رفت و گفت چندین نوبت
آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد همچنان طریق شفاعت مسلوک میداری جواب داد
که بر ما گفتن است و بر تو شنیدن ما کار خود میکنیم تو اگر خواهی کار خود بکن اگر خواهی
شد والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که مسموع نداشته
بود قضا کرد و در خبر است که من سعی لاخیه بمال او جاه او کلمة طیبة حشر یوم القیمة
مع النبیین والصدیقین والشهداء و طائفه بحیوة نیز ایثار کنند چنانکه مشهور است که
وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه تقبیح حال متصوفه کردند و ایشان را بکفر و زندقه منسوب
گردانیدند و غمز و سعایت بجائی رسانیدند که خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و جمعی
از ایشان معروف و مشهور بودند الا جنید که بفقه و دیانت تمیزی داشت همه را بجهت
ضرب رقاب حاضر کردند ابو الحسن نوری از ایشان در پیش آمد گفتند چرا درین
باب مبادرت میجوئی گفت اوثر علی اخوانی بفضل حیوة ساعة در حال این خبر
بدار الخلافه رسانیدند و قتل ایشان در توقف داشت خلیفه را این سخن بشگفت

آمدو بخلاصی فرمان داد. طائفہ بحظوظ اخروی ایثار کنند و دنیا را آن محل ننہند
کہ با آن ایثار کنند چنانکہ در حکایت است کہ وقتی دو یار بودند کہ میان ایشان عقد
خلت و مواخات موکد بود روزی بہم رسیدند یکی از ایشان بر عادت معہود اظہار
بشر و طلاقت و تازہ روئی نکرد آن یار دیگر بروا انکار نمود جواب داد کہ ای یار
شنیدم کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ است چون دو مسلمان بیکدیگر رسند
صد جزو رحمت بر ایشان نزول کند از وجود مخصوص بود بیکے کہ تازہ روتر بود بدین
سبب خواستم کہ تازہ روئی تو زیادہ باشد تا رحمت ترا بیشتر بود آوردہ اند کہ وقتی
میان اباحان حسن و حسین رضی اللہ عنہما در سخن نزاع افتاد وحشتی پدید آمد چون
مہاجرت نمودند در حال آن وحشت برخاست و باطنہا بصفا خود باز گشت با حسین
گفتند ضرورت آنست کہ تو مسابقت جوئی و پیش حسن روی کہ او را جہت کبر سن بر تو
این حق متوجہ است حسین بوقت نمود تا حسن سبق گرفت پس حسین گفت یا اخی ما تخلفت
عنک تکبرا علیک ولکنی سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول اذا ہجر رجلان
فیسبق احدہما الی الآخر مصلحا کان سابقا الی الجنۃ فاحببت ان اترک بدر جات
الجنۃ و یوسف حسین رازی گفتہ من یری لنفسہ ملکا لا یصح منہ الایثار لانہ یری نفسہ
احق بالشی بر دیتہ ملکہ انما الایثار ممن لا یری الاشیاء کلہا الا للحق فمن وصل الیہ فہو
احق بہ فاذا وصل شی من ذلک الیہ یری نفسہ وہذہ فیہ ید امانۃ یوصلہا الی صاحبہا
و یودیہا الیہ و ہیچ خلق آن نورانیت ندارد کہ سخاوت و ایثار و ہیچ خلق آن کدورت و
ظلمت ندارد کہ بخل و امساک تا غایتی کہ اگر شخص بود کہ مستجمع خصال ذمیمہ بود و سخاوت
در وی موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمہ او را بپوشاند و بر عکس این

بخل ہمہ صفات حمیدہ را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست
دہد کہ در عزیزت او سخاوت منظور بود و در لوح استعداد او آیۂ ایثار مسطور و صوفی
محقق و عارف مدقق کہ قدم او در علم توحید راسخ بود ہر چند در عطائی کہ واسطۂ آن
دست او بود خود را در میان نہ بیند ولکن در عطائی کہ دست دیگری واسطۂ آن بود
بعد از مشاہدۂ مسبب کہ منعم مطلق است و ادار شکر او واسطہ را نیز کہ سبب او بود ہم
اثبات کند و از دست باید دو اثبات واسطہ در صرف توحید او قادح نبود و در تمہید
بسند رسالت اقتدا نماید کہ از ابوبکر رضی اللہ عنہ در بذل مال منت قبول کرد و
گفت ما من الناس من احد امن علی فی صحبتہ وذات یدہ من ابن ابی قحافۃ ولو
کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا و ہمچنین گفت ما نفعنی مال کمال ابی بکر فصل
چہارم در قناعت و آن عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت
و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و ہر نفس کہ بدین صفت متصف شد بدین
خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدی
و عز سرمدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمدہ است بروایت جابر کہ القناعۃ
مال لاینفذ و ہم در خبر است کہ ما قل وکفی خیر مما کثر والہی و غنا کہ عبارت از عدم احتیاج
است گویا کسوتیست بر قد قناعت دوختہ چہ احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر
طمع بر موجود و قطع نظر از معدوم صورت نبندد شعر اذا شئت ان تستقرض المال
منفقا + علی شہوات النفس فی زمان العسر + فسل نفسک الانفاق من کنز
صبرہا + علیک وارفاقا الی زمن الیسر + فان فعلت کنت الغنی وان ابت فکل
ممنوع بعدہا واسع العذر + ذوالنون مصری رح گفتہ است من قنع استراح من اہل

و استطال علی اقرانہ و بشر بن حارث گفتہ است لو لم یکن فی القناعۃ الا التمتع بالعز لکفی صاحبہ و در تفسیر این آیت کہ فلنحیینہ حیوۃ طیبۃ گفتہ اند مراد ازین حیات طیبہ قناعت است و چگونہ قانع را حیات طیبہ نباشد و حال آنکہ منغص عیش و مکدر حیات جز طلب فضول و زوائد و اہتمام تحصیل آن نیست و ہیچ از صاحب قناعت مسلوب و بحکم آنکہ قناعت سبب لذاذ عیش است بآسانی امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ آن را بسیف قاطع نسبت کرد کہ القناعۃ سیف لا ینبو و قناعت مقدمہ رضاست ہر کہ قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت ابو سلمان دارانی گفت القناعۃ من الرضا کمان الورع من الزہد و در فضیلت قناعت ہمین قدر خاصیت کافی بود کہ شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانکہ بنان رحمہ اللہ گفتہ العبد حر ما قنع و الحر عبد ما طمع و دیگرے گفتہ است اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لعشت حرا و قناعت در امور دنیوی پسندیدہ است نہ در امور اخروی چنانکہ ابو بکر مراغی گفتہ است العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعۃ و التسویف و دبر امر الآخرۃ بالحرص و التعجیل فصل ششم در تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواہی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با فناء وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواہی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب فنا مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتہیان و آما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست کہ در مناظرات

تجاوزات هرگاه که حق از طرف دیگرے مشاهده کنند با او طریق مکابرت نسپرد بلکه
بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هرچند در این حال ظاهرا با خلق تواضع نماید اما
بحقیقت با حق نموده باشد و اینجاست قول فضیل بن عیاض رحمه الله التواضع
ان تخضع للحق وتنقاد له وتقبله ممن قاله وتسمع منه و اشارت حدیث صحیح کان الله تعالی
اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بدین معنی است و مراد از رعایت
حقوق آنکه حقوق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم دارد چنانکه در خبر است
که ان من راس التواضع ان تبدء بالسلام علی من لقیت وترد علی من سلم علیک وان
ترضی بالدون من المجلس وان لا تحب المدحة والتزکیة والبرة و مراد از ترک ترفع
و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق
مرتبه خود از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال است میان کبر و ضعت
و کبر عبارتست از تصور فوقیت و ترفع نفس از درجه که مستحق آن باشد و ضعت عبارت
از تضییع حق او و وضعش در مرتبه که دون حق او باشد و این رعایت موقوف بر حصول
اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود است و تصور آن مزله اقدام چه مادام تا در نفس
از بقایا وجود و صفات آن اثرے بامده باشد بطرف کبر مائل بود و قدر خود را ورای
مرتبه داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت این علت را در نفس پوشیده
یافتند از بهر معالجه و اخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع است که بمعنی
ضعت دلالت دارد و اگر چنانچه در نفس جموح از حد اعتدال و جنوح بطرف کبر نشیفت
نبودی و محتاج تادی نگشتی و بمنزلت خود راضی شدی مشایخ مرید را بطرف ضعت
میل نفرمودندی و بیشتر ارباب سلوک در مبادی ظهور سلطان حال از ازدرای م

استیلائی کہ مولد سکر بود خالی نباشد و نفوس ایشان بجہت استراق سمع در صفت کبر
اعجاب ظاہر گردد و فریاد انا ولا غیر ے و من مثلے و لیس لنا ے از نہاد شان سر بر زند
پس مبالغہ نمودند مشائخ در تواضع تا غایتی کہ بحد ضعت انجامد از بہر رفع این علت
و رفع این آفت است تا مگر بحد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال نسبت
با شخص متواضع و تصور او در خود تواند بود و الا نسبت با خلق و تصور ایشان در حق
او و خود باید کہ خلق را با خود و خود را با خلق در آن مرتبہ فرو آرد کہ تصور ایشانست
تا خلق از وے و او از خلق در آسائش بود و از اینجاست قول شیخ الاسلام رحمۃ اللہ
من ظفر بکنز التواضع و الحکمۃ لیقیم لنفسہ عند کل احد مقدارًا لیعلم انہ لیقیمہ و لیقیم کل
احد علی ما عندہ من نفسہ و من رزق ہذا فقد استراح و اراح و ما یعقلہا الا العالمون
و تواضع عین عزتست اما چون صراطیست ممتد بر جہنم نار کبر و ضعت کہ تواضع
عبارت از آنست کبر و عزت بر دیدہ قاصر ناظران ملتبس نماید و لیکن میان
ایشان فرقے تمامست و یکی نکتے یا حسن بن علی رضی اللہ عنہما گفت ان الناس
یقولون ان فیک تیہا فقال لیس بتیہ و لکنہ عزۃ و کبر و عظمت خاص صفت حق است ہر کہ
با او منازعت کند در ان شکستہ شود چنانکہ در حدیث است الکبریاء ردائی و العظمۃ ازاری
فمن نازعنی واحدا منہما قصمتہ از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نقل است کہ وقتی
یکے متکبرے را گفت اولک نطفۃ مذرۃ و آخرک جیفۃ قذرۃ و انت فیما بین ذلک
تحمل العذرۃ فیقیم الکبر و در تیمی گفتہ اند شعر کیف یزہو من رجیعہ + ابد الدہر ضجیعہ
و بعضے گفتہ اند ے من عرف کوامن نفسہ لم یطمع فی العلو و الشرف + و یسلک
سبیل التواضع + فلا تخاصم من یاتمہ + و یشکر اللہ لمن حمدہ + و فضیل بن عیاض

گفته است من رای لنفسه قیمة فلیس له فی التواضع نصیب و تواضع با خلق چنان
پسندیده بود که خاص خدا را باشد یعنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت
الهی بینند نه ازان روی که بدیشان طمع و احتیاج دارد و از سر منقصت و مسکنت
پیش ایشان تذلل نماید چه این معنی را ضعة خوانند نه تواضع در خبرست طوبی
لمن تواضع من غیر منقصة وذل فی نفسه من غیر مسکنة و هم در خبرست من تواضع
لغنی لاجل غنائه فقد ذهب ثلثا دینه و درین موضع فقرا را کبر بمعنی عدم التفات
با غنیا از تواضع بهتر چنانکه گفته اند ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء واحسن من ذلک
تیه الفقراء علی الاغنیاء و در خبرست اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم
واذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم و تواضع نعمتیست که بر آن هیچکس حسد نبرد همچنانکه
کبر بلائیست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم گفته التواضع
نعمة لا یحسد علیها والکبر محنة لا یرحم علیها والعز فی التواضع فمن طلبه فی الکبر لم یجده

فصل ششم در حلم و مدارات حلم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق
خدا را نه از سر عجز در خبر است که من کظم غیظا و هو یستطیع ان ینفذه دعاه الله تعالی
علی رؤس الخلائق یوم القیمة حتی تخیره فی ای الحور شاء و همچنین در خبرست
که رسول صلی الله علیه وسلم روزی با اصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی
ضمضم گفتند یا رسول الله ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی تصدقت
الیوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربه ومن شتمنی فلا اشتمه ومن ظلمنی فلا
اظلمه و نفس همواره از کسی که بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و نفور در وی پدید
آید و خواهد که بغیظ غضب او را از خود دور گرداند و ازان جهت خون دل در

فوران آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بروی امضاء غضب تواند
خون دل از ظاهر بشره روی بباطن نهد و در دل جمع گردد و حزن و غم ازان تولد
کند و صفرت لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند که بروی غضب
براند خون دل بر جوشد و عروق و شرائین ازان منتفخ گردد و اثر حمرت بر روی پدید
آید و بضرب و شتم و امثال آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد
گردد میان انقباض و انبساط و ازان غل و غش تولد کند و امثال این عوارض
از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین بنور توحید جملهٔ حوادث را از حق سبحانه
بیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از امارت غضب ایمن باشد و حزن و غم و
غل و غش از وی منتفی بود و رسول صلی الله علیه وسلم از منشاء روح و راحت و
حزن همچنین خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح والراحة فی الرضاء والیقین وجعل
الهم والحزن فی الشک والسخط و چگونه غل و غش در دل صوفی مجال یابد و منشاء
آن که محبت دنیا است از وی منتفی بود و لیکن غضب وی وقتی پدید آید که از هتک
حرمات الٰهی چیزی مشاهده کند چنانکه موسی علیه السلام وقتی با حضرت عزت
مناجاتی کرد که الٰهی من اهلک گفت یا موسی هم المتحابون فی الدین یعمرون مساجدی
ویستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عندهم قد ذکرونی و یحونی والذین اذا استحلت
محارمی غضبوا و استقاموا علی طریقة شریعته داد و امری و اقوال و افعال صوفی همه
موزون بود بمیزان شرع هرگز شتم و فحش از دهان وی بیرون نیاید بلکه آنرا علین
حدث و خبث داند ابن عباس رضی الله عنهما گفته است الحدث حدثان حدث
من فرجک و حدث من فیک یعنی گفته اند لان اتوضا عن کلمة خبیثة احب

الی من ان اتوضأ من طعام طیب و غضب شعبه ایست از آتش دوزخ هر که دروی
آتش غضب افروخته شود بنقد در عذاب معجل بود و در حدیث آمده است که ان الغضب
جمرة من النار الم تر الی حمرة عینیه و انتفاخ اوداجه فمن وجد ذلک فان کان
قائما فلیجلس و ان کان جالسا فلیضطجع و صاحب قوت آنست که در وقت غضب
نفس خود را از طیش و حرکت نگاه دارد و خدای را یاد کند مکتوبست در انجیل که یا ابن
آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب وارض بنصرتی لک فان نصرتی
لک خیر من نصرتک لنفسک و آمده است که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم
بجماعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران از زمین بر می داشتند پرسید که این
چیست گفتند حجر الاشداء گفت الا اخبرکم باشد من هذا رجل کان بینه و بین اخیه
غضب فاتاه فغلب شیطانه و شیطان اخیه و غضب و امارات صفت شیطانست
همچنانکه حلم و مدارا صفت رحمن در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم
ابوهریره را گفت احتمل الاذی عمن هو اکبر و اصغر منک فاذا فعلت ذلک باهی الله
والملائکة بک و سخن عیسی علیه السلام است که احتملوا من السفیه واحدة تربحوا عشرة
و فضیل بن عیاض رحمه الله گفته است مداراتک وان کانت فی مجاری الظاهر
مع غیرک فهی تحقیق الباطن مع نفسک فان فیها مصلحة دینک و دنیاک و میان
مدارات و مداهنه ظاهرا التباسی هست و اما باطنا فرق آنست که مداهنه احتمال اذیت
خلق است در امر دینی و مدارات احتمال اذیت است در امر دنیوی چنانکه سهل عبد الله
تستری رحمه الله گفته است المداراة هی الاحتمال فی امر الدنیا و المداهنة هی
الاحتمال فی امر الدین والله الموفق فصل هفتم در عفو و احسان

عفو آنست که از بدی درگذاری و احسان آنکه در مقابل بدی نیکی بکار داری و این
جمله مکارم اخلاق عفو و احسان ست چنانچه در خبرست ان من مکارم الاخلاق ان
تعفو عمن ظلمک وتصل من قطعک وتعطی من حرمک وهم در خبرست لیس عبد یظلم
مظلمة فیعفو عنها الا اعز الله بها نصره وصوفی را تخلق بدین دو خلق از لوازم اوست
چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست با حق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را
در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر و متصرف نداند بلکه ایشان را وسائط و روابط مشیت
و قدرت حق بیند و منشاء عفو حقیقی دین نظرست چه کسی بوجود فعلی واثری ندارد حوالت
اساءت باو نکنند و بعضی از متصوفه چون وجود وسائط را سبب تخلق بصفت عفو
بینند بر ایشان منت نهند بلکه منت پذیرند و در مقابله آن احسان کنند چنانکه یوسف
بن حسین رحمه الله گوید وقتی باذو النون رحمه الله گفتم با که صحبت دارم گفت من اذا
مرضت عادک واذا اذنبت تاب لک و این بیت انشا کرد شعر اذا مرضنا اتیناکم
نعودکم + وتذنبون فنأتیکم فنعتذر + و چون در مقابله ذنوب باعتذار قیام نماید
بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرد و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان نماید و در این معنی
گفته اند شعر اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا + ان بر عندک فیما قال او فجرا + فقد
اطاعک من ارضاک ظاهره + وقد اجلک من یعصیک مستترا + و از آن جهت که
افعال ایشان معلل بغرضی نبود و از اثر جفا وفا کنند و در مقابله بدی نیکی چنانکه در خبرست
احسن الی من اساء الیک و سفیان ثوری رحمه الله گوید الاحسان ان تحسن الی من اساء
الیک فان الاحسان الی المحسن متاجرة کنقد السوق خذ شیئا وهات شیئا و حذیفه یمانی
روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم لا تکونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا

وان ظلموا ظلمنا ولکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا
و در خبر ست که لیس الواصل المکافی ولکن الواصل الذی اذا قطعت رحمہ وصلہا
فصل ہشتم در بشر و طلاقت وجہ روایتیست از خواجۂ کائنات علیہ افضل
الصلوٰۃ کل معروف صدقۃ وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجہ طلق وان تفرغ
من دلوک فی اناء اخیک از جملۂ مکارم اخلاق تازہ روئی و بشاشتست و صوفی
ہمیشہ بشاش و ہشاش بود چہ بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعۂ جمال ازلی
و ملاحظۂ کمال لم یزلی ہموارہ امداد فیض قدسی بدل و جانش متصل بود و اثر نضارت
وجدان در سیمای وی ظاہر جائے کہ اثر نضارت نعیم فردائے قیامت بر صفحات
وجوہ ایشان واضح و لائح بود کہ تعرف فی وجوہہم نضرۃ النعیم امروز اہل تصوف را
کہ آیت وجوہ یومئذ مسفرۃ ضاحکۃ مستبشرۃ گویا در شان ایشان منزلت و نص
وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ بیداری وصف خاص ایشانست نضارت وجوہ
ایشان اثری است از آثار نظر عرفان و ہشاشت و بشاشت ایشان نیز از انوار
وجدان و تخلق بدین خلق با خاص و عام و اہل و نااہل بکار دارند و از برائے طلب
سلامت و رعایت غرض نہ بجہت نفاق و ریا با نفوس شریرہ تازہ روئی ہر چند از
سر محبت نبود اظہار کنند چنانچہ عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ وقتی مردی از خارج
آمد و من در خدمت رسول علیہ السلام نشستہ بودم اجازت خواست کہ در آید رسول
علیہ السلام گفت بئس ابن العشیرۃ او بئس اخ العشیرۃ چون دستوری داد و در آمد تازہ
روئی و نرم سخنی پیش آمد من از آن تعجب نمودم چون بیرون رفت از آن حال پرسیدم
رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت یا عائشہ ان من شر الناس من اکرمہ الناس وبقیہ

الناس من التقاء فحشہ و درنسخہ از شافعی رضی اللہ عنہ این ابیات نقل است ؎
لما عفوت ولم احقد علی احد + ارحت نفسی من ہم العداوات + انی احی عدوی
عند رویتہ + لادفع الشر عنی بالتحیات + واظہر البشر للانسان ابغضہ + کانہ
قد حشا قلبی مودات + فصل نہم در تلاطف و نزول با طبایع ارباب عزائم
کہ اکثر اوقات و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف و جد محض گذرد گاہ گاہ
از جہت ترویح قلوب بر سبیل اغماض نفوس را در مسافح رخص تسریح دہند تا بدان
مزاح و نزول با طباع از کلال ملال برہند و رعایت اعتدال و محافظت قدر
حاجت دران خلقی شریفست و درست نباید الا از کسی کہ در مقام حریت تمکن
بود و از پایہ طباع خلق ترقی کردہ و اوقات مصلحت نزول با طباع و حد و قدر آن
دانستہ و رعایت تو انستہ و اکثار آن ہمگنانرا خصوصاً اہل بدایات و مریدان را
کہ نفوس ایشان از بقایا رجوح و جموح مسالح گشتہ باشند و قلوب بر دقایق صفات
نفس وقوف نیافتہ بغایت مکروہ است و صوفیانرا کہ نفوس ایشان در تحت سیاست
علم مقہور شدہ باشد و سلس انقیاد گشتہ و بقایاء ہوا از ان برخاستہ روا بود کہ
بجہت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران در وقت خود و بقدر حاجت از اوج
عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و طریق مزاح و مداعبت با اصحاب یا اہل و یا
با اولاد سلوک دارند و دران اقتدا نمایند بتخلق رسول علیہ الصلوۃ والسلام با اصحاب
و اہل و ولد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ است کان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یسر الرجل من اصحابہ اذا کان مغموما بالمداعبۃ و از عائشہ رضی اللہ
عنہا پرسیدند کیف کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا خلا فی البیت

گفت الیس الناس بشاشا تحیا کا دیم عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ رسول
علیہ السلام روزی درخانہ با من گفت بیا تا دوشی وسعی با ہمدیگر مسابقت نمائیم
یکبار مسابقت نمودیم وسبق من بردم دیگر بار بمسابقت نمودیم رسول علیہ السلام
سبق یافت پس گفت ہذہ بتلک و ہمچنین وقتی عجوزہ از رسول صلے اللہ علیہ وسلم
پرسید کہ فردا حال عجائز چگونہ باشد گفت ہیچ عجوزہ در بہشت نرود عجوزہ دلتنگ شد
رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت غم مخور کہ فردا در بہشت عجائز را جوان گردانند این
آیت بخواند انا انشاناہن انشاء فجعلناہن ابکارا عربا اترابا عجوزہ ازین سخن
بغایت شاد شد و انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفتہ است وقتی رسول علیہ السلام
با من چنین خطاب کرد یا ذا الاذنین و شخصے بود بدوی نام او زاہر بن حرام گاہ
گاہ پیش رسول صلے اللہ علیہ وسلم آمدی و ہر وقتی طرفہ آوردی بطہرہ روزی
رسول صلے اللہ علیہ وسلم در بازار مدینہ میگذشت او را دید کہ متاعی میفروخت
از پس او در آمد و بازوہائے او بگرفت چون بازنگریست و رسول را علیہ السلام
بدید دستہای او را بوسہ داد رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت من یشتری ہذا
العبد زاہر گفت اذن تجدنی کاسدا یا رسول اللہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم
گفت ولکنک عند اللہ ربیح و صہیب رضی اللہ عنہ روایت کند کہ روزی در پیش
رسول علیہ السلام رفتم و در یک چشم رمدی داشتم رسول علیہ السلام خرما میخورد و مرا گفت تو
نیز بخور چون پارہ بخوردم گفت تاکل من التمر و بک رمد گفتم یا رسول اللہ انما
اکل بالجانب السلیم رسول علیہ السلام بخندید و ادب صوفیان در مزاح آنست
کہ از جادۂ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مواخذ نشوند چنانکہ در خبر است کہ

ان الله تعالی لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و هم در خبر ست اما انی لا امزح
ولا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیبت و محاکات و هرچه بر سخافت
عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند و هرگاه که مزاح و مداعبت مشتمل برین ادب
بود مضر نباشد بلکه مفید بود چنانکه بعضی گفته انه المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام
و این فائده وقتی صورت بندد که اعتدال و اقتصاد دران رعایت کنند و الا ضرر
و فساد ازان لازم آید چنانکه یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است که اقتصد
فی مزاحک فالافراط فیه یذهب البهاء و یجزی علیک السفهاء و ترکه یغیظ المؤانسین
و یوحش المخالطین دیگری گفته است المزاح مسلبة البهاء مقطعة الاخاء و بعضی
در فرق میان مزاح و مداعبه گفته انما المداعبة ما لا یغضب جده و المزاح ما یغضب
جده و اعتدال در مزاح کسی را آسان دست دهد که حال او میان خوف و رجا و قبض
و بسط متوسط و معتدل بود فصل دهم در تودد و تالف از جملهٔ اخلاق کریمه
و اوصاف شریفه یکی تودد و تالف است هرچند در نهاد مردم این خلق تمامتر خیر
و سعادت دروی تمامتر و بیشتر چنانکه در خبر ست المؤمن الف مالوف و لا خیر فیمن
لا یالف و لا یولف و عزلت و وحدت که محمودست نسبت با اشرار و اردا ست
و الا تالف و صحبت با اخیار اشرف مطالب اعز مآربست چه هر صاحبی از مصحوب
خود بطریق صحبت هرچه برو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس اهل خیر و صلاح بواسطهٔ
مخالطت و ممازجت نفوس و امتزاج اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند و چگونه
صحبت آدمی را اثر و الفت موجود است تعدی و تاثیر نباشد در جمادات و
نباتات و حیوانات که خسیس و کثیف اند مقارنت و صحبت را تاثیر است چنانچه

آب و هوا را که بمقارنت اراضی فاسده و جیف متعفنه فاسد و متعفن شوند و بمقارنت
اراضی صالحه و ریاحین طیبه بکیفیت صلاح طیب و متکیف گرداند و چنانکه نباتات
و زروع که بمجاورت و مقارنت عروق زوائد فاسد شوند و بتنقیه و تنحیه آن صلاحیت
یابند و چنانکه حیوانات که بمقارنت با یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه ذلول بصحبت شرود
شرود گردد و گاه شرود بصحبت ذلول ذلول شود و تأثیر صحبت مردم در بعضی بمشاهده و
معاینه از بیان مستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بمحزون حزن
نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند لقاء الاخوان لقاح یعنی بواطن اهل صحبت
باکتساب اوصاف از یکدیگر ملقح گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت که بنای
آن بر محبت ذاتی و تألیف الهی بود و لکن امتداد الفت میان ایشان بجائی رسد در موافقت
و عدم مخالفت و اکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد و تعدد اشخاص در صورت
وحدت بمثابت اعتبار یک شخص گردد چنانکه در خبر است الا ان مثل المؤمنین فی توادهم
و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو منه تداعی سائره بالسهر والحمی و هم در خبر است
المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضاً و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمره آن
همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و لیکن این معنی در عزت بمثابت کبریت
احمر است و اگر ممکن بودی که خلق عالم همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج
بتعدیل معدلی نیفتادی و از اینجا گفته اند لو تحاب الناس و تعادلوا المحبة لاستغنوا
عن العدالة و دیگری گفته است العدالة خلیفة المحبة و چون جامع میان اهل محبت
رابطه حقیقت محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و استیناس ایشان
محض استیناس با حق بخلاف تودد و تألف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان

ایشان را بطه طبع و هوا ست و نتیجه صحبت شان همه وحشت و خلاف الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف اہل فساد و شر با یکدیگر چنین نتیجه دہد و
صحبت و تالف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر چنانکه گفته اند
الصوفی مع غیر الجنس کاین باین و مع الجنس کاین معاین باب نهم در بیان
مقامات و دران ده فصل ست فصل اول در توبه اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع
خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبه ست آلودگان الواث ذنوب
را جز آب مطهرا و پاک نگرداند و منغمسان بحر معاصی را جز سفینه او بساحل نجات
نرساند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است العجب ممن لقیظ و معه النجاة پرسیدند
که و ما النجاة گفت التوبة والاستغفار و چون سبب خلاص نفس از مهالک ذنوب
توبه ست تقصیر و تسویف دران ظلم بود بر نفس خود و من لم یتب فاولئک هم الظالمون
یعنی توبه شرعاً رجوع ست از معصیت الله سبحانه با طاعت او و ابو یعقوب سوسی رحمه الله
گفته است التوبة من کل شئی ذمه العلم الی ما مدحه العلم و حصول مقام توبت النصوح
موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و هدا خلت پنج رکن اما احوال
سه گانه که بر وی متقدم اند یکی تنبیه است دوم زجر سوم هدایت اما تنبیه حالیست که
در بدایت توبت بدل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و بضلالت طریق
غی خود بینا گرداند و این حال را تیقظه نیز خوانند و زجر حالیست که او را از اقامت
سکون بر ضلالت و غی ازعاج کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند و هدایت حالیست
که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری که گمراه شده باشد و در سر راه خفته
ناگاه دلیلی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از بی راه بمقصد راه برخیزد و براه آید

واما مقامات چہارگانہ کہ مقارن مقام توبت اند و معاون بران یکے رویت عیوب افعال است دوم رعایت سوم محاسبت چہارم مراقبت اما رویت عیوب افعال آنست کہ در ہیچ فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بلکہ آنرا معیوب ناتمام بیند وچگونہ معیوب نباشد افعال مبتدیان وحال آنکہ از شوائب حظوظ خالی نباشد ابو عبداللہ سنجری گفتہ است من استحسن شیاً من افعالہ فی حال ارادتہ فسدت علیہ ارادتہ الاان یرجع الی ابتدائہ فروض نفسہ ثانیا ومن لم یزن نفسہ بمیزان الصدق فیمالہ وعلیہ لایبلغ مبلغ الرجال و ابو سلیمان دارانی رحمہ اللہ گفتہ ما استحسنت من نفسی عملاً فاحتسبتہ واما رعایت آنست کہ پیوستہ خاطر و باطن خود را از قصد مخالفت و میل بدان محافظت نماید وحراست کند چہ ہمچنانکہ معصیت ذنب ظاہر است تلذذ و تذکار آن بعد از ترک ذنب باطنست پس پیوستہ باید کہ رعایت ظاہر و باطن کند و در ازالت تلذذ و تذکار ذنب متروک سعی نماید و اگر بکلی زائل نشود باید کہ انکار آن در دل دارد چہ انکار درین موضع در کفارت ذنب موثر بود و از سہل عبداللہ رحمہ اللہ پرسیدند کہ چہ گوئی در حق کسی کہ از چیزی توبہ کند و بعد از ان چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا آنرا بیند یا ذکر آن شنود حلاوت بیابد گفت الحلاوۃ طبع البشریۃ ولابد من الطبع ولیس لہ حیلۃ الاان یرفع قلبہ الی مولاہ بالشکوی وینکر بقلبہ ویلزم نفسہ الانکار ولا یفارقہ ویدعو اللہ تعالی ان ینسیہ ذلک ویشغلہ بغیرہ من ذکرہ وطاعتہ وان غفل عن الانکار طرفۃ عین خاف علیہ ان لایسلم وتعمل الحلاوۃ فی قلبہ ولکن مع وجدان الحلاوۃ یلزم قلبہ الانکار ویحزن ویحول فانہ لایضرہ واما محاسبہ آنست کہ پیوستہ متفقد و متفحص احوال

و افعال نفس خود بود و موافقات و مخالفات را که روز بروز بل ساعت بساعت
ازو صادر می شود حصر و احصا میکند و بزیادت و نقصان آن بر کیفیت حال خود
واقف میشود نقل است از عمر رضی اللہ عنہ که گفته است که حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا و تزینوا للعرض الاکبر علی اللہ یومئذ تعرضون لا تخفی
منکم خافیہ و مراقبت آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاہر و خطرات و نیات
باطن حق سبحانہ را بر خود رقیب و مطلع بیند تا ہمچنانکه در ظاہر از افعال معاصی بر حذر
بود و شرم دارد در باطن از خطرات مذمومہ محترز بود و شرم دارد و ظاہر و باطن او
در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افمن ہو قائم علی کل نفس بما کسبت
عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانه که بنای توبت بر آنست و تحقیقش بدان یکی اداء
فرائض است دوم قضاء فائتات سوم طلب حلال چہارم رد مظالم پنجم مجاہدت و
مخالفت بانفس اما ادای فرائض آنست که ہر فرضی که برو متوجه میشود از مامورات
و منہیات شرعی در اوقات و ساعات متجدده بدان قیام نماید و اما قضاء فائتات
آنکه ہر چه ازو فوت شده باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیه
مطعم و مشرب و ملبس است از شوائب حرمت و شبہه چه تصفیه آن در تصفیه باطن
اثری عظیم دارد و شریعت بر التزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضة
بعد الفریضة و اما رد مظالم ابرا ذمه است از حقوق دیگران که بجبر کسر ظلم و تعدی بتدارک
و تلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتل
یا جرحی یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا نمیمتی بقصاص یا دیت یا استحلال ذمت خود را از آن
بری گرداند و اما مجاہدت و مخالفت با نفس یا ضت دادن است بفطام از مالوفات

و تمتع از شہوات یا و ترک لذات طبیعی معتاد و متمرن گردد و بندہ کار ما لوفات مجرد کہ
بظاہر ازان منتہی و منزجر شدہ باشد و توبت کردہ مشلذ نگردد و ظاہر و باطن او
در توبہ مستقیم شود و بر اداء امورات و ترک منہیات صابر و راضی گردد و نتائج توبہ
چہار چیز ند محبت الٰہی کہ ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین و تحقق فی توب التائب
من الذنب کمن لا ذنب لہ و تبدیل سئیات بحسنات اولٰئک یبدل اللہ سیئاتہم
حسنات و اختصاص بدعوات حملۂ عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبت و چیز
قدم رغبت و تعجیل تدارک آن چنانکہ در خبرست اعظم الذنوب عند اللہ استصغار الذنوب
و تاخیر التوبۃ و شبلی رحمہ اللہ گفتہ است تاخیر التوبۃ من اعظم المعاصی لانہ اذا قال
المذنب اتوب الی سنۃ معناہ انی اعصی اللہ الی سنۃ و انچہ در پیش اشارتی رفت کہ
توبت رجوعست از معصیت با طاعت مجلی است کہ تفصیل آن درجات دارد درجہ
اول توبہ عمال و آن رجوعست از اعمال فاسدہ با عمال صالحہ درجہ دوم توبہ زہاد
و آن رجوعست از رغبت اندرون بدنیا یا بی رغبتی ازان درجہ سوم توبت اہل حضور
و آن رجوعست از غفلت با حضور درجہ چہارم توبت متخلقان و آن رجوعست از
اخلاق سیئہ با اخلاق حسنہ درجہ پنجم توبت عارفانست و آن رجوعست از رویت
حسنات خود با حق اہل معرفت ہر گاہ کہ حسنہ بخود اضافت کنند ازان توبہ کنند و آن توبہ
واجب دانند و از فعل خود بفعل حق باز گردند و ازینجاست قول رویم رحمہ اللہ التوبۃ
ان تتوب من التوبۃ یعنی اگر توبہ را کہ از حسنات است از خود بینی ازان توبت توبت
کنی و با توبت حق گردی و توبت خود را اثر توبت او بینی ثم تاب علیہم لیتوبوا درجہ
ششم توبت توبت موحدان و آن رجوع ست از ما سوای حق با حق چنانکہ

ابوالحسین نوری رحمه الله گفته است التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله اهل توحید
هرگاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند وازان توبت واجب شمرند و در ضمن این لطف
فنا وجود خود لازم بینند شعر فقلت وما اذنبت قالت مجیبة + وجودک ذنب لا یقاس
بها ذنب + درین مقام که وجود تابت محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجوداست
چگونه باقی ماند جنید رحمه الله گفته وقتی در پیش سری رحمه الله رفتم او را متغیر یافتم
سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی از در درآمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان
لا تنسی ذنبک جوان گفت نه چنین است گفتم پس چیست گفت التوبة ان تنسی ذنبک
جنید گوید من گفتم الامر عندی ما قاله الشاب پرسید که چرا گفتم لان ذکر الجفاء فی الحال
الصفاء جفاء و انابت درجه ایست از درجات توبت فوق درجهٔ اول ابراهیم ادهم
رحمه الله گفته است اذا صدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة ثانی درجة التوبة
وابوسعید قرشی رحمه الله گفته است المنیب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله الی الله
تعالی و بعضی گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع من غیره الیه
ضیع احد طرفی الانابة و شیخ الاسلام رحمه الله گوید المنیب من لم یکن له مرجع سواه
فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فیبقی شبحا لا وصف له قائما بین یدی
الحق مستغرقا فی عین الجمع و انابت بدین تفسیر عبارت بود از درجهٔ علیا توبه والله الموفق

فصل دوم در ورع بدانکه اصل دین و قاعدهٔ اسلام ورع است چنانکه در خبر است
ملاک دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در مناهی چنانکه در خبر است
حکایة عن الله تعالی ادما افترضت علیک تکن من اعبد الناس و انته عما نهیتک
تکن من اورع الناس واقنع بما رزقتک تکن من اغنی الناس و ورع ازان جهت

دوم مقام توبه است که وقایهٔ نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور
نگردد و اگر تورع از منهی قبل الوقوع فیه تقدیر کنیم شک نیست که این مقام تورع
مقام توبت بود ازان منهی لان الصحیح خیر من الجبر و بعضی از برای احتیاط گفته اند
ورع ترک شبهات و فضولست قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً و اگرچه ظاهر شرع
دران رخصت داده است چنانکه ابوبکر شبلی رحمه الله گفته است الورع ثلثة
ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان وهو ترک
الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة
والضمائر الردیة پس تورع از منهی درست نیاید الا بترک شبهه من حام حول الحمی
یوشک ان یقع فیه و بعضی درین احتیاط مبالغت زیادت کرده اند و گفته که ورع
ترک کل است چه شاید که ظاهر او چه شبهه در چیزے نماید و مع ذلک مختلط و
ممتزج بود پس حذر و احتراز ازان یقیناً بترک کل محقق شود شعر ان السلامة
عن سلمی و جاریها + ان لا تمر علی حال بوادیها + و ازینجاست قول جنید رحمه الله
که الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة و بعضی از مشایخ بتعلیم و تعریف الهی بعلم
ظاهر وجه حل و حرمت اشیا دانسته اند چه نقل است از حارث بن اسد محاسبی
رحمه الله که بر طرف انگشت وسطا او رگی بود که چون دست بطعام شبهه دراز کردی
آن رگ برجستی و بیان تعریف حرمت طعام بدان شتی و نخوردی و سهل عبدالله رحمه الله
گوید الورع اول الزهد و الزهد اول التوکل و التوکل اول القناعة و القناعة
اول الرضا و ابراهیم خواص رحمه الله گوید الورع دلیل الخوف و الخوف دلیل المعرفة
و المعرفة دلیل القربة و همچنانکه در مقام توبه بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات

درجات بعضها فوق بعض کرده شد در مقام ورع و دیگر مقامات همین قیاس
باید کرد چه در هر مقام بحسب غلبهٔ حال هر طائفه را قدم گاهی دیگر است و
ازینجاست قول شبلی رح الورع ان تتورع ان تتشتت قلبک عن الله طرفة عین

فصل سوم در زهد

بدانکه زهد از جملهٔ مقامات سنیه و مراتب علیه است چنانکه در
خبر است که من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا و مراد از زهد صرف رغبت است
از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبت و ورع است
چه سالک طریق حق اول نفس خود را بمقمعهٔ توبت نصوح از تورط و انهماک در رذائل
ملاهی قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر وی تنگ گرداند پس آنگاه بمصقلهٔ ورع
و تقوی آینهٔ دل را از زنگ هوا و طمع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا
و آخرت کماهی در وی بنماید پس دنیا را در صورت قبح و فنا مشاهده کند و از وی
اعراض نماید و آخرت را در صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و
حقیقت زهد محقق شود و هر چند بنسبت با منتهیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت
زهد نیست ولیکن بنسبت با مبتدیان چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارات
زهد است بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد از جهت تمییز مدعیان از صادقان مشتمل است
بر وجوب ترک املاک و حظوظ قول جنید رحمه الله الزهد خلو الایدی عن الاملاک
و القلوب عن التتبع و قول سری رحمه الله الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا
و این زهد عوام است در درجهٔ اولی و زهد خواص در درجهٔ ثانیه زهد در زهد است یعنی آنکه
صرف رغبت است از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست
بحظوظ اخروی و بمعنی فنای ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق سبحانه درست آید

و زہد خص خواص در درجۂ ثالثہ زہد باشد ہست و آن زہد ست در دنیا باختیار حق بعد از فنا اختیار خود و این زہد مخصوص ست بانبیا و خواص اولیا و بعضی گفتہ اند زہد در زہد عدم مبالاتست بزہد از جہت استحقار دنیا و بدانکہ زہد نتیجہ حکمت ہست و منتج علم و زہد چنانکہ در خبر است اذا رایتم الرجل قد اوتی زہداً فی الدنیا مطلقا فاقربوا منہ فانہ یلقی الحکمۃ و در ازاء زہد رغبت در دنیا نتیجہ جہالت و منتج کوری دل ست چنانکہ در خبر ست من رغب فی الدنیا وطال املہ فیہا اعمی اللہ تعالیٰ قلبہ علی قدر ذلک و من زہد فی الدنیا وقصر املہ فیہا اعطاہ اللہ تعالیٰ علما بغیر تعلم و ہدی بغیر ہدایۃ و زہد نتیجہ حکمت ازان جہت است کہ حکیم کسی را گویند کہ بنا کارہا بر اساس محکم نہد و شک نیست کہ زاہد بجہت اعراض از دنیا فانی و رغبت در آخرت باقی بنا کار خود بر قاعدہ محکم نہادہ است و در خبر ست انما الحکیم ہو الزاہد فی الدنیا و ہمچنین در خبر ست من زہد فی الدنیا اسکن اللہ الحکمۃ فی قلبہ و انطق بہا لسانہ و سخن لقمان حکیم ست الحکمۃ النافعۃ ما تنسیک الدنیا وتذکرک الآخرۃ و قول شبلی رحمہ اللہ الزہد غفلۃ لان الدنیا لا شیئ و الزاہد فی لا شیئ غفلۃ و ہمچنین قول او لا زہد فی الحقیقۃ لانہ اما ان یزہد فیما لیس لہ فلیس ذلک بزہد و اما فیما ہو لہ فکیف یزہد فیہ و ہو معہ و عندہ فلیس الا صلف النفس و مواساۃ بحقیقت نہ انکار مقام زہد و فضیلت آن و رفع قاعدہ اجتہاد ست و لیکن مراد و مقصود او از تحقیر قدر زہد و تصغیر آن در نظر زاہد دفع آفت عجب و اجتراء ست تا باعتداد و تعظیم آن مغرور نشوند و الا فضیلت مقام زہد از بیان مستغنی است چنانکہ گفتہ اند من سمی باسم الزہد فی الدنیا فقد سمی بالف اسم محمود و من سمی باسم الرغبۃ فی الدنیا فقد سمی بالف اسم مذموم واللہ الموفق

فصل چہارم در فقر سالک طریق حقیقت

بمقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسند الا بعد از عبور بر مقام زهد چه
اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر بر
کسی که رغبت دارد بدنیا اگر هیچ ملک ندارد عاریت و مجاز بود چه فقر را اسمی است
و رسمی و حقیقتی اسمش عدم تملک با وجود رغبت و رسمش عدم تملک با وجود زهد و
حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطهٔ آنکه جمله اشیا را در تصرف و
ملکیت مالک الملک بینند امکان حوالت مالکیت با غیر روا ندارند و فقر ایشان صفتی
ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیر نشود اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزهٔ تصرف
ایشان آید همچنان خود را از تملک آن بری دانند و مترسمان که از حقیقت فقر جز اثری
و نشانی نیافته اند و معنی آن در دل ایشان متجوهر نگشته صفت فقرشان امری عارضی
بود لاجرم بحدوث اسباب متغیر شوند و خود را متملک آن بینند و این طائفه جهت
اعتقاد بفضیلت فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت غنی و تملک بیش از آن
کنند که اهل غنی از صورت فقر و اهل معنی در تفضیل فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن رانده اند
و مذهب صحیح آنست که با مبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و بنسبت با منتهیان
هر دو متساوی چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد
چنانکه عبد الله بن جلا رحمه الله گفته است الفقر ان لا یکون لک فاذا کان
لا یکون لک من حیث لم یکن لک سلم تکن له و هر چند صورت فقر و غنا او را یکسان بود
صفت بذل و ایثار صورت غنی بر او باقی نگذارد چنانکه نوری گوید رحمه الله نعت الفقیر
السکون عند العدم والبذل عند الوجود و دیگری گفته که والاضطراب عند الوجود و از سهل
بن عبد الله تستری رحمه الله پرسیدند که فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسأل ولا

بر دو لا یحسن وچگونه حبس کند چیزی که بحق از و مستغنی است چه فاقهٔ فقیر جز بحق نباشد
ابو علی رودباری رحمه الله گفته است وقتی ابو بکر دقاق رحمه الله از من پرسید که
یا ابا علی لم ترک الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة گفتم لانهم مستغنون بالمعطی عن
العطایا گفت چنین است ولیکن مرا معنی دیگر روی نموده است گفتم بیار چیست گفت
لانهم قوم لا ینفعهم الوجود اذ الله فاقتهم ولا یضرهم الفاقة اذ الله وجودهم وابو بکر کتانی
رحمه الله گوید اذا صح الافتقار الی الله صح الغناء بالله لانهما حالان لا یتم احدهما
الا بالآخر و یحیی بن معاذ رحمه الله گوید الفقر ان لا تستغنی الا بالله ورسمه عدم الاسباب
کلها و از شبلی پرسیدند که حقیقت فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشیء دون الحق و
فقرا محقق چند طائفه اند طائفه آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نبینند اگر چه در تصرف
ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت
ندارند و طائفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان صادر شود هم
از خود نبینند و ملک خود ندانند و بران عوض چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصف
هیچ حال و مقام از آن خود نه بینند بلکه جمله را لطف حق و فضل او دانند و طائفه
آنکه باین اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند بلکه خودی خود را از آن
خود نه بینند ایشانرا نه ذات بود نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در دو عالم
هیچ ندارند و این وصفست که هیچ ندارند محو فی محو و محق فی محق شعر تسترت عن دهری
بظل وجوده * فعینی تری دهری ولیس یرانیا * فلو تسال الایام ما اسمی ما درت
واین مکانی ما عرفن مکانیا * و درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی
الله چه احتیاج صفت محتاج بود و قائم بذات او و اینجا نه ذاتست و نه صفات و

اما الفقر فخری اشارت بدین معنی بود و این فقر است که بعضی از صوفیان در اثبات آن هیچ
اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچکس نشناسد مگر حق سبحانه چه او
عالم غیوریست خواص اولیاء خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز
مستور باشند اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و این فقر مقام صوفیانست و
منتهیان نه مقام سالکان چه واصل را بعد از عبور مقامات در هر مقامی قدم گاهی بود
فراخور حال خود و برابر قدمگاه سالکان مثلا در توبت که اول مقامیست از مقامات
سالکان او را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله مقامات میسر گردد
و همچنین در جمله مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکانست
ولیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبه واصل کرده میشود والله الموفق فصل پنجم در معنی
صبر در عرف حبس مرید است از مراد منهی عنه یا برابطه کاره بر مکروه مامور به و اثبات
این مقام بعد از فقر از آن جهت افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبر است بر فقر و صبر یکی از
دو قاعده ایمانست چنانکه در خبر است الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه
هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا داند که نتیجهٔ قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و
اختیار حق است پس اگر از جملهٔ مکاره بود بران صبر کند و اگر از جملهٔ ملاذ و محاب بود بران
شکر گوید و صبر سه نوعست صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است
یکی صبر از مراد دوم صبر بر مکروه و صبر از مراد هم بر دو گونه است فرض و نفل فرض صبر است
از محرمات شرعی که نفس بدان تشوقی دارد و نفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات
قولی و فعلی چه ترک آن از قبیل مستحسناتست چنانکه در خبر است من حسن اسلام المرء
ترکه ما لا یعنیه و اما صبر بر مکروه هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبر است بر اداء فرایض نفس

عبادات از صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج نفل را انواع بسیارست مانند صبر بر نوافل
عبادات و صبر بر رعایت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر خمول و صبر بر تجرد
و صبر بر فقر و صبر بر اخفاء آن و صبر بر بلاء و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر بر
نعمت تا در مناہی صرف نرود دشوارتر از صبر بر بلاء و صبر بر عافیت تا در فتنہ نیفتد
دشوارتر از صبر بر مصیبت چنانکہ سہل عبد اللہ رحمہ اللہ گفتہ است الصبر من العافیۃ
اشد من الصبر علی البلاء و در روایتست از بعضے صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین ابتلینا
بالضراء فصبرنا وابتلینا بالسراء فلم نصبر و صبر نفس را صبر فی اللہ گویند و اما صبر قلب ہم
دو گونہ است صبر بر مکروہ و صبر از مراد اما صبر بر مکروہ یا بر دوام تصفیہ نیت بود
و اخلاص آن از شائبہ نصیب نفس و آنرا صبر بہ خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر
اللہ سبحانہ و تعالے و آن را صبر علی اللہ خوانند یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال تدبیر
و سیاست او و آنرا ہم صبر بہ خوانند و ازین صبر بود تا صبر بہ اول لعل المشرقین
فرق است چه صبر بہ اول و ہمچنین صبر علی اللہ نسبت با ولی بود کہ ہنوز از شائبہ میل
بعالم نفس و متابعت ہوا صافی نشدہ باشد و صبر بہ دوم نسبت با ولی کہ بکلی متوجہ
عالم قدس گشتہ باشد و خواہد کہ غطاء بشریت کہ حجاب دوام مشاہدہ است از پیش
بردارد و اشارتست علم بالقاء الجثہ حیات کالبد کہ مرکب تکالیف است بر تدبیر مصالح
نفس صبر میفرماید و اما صبر از مراد نسبت با صابر اول و دوم صبر از موافقت نفس
و متابعت ہوا بود و آنرا ہم صبر بہ گویند و نسبت با صابر سوم از دوام محاضرہ و مکاشفہ
بود و آنرا صبر عن اللہ خوانند و اما صبر روح ہم دو گونہ است یکی صبر بر مکروہ و آن صبرست
بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر در مشاہدہ جمال ازلی و انطواء روح در مطاوی حیا

رعایت ادب حضرت شہود را شعر اشتاقہ فاذا بدا اطرقت من اجلالہ ٭ لا خیفۃ بل ہیبۃ و
صیانۃ لکمالہ ٭ و این صبر را صبر مع اللہ گویند دوم صبر از مراد و این صبرست احتمال
بصیرت بنور مشاہدہ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و این را صبر عن اللہ خوانند و
دشوار تر صبرہا اینست چہ درین صبر منازعت با روح ست و منازعت با روح دشوار تر
از منازعت با نفس و قلب وقتی شخصے از شبلی رحمہ اللہ پرسید کہ اے صبر اشد
ست علے الصابرین شبلی گفت الصبر فی اللہ سائل گفت لا شبلی گفت الصبر للہ سائل گفت
لا شبلی گفت الصبر مع اللہ سائل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت ویحک ایش سائل گفت
الصبر عن اللہ شبلی از وجد شہقہ چنان بزد کہ آتش در نہاد حاضران افتاد و فوق ہمہ
صبرہا صبر باللہ است چہ حصول آن ببقاء بعد الفنا تعلق دارد ہرگاہ کہ بندہ از خود
فانی و بحق باقی گشت صبر او بل ہمہ اوصافش بحق بود وجود این صبر در ہمہ صبرہا
کہ ذکرش تقدیم یافت ممکن است و جعفر صادق رضی اللہ عنہ در فضیلت این
صبر گفتہ است امر اللہ انبیائہ بالصبر و جعل الحظ الاعلی للرسول صلی اللہ علیہ وسلم
حیث جعل صبرہ باللہ لا بنفسہ فقال واصبر وما صبرک الا باللہ و اشارات مشائخ
در صبر بیشتر آنست کہ بصبر نفس تعلق دارد چنانکہ قول بعضیست الصبر حبس النفس علی المکروہ
و ابو عبد اللہ انصاری رحمہ اللہ گفتہ است الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی
و سہل عبد اللہ رحمہ اللہ گفتہ الصبر انتظار الفرج من اللہ ہو افضل الخدمۃ و اعلاہا و
دیگرے گفتہ الصبر ان تصبر فی اللہ یعنی حقیقت صبر آنست کہ در صبر ہم صابر باشد
نہ منتظر فرج چہ انتظار فرج منافی صبر بر صبرست و درین معنی از شبلی رحمہ اللہ این دو بیت
نقل ست شعر ان صوت المحب من الم الشوق ٭ و خوف الفراق یورث عذرا ٭ صابر الصبر

فاستغاث به الصبر، وصاح المحب بالصبر صبرا، و صبر جوہر عقلست چنانکہ عزیزت
عقلی کالمستر صبر بیشتر و صورت او قالب علم است و علم روح او حیات او بعلم است
و قیام علم بدو و مصدر ہر دو عزیزت عقل با اول عقل نباشد علم و صبر نتواند بود و تا علم
نباشد کہ بر محل فضیلت صبر دلالت کند صبر جمیل صورت نہ بندد و تا صبر نباشد
کہ قابل اشارت علم شود دلالت علم نافع نبود پس کمال علم بصبر بود و جمال صبر بہ علم و
کمال و جمال عقل بعلم و صبر جنید رحمہ اللہ گفتہ است ان اللہ تعالی اکرم المومنین
بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر فالایمان دین المومن والعقل
دین الایمان والصبر دین العقل و عمر بن عبد العزیز رضی اللہ عنہ گفتہ است ما انعم اللہ
علی عبد من نعمة ثم انتزعها منه فعاضه مما انتزع منه الصبر الا ما عاضه خیرا مما
انتزع منه و از شرف صبرست کہ جزاء ہر چیز بحسابست الا جزاء صبر انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و ابو الحسن بن سالم رحمہ اللہ گفتہ است کہ اہل الصبر هم ثلثه
متصبر و صابر و صبار فالمتصبر من صبر فی اللہ مرة یصبر و مرة یجزع والصابر من یصبر
فی اللہ و للہ ولا یجزع ولکن یتوقع منه الشکوی وقد یمکن منه الجزع واما الصبار
فذلک الذی صبر فی اللہ و للہ و باللہ فهذا لو وقع علیه جمیع البلاء لا یجزع و
لا یتغیر من جهة الوجوب والحقیقة لا من جهة الرسم والخلقة خلیلی لو وارث
علی راسی الرحا من الذل لم اجزع ولم اتکلم و ہیچ چیز در عرک نفس و تمزیق او چندان
اثر ندارد کہ صبر چہ صابر پیوستہ در مکارہ بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر
می چشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا بہ تجرع آن از وی نزع
می کند و عاقل آنست کہ نفس خود را بہ تجرع مکارہ و صبر در آن بتدریج متدرج

و معتاد گرداند تا بعد ازان اگر مکروهی صعب حادث شود ازان متأثر و متغیر نگردد چنانکه
مضمون این ابیات که از ابراهیم خواص نقل است بران دلالت دارد شعر صبرت
علی بعض الاذی خوف کله ٭ ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت ٭ وجرعتها المکروه حتی
تدربت ٭ ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت ٭ الا رب ذل ساق للنفس عزة ٭ و
یا رب نفس بالتذلل عزت ٭ اذا ما مددت الکف التمس الغنی ٭ الی غیر من قال
اسئلونی فشلت ٭ **فصل ششم** در شکر ازان جهت که ثمرهٔ صبر جمیل ثواب جزیل
است و ادای شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی
شکر از روی لغت کشف و اظهارست مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف
دل و زبان چنانکه جنید رحمه الله گفته است الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان
و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت بنسبت با نفس شاکرست و اعتراف لسانی
بنسبت با دیگران پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد و از معظمات نعم الهی
یکی نعمت شکرست که توفیق ادای آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم واجب
بود و ادای آن شکر میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در لجج نعم الهی
چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة عن الشکر و یحیی معاذ رازی رحمه الله گوید لست بشاکر ما دمت
تشکر و غایة الشکر التحیر و ذاک ان الشکر نعمة من الله تعالی یجب الشکر علیها و هذا لا یتناهی
و در اخبار داود علیه السلام آمده است که الهی کیف اشکرک و انا لا استطیع ان اشکرک
الا بنعمة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه بوی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتنی
و هر که پندارد که بخود شکر حق یا ثنای او تواند گفت شکر او عین شرک بود و ستایش محض
تشبیه و این سخن نه رافع قاعدهٔ اجتهادست بلکه مراد ازان آنست که با وجود

بذل مجهود در اداء شکر نفس خود را درمیان نه بیند چنانکه ابو الحسین نوری رحمه الله
گوید شعر ساشکره انی مجازیک منعما * شکری ولکن کی یقال له اشکره واذکر
ایامی لدیک وحسنک * واخرها یسقط الشاکر الذکر * وشکر را بدایت است
ونهایت بدایت او علم است بوجود نعمت ووجوب شکر بدان وکیفیت اداء شکری
برهر نعمتی ونهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم چنانکه بداند که اموال وشیوع نعم الهی ونید
داد با داء شکر آن از معظم مطالب وکیفیت آن صرفست در مصارف شرعیه مانند
زکوات وصدقات وعطایا وهدایا وکفران آن امساک یا صرف در وجوه معاصی و
همچنین بداند که هر یک از قوای ظاهره وباطن وجوارح واعضا نعمتی است واد
باستخراج شکرے خالص خدا را از آن امور ومطالب وبداند که شکر هر یک علی التعیین
چیست مثلاً داند که زبان نعمتی است ونطق در وی نعمتی وشکر آن تلاوت کلام الهی وذکر
حق واظهار نعمت او وصدق ونصیحت وکفران آن کذب وبهتان وغیبت و
شتیمه ونمیمه وچشم نعمتی است وبینائی در وی نعمتی وشکر آن مطالعه آیات قدرت و
حکمت الهی از صحائف الواح سموات وارضین ومشاهده اسباب شهادت نافعه
وتمیز فساد از صلاح وکفران آن نظر محرمات ومکاره وفضول وگوش نعمتی است و
شنوائی در وی نعمتی دیگر شکر آن استماع کلام الهی وحدیث نبوی ومواعظ وحکم وکفرانش
استماع غیبت ولغو وعقل نعمتی است وشکر آن قبول علوم شرعی وهدایت طریق خیرات
واصلاح امور معاش ومعاد وکفرانش رد علوم ایمانی ومکر وحیلت وگربزی وفکر
در توجیه اسباب شر وعلم نعمتی است وشکر آن دلالت بر اعمال صالحه وبث ونشر
آن با اهل وکفرانش آلت هوا وتفاخر ومماراة ساختن وتعلیم نا اهل کردن ومنع

باہمال علما اضاعہ ومن منع المستوجبین فقد ظلم وعلی ہذا درجمیع اعضا وقوی پس ہرگاہ کہ بندہ
این نعمتہاے وچگونگی شکر ہریک معلوم کند بشکر علمی کہ بدایت شکر است رسیدہ
باشد وہرگاہ کہ برمقتضاے آن عمل کند بشکر عملی کہ نہایت شکرست رسد وشکر علمی
کہ از جہت سہولت کثیر الوجود است وشکر عملی از جہت عزت قلیل الوجود وقرآن مجید
بدین معنی ناطقست کہ اعملوا آل داؤد شکرا وقلیل من عبادی الشکور وبدانکہ نعم الٰہی
در دو قسم منحصرند دنیوی واخروی نعم دنیوی ظاہرند ونعم اخروی باطن نعم دنیوی
مانند صحت وعافیت ورزق وغنی ونعم اخروی مانند ایمان واعمال صالحہ وصبر بر فقر
وبلا واہل شکر دو فرقہ اند مبطلان ومحقان مبطلان اہل نفوسند وغافلان کہ بر نعم ظاہرہ
دنیوی شکر نہ گویند وبر نعم باطنۂ اخروی مانند فقر وبلا روی از حق بگردانند
وآنرا نہ نعمت بلکہ نقمت شمرند ونص تنزیل در حق ایشان این ست کہ ومن الناس
من یعبد اللّٰہ علی حرف فان اصابہ خیر اطمان بہ وان اصابتہ فتنۃ انقلب علی
وجہہ واما محقان مومنانند کہ بہ ثواب فقر وتحمل بلا در آخرت بیگمانند وآنرا از اجل
نعم شمارند وایشان سہ طائفہ اند ضعفا واقویا واصفیا ضعفا آنہا اند کہ اگرچہ بہ نعم اخروی
ایمان دارند وبران شکر میگویند ولیکن بسبب ضعف حال وتشبث صفات نفوس
میل بہ نعم دنیوی زیادت دارند وبران شکر بیش گویند چنانکہ بعضے گفتہ اند لان
اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر واما اقویا آنہا اند کہ بہ قوت حال وصحت
عزیمت ونتائج نیران شوق میل بہ چیزے کنند کہ بمخالفت نفس بازگردد چہ ہرچند اعیان
صفات نفوس از ایشان برخاستہ باشند ولیکن بسبب بقایا وآثار آن از معاودت
ایمن نہ باشند پس بدین سبب میل بتنعم اخروی بیش کنند وبران شکر زیادت گویند و

تزکیۂ نفس و تربیت خود در ان شناسند چنانکہ در خبر ست ان اللہ یتعاہد عبدہ بالبلاء کما یتعہد الوالد الشفیق ولدہ و نیز دانند کہ بلا نعمتی خاص است کہ حق سبحانہ و تعالے آنرا بخواص بندگان خود دہد چنانچہ در خبر ست کہ ان اللہ تعالے ادخر البلاء لاولیائہ کما ادخر الشہادۃ لاحبائہ و ہمچنین در خبر ست نحن معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل واما اصفیا طائفہ باشند کہ بکلی از تشبثات و تعلقات بقایا رنفوس پاک و صافی شدہ باشند و بر صراط مستقیم و طریق اعتدال مقیم شدہ و ایشان را بخود ہیچ اختیار نماندہ و باختیار حق مختار شدہ و آنچہ پیش آمدہ از بلاء و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر آن را خواستہ و بہ ہیچ طرف میل نہ کردہ چنانکہ بہ نقل رسیدہ است کہ وقتی پیش امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ گفتند ابوذر میگوید الفقر احب الی من الغنی والسقم احب الی من الصحۃ حسین رضی اللہ عنہ گفت رحم اللہ اباذر اما انا اقول من اتکل علی حسن اختیار اللہ لہ لم یتمن انہ فی غیر الحالۃ التی اختارہا اللہ لہ فصل ہفتم در خوف از جملہ منازل و مقامات طریق آخرت یکے خوفست یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروہے ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از انست کہ نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظۂ نعمت الٰہی کہ طمانینت امن لازم آنست تا آنگاہ کہ از مقام خوف بہ ملاحظۂ امکان نزول نقمت و سخط نازلہ فرود آمد و او را از طمانینت امن ازعاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزلت خوف کشد و نظر جلال بینش با نظر جمال بین قرین گردد و بر ظاہر صلاح حال اعتماد نہ کند پیوستہ از نزول قہر و غضب خائف بود آوردہ اند کہ وقتی جبرئیل علیہ السلام بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر و ظاہر بود رسول علیہ السلام از کیفیت آن پرسید جواب داد کہ این خوف

نه اکنون حادث است بلکه از آن وقت که دست قهر ازلی در آمد و آن معلم ملکوت را از
میان مقدسان و سبحان بیرون برد و داغ لعنت ابدی بر جبین نهاد هیچ یک
از ما در صوامع قدس برقرار خود بر سریر امن و سکون ننشسته است و از وقوع مثل
این حال ترسانست و بدانکه خوف از ایمان به غیب تولد کند بر دو گونه باشد خوف
عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و سبب آن دو چیز بود تصدیق
وعید و مطالعه جنایت و علامت آن دو چیز بود احتراز و تورع در جنایت فیما یعد و تعجیل
تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این خوف ملاحظهٔ مواعید موجبه صورت بندد
مانند آنچه در خبر آمده است حکایت از رب العالمین لا اجمع علی عبدی خوفین ولا
امنین من خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة و من امننی فی الدنیا اخفته یوم القیمة
و صاحب این خوف اگر چه ایمان بغیب دارد از اهل محبت نبود چه خوف او از عقوبت
نفس دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت الٰهی نباشد چه سلطان
محبت الٰهی هر کجا که قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند اما خوف مکر محبان صفات
را بود که تعلق با صفات جمالی دارند مانند رأفت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن
و صفات جلالی مانند غضب و قهر و سخط خائف و محترز باشند و در صورت لطف جلی
از قهر خفی ایمن نباشند و دایما از سوء عاقبت و ندا و قطیعه ترسند چنانکه در اخبار آمده است
لما ظهر علی ابلیس ما ظهر طفق جبرئیل و میکائیل علیهما السلام یبکیان زمانا طویلا فاوحی الله
تعالی الیهما ما لکما تبکیان کل هذا البکاء قالا یا رب لا نامن مکرک فقال الله تعالی
هکذا کونا لا تامنا مکری و آنچه در حدیث آمده است که راس الحکمة مخافة الله از آنست
که حکیم هرگز از مکر متوقع محبت حرام ایمن ننشیند و بصلاح حال مغرور نشود چه اعتبار

بحسن آنست نه بصلاح حال و این کلمات از حاتم اصم رحمه الله درین معنی گفته است
که ینبغی ان لا یغتر الانسان بموضع الصلاح فلا مکان اصلح من الجنة ثم لقی آدم علیه السلام
فیه ما لقی ولا یغتر بکثرة العبادة فلا عبادة اکثر من عبادة ابلیس وقد لقی ما لقی و
لا یغتر بکثرة العلم فلا علم اکثر من علم بلعام بن باعورا کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی
ما لقی ولا یغتر برویة الصالحین فلا شخص اصلح من المصطفی ثم لم ینتفع اقاربه واعداؤه
برویته فالحذر الحذر فالامر عسیر والناقد بصیر و چگونه صاحب حزم ایمن بود از مفاجات
سخط الهی و حال آنکه صفات ازلی بفعل بنده معلل نباشد چنانکه گفته اند شعر کیف
السبیل الی مرضاة من غضبا * من غیر جرم ولا ندری له سببا * و سبب این
خوف دو چیز بود محبت الهی و ملاحظهٔ مکر و علامتش هم دو چیز یکی آنکه همه کس از وی ترسند
چه با خوف او اثری از آثار جلال و هیبت الهی با وی همراه بود من خاف الله یخافه
کل شئ دوم آنکه او از هیچ چیز نترسد الا از خدای تعالی چنانکه گفته اند الخائف الذی
لا یخاف غیر الله و از سهل عبد الله رحمه الله روایتست که وقتی در بادیه میرفتم شخصی
را دیدم که از وی خوفی بر من نشست گفتم اجنی انت ام انسی فقد خوفتنی جواب داد
که امؤمن انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان المؤمن لا یخاف
غیر الله و خوف از حق بحقیقت اینست نه خوف عقوبت چه خوف مکر نتیجهٔ محبت حق و
اجلال اوست و خوف عقوبت نتیجهٔ محبت نفس و اشفاق بروست و خوف مکر اگرچه
نتیجهٔ محبت الهی است ولیکن بطلب حظ قرب و طمع وصل معلولست و ساحت محبت
از علت بریست چنانکه در حکایت آمده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف
طور سینا با ابلیس رسید پرسید که چرا از سجدهٔ آدم اباء نمودی و مستوجب لعنت گشتی

ابلیس گفت ظننتک عالما الم تر ان المحبوب قال لی اسجد غیری موسیٰ گفت اما خالفت
امر المحبوب ابلیس جواب داد کہ ما خالفت امر الایجاب بل امر الابتلاء فقولہ اسجد ابتلاء
والمراد لا تسجد موسی علیہ السلام گفت لو کان الامر کذلک لم انقلب صورۃ ملکتک
شیطنۃ ابلیس گفت اما عرفت ان الملکیۃ والشیطنۃ عبارتان لا یتغیر الشخص بتغیرہما
فذاتی علی حالہا محبتہ ما تغیر وصفہا الذاتی بل محبتی کانت مشوبۃ الی الآن بطمع الوصل
ورجاء القرب والآن قد صفت من ذلک الشوب فاستوی عندی الوصل والفصل
والقرب والبعد۔ ہرچند منتہیان را عاقبت خوف نماند سالکان را در خامی بدایت حال
از حرارت خوف تا نضجی پدید نیاید چارہ نباشد چنانکہ ذوالنون رحمہ اللہ گوید
لا یسقی المحب کاس المحبۃ الا بعد ان ینضج الخوف قلبہ و این چنان بود کہ دل
سالک اول در مضیق خوف عقوبت افتد و از تف حرارت آن نیم نضجی بیابد و
بعضی از خامی طمع مراد و کدورت طلب حظوظ ازو برخیزد و حجابش رقیق گردد
و ازو را ای حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس آن بر دیدۂ او تابد
و محبت جمال صفات درو پدید آید آنگاہ خوف عقوبت رخت بر بندد و خوف
مکر فرو آید و دل نیم پختہ در حرارت این خوف افتد و نضج تمام بیابد و بقیت خامی
طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی ازو در مضیق این خوف ازو متخلف شود و
صفای مطلق پدید آید و حجاب رقیق ہم برخیزد و سطوع نور ذات مباشر قلب
گردد و دوست کرامت او را خلعت محبت ذات بپوشاند و از کسوت وجود ظلمانی
و نورانی مانند طلب حظوظ نفسانی و قلبی کہ منتج اول و ثانی مرتفع شد منخلع گرداند و
دامن ہمتش را از التفات بوجود خود پاک بیفشاند شعر۔ ای بیعرفونی نذکرک نقطۃ

کما یفقض العصفور بلہ القطر + وآنگاہ وصل وفراق وقرب وبعد یکسان گردد و با محبوب
بزبان حال گوید شعر کن حیث شئت یصل الیک رکابنا + والارض واحدۃ
وانت الاوحد + ودیگر بار باز گوید شعر یا نازحا ہو منی حد مقترب + کن کیف
شئت فانت النازح الدانی + شغفتنی بک عما منک اطلبہ + فلست انظر فی وصل
وہجران + ودرین مقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند وحزن وخوف از
بردارند چہ اولیاء حق را نہ خوف بود ونہ حزن الا ان اولیاء اللہ لاخوف علیہم ولاہم یحزنون
بسبب آنکہ مولد وجود ہر دو طلب حظ است مولد حزن طلب ادراک حظ فائت و
مولد خوف طلب دوام حظ موجود با توقع فوت واین طائفہ از طلب حظ گذشتہ اند
ونیز وظیفۂ حال ایشان آنست کہ پیوستہ حاضر وقت ونفس باشند و بماضی ومستقبل
نیز نپردازند وخوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند وحزن از نظر بزمان ماضی الحزن
علی امافات والخوف مما لم یات ودرین مقام خشیۃ وہیبت بجای خوف درآید
واو را حق عظمت الٰہی لازم ذات گردد وہرگز منفک نشود بخلاف خوف وعلت آنست
کہ خوف صفت محجوبان ست درحال شہود ومحو شود وخشیت وہیبت صفت اہل مکاشفات
ومشاہدات ومعاینات ست تا ایشان را بصدمت عزت از مجاسرات در مسامرات
محافظت کند لاجرم لازم ذات ایشان بود واللہ الموفق فصل ہشتم در رجا معنی
رجا ارتیاح قلب است بملاحظۂ کرم مرجو چنانکہ عبداللہ بن خفیف گفتہ است
الرجا ارتیاح القلوب بملاحظۃ کرم المرجو وجنید رحمہ اللہ گفتہ است الرجا ثقۃ الجود
من الکریم وبعضی گفتہ اند الرجا قرب القلب من ملاطفۃ الرب وبعضی گفتہ اند
رویۃ الجمال بعین الجلال ومعانی این اقوال ہمہ متقارب اند واثبات این مقام بعد از

مقام خوف ازان جهت افتاد که ترویح رجا بعد از ترجیح خوف صورت بندد و تبریه
او با مقدمهٔ تسخین خوف مفید ست و ازان جهت که فائده رجا تبرید و ترویح است
نسبت بجمال دارد و ازان روی که فائده خوف تسخین و ترویح ست نسبت بجلال
دارد و اگر نه شرار آتش خوف دلهای افسردهٔ بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی
در خامی قساوت بماندندی و اگر نه مروحهٔ رجا ترویح قلوب خائفان کردی از
حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه
کرد تا با متزاج هر دو اعتدالی در وی پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه گفته اند
لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا والخوف والرجاء للایمان کالجناحین
للطائر ولا یکون خائفا الا وهو راج ولا یکون راجیا الا وهو خائف ان موجب
الخوف الایمان وبالایمان رجاء و موجب الرجاء الایمان و من الایمان خوف
و موافق این سخن وصیت لقمان حکیم است علیه السلام پسر خود را که یا بنی خف الله
خوفا لا تامن فیه مکره وارجه اشد من خوفک پسرش گفت فکیف استطیع ذلک
ولی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المؤمن کذی قلبین یخاف باحدهما
ویرجو بالآخر ابو علی رودباری رحمه الله گفته است الخوف والرجاء کجناحی الطائر
اذا استویا استوی الطیر وتم فی طیرانه و سهل عبد الله رحمه الله گفته اند الخوف
ذکر والرجاء انثی یعنی حقائق ایمان از ازدواج هر دو نتیج و منتج فائده هر یک
بدیگری تولد کند و انس مالک رضی الله عنه روایت کند که وقتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بعیادت بیماری رفته بود از وی پرسید که کیف تجدک بیمار گفت اجدنی
ارجو الله و اخاف ذنوبی رسول علیه السلام گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل

هذا الوقت الا اشد الله من شر ایخاف و در خبر ست که ان الله یعجب من ایاس
ابن آدم و قنوطه مع قرب رحمته منه و آمده است که وقتی اعرابی بحضرت رسالت
آمد و پرسید که من یلی حساب الخلق گفت الله تعالی اعرابی گفت هو بنفسه
رسول علیه السلام گفت نعم اعرابی تبسم نمود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
مم ضحکت یا اعرابی اعرابی گفت ان الکریم اذا قدر عفا و اذا حاسب سامح و در خبر ست
که من اصاب ذنبا فعوقب به فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی عقوبته فی الآخرة
علی عبده و من اذنب ذنبا فی الدنیا و ستر الله علیه فالله عز و جل اکرم من
ان یعود فی شیء قد ستره و عفی عنه فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد
است و لیکن فائدهٔ آن مشروطست بممازجت و معاودت با خوف و آنچه عبد الله
انصاری رحمه الله در تضعیف مقام رجا گفته است الرجا اضعف منازل المرید
لانه معاوضة من وجه و اعتراض من وجه حکمی مطلق نیست چه شاید که رجا
از نظر بکرم مرجو خیزد نه از نظر بعمل خود و معاوضه وقتی بود که از نظر به عمل تولد
کند و همچنین اعتراض بنسبت با کسی ممکن بود که مرادی مخصوص طلبد نه با کسی
که موجب رجاء او غلبهٔ تجلی صفت جمال بود و نیز اهل رجا دو طائفه اند طالبان
حظ و طالبان حق هر که رجاء او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود خلاف
آن را کاره باشد رجاء او متضمن اعتراض بود اما رجاء طالبان حق بلقاء او عین موافقت
مراد او باشد نه متضمن اعتراض چه اعتراض طلب مخالف مراد اوست و طلب لقای
او مخالف مراد او نه چه در خبر است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه و هم آنچه
گفت اضعف منازل المرید اشارت بدین قید است چه امکان این معاوضه و

اعراض در حق اہل بدایت وارادت تواند بود و علامت صدق رجا تہیۂ اسباب
وصول است بہ مرجو و آن در دو چیز اند توجہ کلی بدو و قطع تعلقات موانع کہ نفی شرک
وعمل صالح در نص کلام مجید اشارت بدانست آنجا کہ فرمود کہ فمن کان یرجو لقاء
ربہ فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادۃ ربہ احداً وہر کہ بچیزی امیدوار بود و بر عملی کہ
بدان موصل باشد مسارعت ننماید اورا مدعی و متمنی خوانند نہ صاحب رجا و موافق
این معنی قول شاہ کرمانیست رحمہ اللہ علامۃ الرجا حسن الطاعۃ و خوف و رجا
بمثابت دو قدم اند سالکان طریق را کہ بدان قطع منازل و مراحل کنند گاہی
بقدم خوف از مہالک وقوف و سکون و فترت میگذرند و گاہی بقدم رجا از ورطات
یاس و قنوط راہ بدر مے برند نہ ایمنے و قرارے کہ علت طلب رہ شفا دہند و نہ
یاسے و قنوطے کہ طمع از وصل قطع کنند لا معک قرار ولا منک فرار میان خوف
و رجا و رغبت و رہبت قدمی میزنند و میگویند شعر اظلت علینا منک یوم غمامۃ ٭
اضاءت لنا برقاً وابطا رشاشہا ٭ فلا غیمہا یجلو فییاس طامع ٭ ولا غیثہا یاتی فیروی
عطاشہا ٭ فصل نہم در توکل مراد از توکل تفویض امر است با تدبیر وکیل
علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت نعمائہ و تقدست اسمائہ و این
مقام بعد از رجاست چہ معاملۂ تفویض و اعتماد با کسی رود کہ اول کرم او ملاحظہ
رفتہ باشد و توکل نتیجۂ حقیقت ایمان ست بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی اللہ
فتوکلوا ان کنتم مومنین و این ایمانی بود در درجۂ یقین کہ صاحب آن بداند کہ جملۂ
امور مقدور و مقسوم اند بہ تقدیر مشیت کاملہ و قسمت عادلہ و دران بزیادت
و نقصان تغییر و تبدیلی نہ چون این معنی محقق شد علامتش آن بود کہ زمام تدبیر

بتدبیر تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید التوکل
ترک تدبیر النفس والانخلاع من الحول والقوة و سری رحمه الله گوید التوکل الانخلاع
عن الحول والقوة و جنید رحمه الله گوید التوکل ان تکون لله کما لم تکن فیکون الله
لک کما لم یزل و حمدون قصار گوید التوکل هو الاعتصام بالله و سهل عبدالله
رحمه الله گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت
بین یدی الغسال یقلبه کیف اراد ولا یکون له حرکة ولا تدبیر و هم او گوید کل
المقامات لها وجه و قفا غیر التوکل فانه وجه بلا قفا یعنی هر مقامی را بدایتی
است و اقبالی بمثابت وجه و نهایتی و ادباری بمثابت قفا الا توکل را که همه
بدایت و اقبال است و هرگز به نهایت و ادبار نینجامد و گفته اند مراد ازین توکل
عنایت است یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق
کفالت و توکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی
آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم
اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن
بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن
در توکل او قادح باشد لاجرم پیوسته در دفع و رفع اسباب کوشد و حال ابراهیم خواص
رحمه الله در تصحیح این مقام بترک اسباب نیک مشهورست آورده اند که هرگز
در مقامی زیادت از چهل روز اقامت نکردی و در اخفای حال خود از نظر
خلق احتیاط بلیغ نمودی تا عالم خلق بتوکل او بسببی از اسباب رزقش نگردد و بیشتر در
خلوات و مفاوز بتنهائی بی زادی و معلومی سفر کردی روزی شخصی از اکابر

بوے رسید پرسید اے ماذا دے بک التصوف جواب داد کہ الی التوکل آن
شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء
فی التوکل برویة الوکیل و طائفۂ کہ وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد وجود
اسباب پردۂ حال ایشان بود تا نظر اغیار بران نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب
از نظر غیر مستور باشند خلق پندارند کہ ایشان با اسباب اند و ایشان با مسبب الاسباب
در خلوت خانۂ وصال مشغول بتمتع از لذت مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات
شعر فبتنا علی رغم الحسود و بیننا ÷ حدیث کریح المسک شیب بہ الخمر ÷ حدیث لو ان
المیت یوتی ببعضہ ÷ لاصبح حیا بعد ما ضمہ القبر ÷ فوسدت کفی و بت ضجیعہ ÷
و قلت للیلی طل فقد رقد البدر ÷ و صاحب شریعت صلی اللہ علیہ وسلم بر قوت
حال متوکلان فتوے دادہ است کہ من سرہ ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی
اللہ چہ ہر کہ در توکل صاحب یقین و تمکین شود مرا او از ہیچ حادثہ و حادثے
تشنج و تخلج نہ گردد چنانکہ در حکایت است کہ وقتی ابو موسی دبیلی از بایزید رحمہ اللہ
علیہما پرسید کہ ما التوکل بایزید گفت ما تقول انت ابو موسیٰ گفت قال اصحابنا
لو ان السباع عن یمینک والافاعی عن یسارک ما تحرک لذلک سرک ابو یزید
گفت نعم ہذا قریب ولکن لو ان اہل الجنۃ فی الجنۃ یتنعمون و اہل النار فی النار
یعذبون ثم وقع ذلک تمیز بینہما خرجت من حد المتوکلین و من جملۃ المتوکلین و حاتم اصم
با ابو تراب نخشبی رحمۃ اللہ علیہما وقتی کہ در بعضی غزوات حاضر بود حکایت کند کہ
دران حال کہ قتال با کفار در پیوست و از طرفین صفوف کشیدہ شد شیخ خود
را ابو تراب دیدم کہ بین الصفین بخفت و سپر بر سر نہاد و در خواب رفت چنانچہ غطیط

او استماع مے کردم چون بیدار شد و برخاست گفتم در ین وقت عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت را از وقت وفات فرق ندانی ترا از جملۂ متوکلان نشمارند و چه کرامتی بزرگ ست که حق سبحانه با اہل توکل کرده است و ایشان را بنقد از عذاب تفرقۂ ہموم خلاص داده و ہموم ایشان را ہمے واحد گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته وقتی شخصی پیش شبلیؒ رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلیؒ گفت ارجع الے بیتک وکل من لیس رزقه علی الله فاطرده و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند که اگر در طلب رزق سعی نمائیم چگونه باشد جواب داد که اگر مے دانید که رازق شما را فراموش کرده است در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت خدا را بتوکل خود امتحان مکنید که جز حرمان نصیب نیابید گفتند پس چه حیلت کنیم گفت ترک حیله و در انجیل آمده است یا ابن آدم لیس من العدل ان لا اطالبک بعمل غد واتت تطالبنی برزق والله تعالے هو الرزاق

فصل

وہسم در رضاء رضا عبارتست از رفع کراہت واستحلاء مرارت احکام قضاء و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منازل توکل تواند بود چه لازم نیست که بایقین قسمت سابقه و توکیل قسام کراہت موجود نباشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید زیرا که در بعضی از ادعیۂ ماثوره از سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رسیده است که اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی مشعر است بدین فرق چه اول یقینی که بدان معلوم شود که ہیچکس نرسد الا آنچه در ازل بر وی نوشته اند خواسته اند

وآنگاہ سوال رضا بران عطف کردہ تا معلوم شود کہ رضا بقسمت غیر یقین قسمت است
و مقام رضا نہایت مقام سالکان ست توصل بپایۂ رفیع و ذروۂ منیع آن ہر دو ندہ
مقدور و میسر نہ ہر کرا درین مقام قدم گاہے کرامت فرمودند بہ بہشت معجلش رسانید
چہ روح و فرح کہ از لوازم اہل بہشت است در رضا و یقین تعبیہ فرمودہ اند چنانچہ
در خبر ست ان اللہ جعل بحکمتہ الروح والفرح فی الرضا والیقین و نیز تسمیۂ خازن
بہشت برضوان اشارتست بدین معنی و رضا از یقین تولد کند تا نخست دل بنور
یقین منشرح و منفسح نشود و دران گنجائی وقائع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع
آن پدید نیاید چنانکہ ذوالنون رحمہ اللہ در تعریف رضا گفتہ است الرضا سرور القلب
عن القضاء و رویم رحمہ اللہ گفتہ است الرضا استقبال الاحکام بالفرح و حارث
محاسبیؒ گفتہ است الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم و قول جنید
رحمہ اللہ کہ الرضا رفع الاختیار اشارت ست باحصل رضا چہ رفع کراہت کہ
اصل مقام رضاست نتیجۂ رفع اختیارست و قول ابن عطا رحمہ اللہ الرضا
نظر القلب الی قدیم اختیار اللہ للعبد وانہ اختار لہ الافضل اشارتست باصل
ترک اختیار چہ مطالعۂ اختیار کلی و ملاحظۂ افضلیت آن بترک اختیار جبر دست
فرماید و ہمچنانکہ منشا رضا یقین است و انشراح صدر لازم آن منشا کراہت
شک و ضیق صدر لازم آن وقتی شبلی رحمہ اللہ در صحبت جنید بر زبان کلمۂ
لاحول راند جنید گفت ذا من ضیق الصدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضاء
شبلی الفت صد رنت و کراہت دو قسمست کراہت قلب و کراہت نفس کراہت
قلب ضد رضاست مطلقاً و کراہت نفس ضد حال رضا و مقامش و شاید کہ در

خاطر مسری این شبهه سر برزند که چون حال مقدمه و اصل اوست چگونه ضد حال رضا با مقامش جمع تواند شد و جوابش آنست که حال محض موهبت است از غایت لطافت و نفوذ در همه اجزاے وجود سرایت کند و داعیهٔ طبع را احتمال نماند و مقام بکسب آمیخته لاجرم احتمال مزاحمت داعیهٔ طبع تواند بود و چون رضا نتیجهٔ یقین است و یقین وصف خاص دل ست صفت رضا مخصوص بود بقلب و کراهت نفس در آن قادح نه الا آنکه دل صاحب یقین بمثابت بحریست زاخر گاه ساکن و گاه مضطرب هرگاه که ریاح احوال از مهب عنایت الهی قصد وزیدن کنند بحر دل در تموج آید و فضلهٔ موجے از و بساحل نفس پیوندد و در مجارے طبع روان گردد و اثر رضا و طمانینت بواسطهٔ آن در نفس نیز پدید آید و بصفت قلب متصف گردد و هرگاه که آن ریاح قرار گیرد بحر قلب از تموج و اضطراب بیارامد و فیض علم یقین و طمانینت روے باحیز خود نهند و اضطراب و کراهت نفس از معاودت نماید گوئیا در آن حال جهالت که وصف ذاتی نفس است در صورت علم یقین مختفی و ناپدید میشود و لباس حواس قلب را بعاریت در نفس مے پوشاند و دل با و خطاب میکند که

شعر اذا شئت ان ارضے و ترضی و تملکی * زمامی ما عشنا معا و عنانیا * الا فارعی الدنیا بعینی و اسمعی * باذنی فیها و انطقی بلسانیا * و این بیت بزبان حال دنشاد میکند شعر و مقعد قوم قد مشی من شرابنا * و اعمی سقیناه ثلثا فابصرا * واخرس لم ینطق ثلثین حجة * ادرنا علیه الکاس یوم فاخبرا * و همچنانکه رضا نفس اثر رضا قلب ست رضا قلب اثر رضا رب است هرگاه که نظر رضوان الهی بدل تعلق گیرد صفت رضا در و پدید آید پس علامت اتصال رضوان الهی بدل بنده

اتصال جزاے بندہ بود و کلام سہل عبد اللہ رحمہ اللہ اذا اتصل الرضا
بالرضوان اتصلت الطمانینۃ فطوبے لہم وحسن مآب عبارت ازین معنی است
چون رضاے بندہ لازم رضوان الٰہی است اتصال رضوان الٰہی بمحل یعنی اتصال
رضا صورت نبندد و ازینجاست قول رابعہؓ باسفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہما اما تستحی ان تطلب
رضا من لست عنہ براض در مقابلہ دعاے او کہ اللہم ارض عنا و مقام رضا مقام
واصلانست نہ منزل سالکان چنانکہ بشر حافی در جواب سوال فضیل رحمۃ اللہ علیہما
کہ الرضا افضل ام الزہد گفت الرضا افضل لان الزاہد فی الطریق والراضی وصل
وچہ وراے آنکہ کسی در محل رضاے رحمٰن آید وکل الصید فی جوف الفرا
آنجا کہ نظر رضا باشد سیآت ہمہ حسنات نماید شعر وعین الرضا عن کل عیب کلیلۃ
ولکن عین السخط تبدے المساویا ٭ وچہ حال خوشتر ازانکہ کسی را ہرگز مکروہی نرسد
چنانکہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ من جلس علے بساط الرضا لم ینلہ مکروہ
و یحیی معاذ رحمہ اللہ گفتہ است یرجع الامر کلہ الی ہذین الاصلین فعل منہ بک
وفعل منک لہ فترضی فیما عمل وتخلص فیما تعمل و سمنون گفتہ است الرضا بالحق و
الرضا عنہ والرضا لہ فالرضا بہ مدبرا ومختارا والرضا عنہ قاسما ومطیعا والرضا لہ الٰہا
و ربا و حال محبت لازم مقام رضا است چہ وقتی افعال ہمہ در موقع رضا افتد
کہ فاعل محبوب بود وکل مایفعل المحبوب محبوب و رضا و محبت ہرگز از بندہ
مفارقت نہ کنند در دنیا و نہ در آخرت بخلاف خوف و رجا کہ در آخرت مفارقت
کنند و موافق این قول جنید ست رحمہ اللہ لیس الرضا والمحبۃ کالخوف والرجا
فانہما حالان لا یفارقان العبد فی الدنیا والآخرۃ لانہ فی الجنۃ لا یستغنی عن الرضا

والحبة والله الموفق باب دهم در بیان احوال وختم کتاب وآن مشتمل بر دو فصل
فصل اول در محبت بدانکه بنای جملهٔ احوال عالیه بر محبت است همچنانکه بنای
جمیع مقامات شریفه بر توبت وازان جهت که محبت محض موهبت است جملهٔ احوال را
که مبنی اند برآن مواهب خوانند ومحبت میل باطن ست بمطالعهٔ جمال وآن بردوگونه
است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعهٔ جمال صفات ومحبت خاص اعنی میل
روح بمشاهدهٔ جمال ذات محبت عام ماهی است که از مطالعهٔ صفات جمالی روی
نماید ومحبت خاص آفتابی که از افق ذات برآید ومحبت عام نوری که وجود را آرایش
دهد ومحبت خاص ناری که وجود را پالایش دهد ودر محبت عام خذ ما صفا دع ما کدر ودر
محبت خاص لا تبقی ولا تذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج ومحبت خاص تسنیم
صرف خالص شعر الخمر ان لم یکن صرفا مشربه + عندی حرام سوی ما کان کالسبب
والحب ان لم یکن صدقا فصاحبه + مذبذب القلب بین الصدق والکذب + محبت
عام بسبب ممازجت با اغراض شرابی حامل صفا وکدورت ولطافت وکثافت
وخفت وثقل ومحبت خاص بجهت تنزه از مخالطت اعلال همه صفا در صفا و
لطافت در لطافت وخفت در خفت شعر وکاس قد شربنا بلطف + تخال
شرابها فیها هوا + وزنا الکاس فارغه وملاءی + فکان الوزن بینهما سوا +
بلکه لطافت وخفت این شراب در تلطیف وتخفیف جام اثر کند وکثافت آنرا
بلطافت وثقل آنرا بخفت متبدل گرداند بر مثال روح که جسم را لطافت و
خفت بخشد شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرغا + حتی اذا ملئت بصرف الراح +
خفت فکادت تستطیر بما حوت + ان الجسوم تخف بالارواح + محبان ذات این

شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضالہ و صبابہ آن بر قلوب و نفوس ریزند شعر
شربنا واهرقنا على الارض جرعة ✤ وللارض من كاس الكرام نصيب ✤ ارواح
را خفت قلق بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و لذت این
شراب در ہمہ اجزاء وجود اثر کند روح را لذت مشاہدہ دہد و قلوب را لذت مذاکرہ
و نفوس را لذت معاملہ تا غایتی کہ لذت طاعت در نفس بر جملہ لذات طبیعی غالب
آید و در دعاء رسول صلی اللہ علیہ وسلم اللهم اجعل حبك احب الى من نفسى وسمعى
وبصرى واهلى ومالى ومن الماء البارد اشارت بدین معنی است و عین جام از غایت
صفا و لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود کہ تمیز نماند و صورت وحدت
پدید آید ؏ رق الزجاج ورقت الخمر ✤ فتشابها وتشاكل الامر ✤ فكانما خمر و
لا قدح ✤ وكانما قدح ولا خمر ✤ از شبلی رحمہ اللہ پرسیدند کہ محبت چیست گفت
كاس لها وهج اذا استقر فى الحواس وسكن فى النفوس تلاشت یعنی ہر وجود
را محو گرداند و رنگ خود بخشد بشرط آنکہ در حال مستقر گردد و زود منطفی نہ شود بر صفت
بوارق و لوامع ابو عبد اللہ قرشی رحمہ اللہ گفتہ است المحبة ان يهب كلك لمن
احببت ولا يبقى لك منه شئ و ابو علی رودباری رحمہ اللہ گفتہ است ما لم تخرج
من كليتك لم تدخل فى حد المحبة و قول جنید رحمہ اللہ المحبة دخول صفات المحبوب
على البدل من المحب درین معنی سخنی تمام است چہ حقیقت محبت رابطہ ایست
از روابط اتحاد کہ محب را بر محبوب بندد و جذبہ ایست از جذبات محبوب کہ محب
را بخود کشد و بقدر آنکہ او را بخود میکشد از وجود او چیزی محو میکند تا ہمہ صفات
او را اول از و قبض کند و آنگاہ ذات او را بقبضہ قدرت از و بربایہ و بیدل

آن ذاتی کہ شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد ازان صفات او
داخل آن ذات بدل یافتہ شوند و آنچہ گفت علی البدل اشارت بدین معنی ست
گفت علی المحب چہ مادام تا محب موجود بود ذات او را شایستگی اتصاف بصفات
محبوب نباشد لا تحمل عطایاہ الا مطایاہ و حقیقت فاذا احببتہ کنت لہ سمعا و بصرا
الحدیث و معنی تخلقوا باخلاق اللہ اینجا متحقق گردد و محب بزبان حال گوید
انا من اہوی و من اہوی انا + نحن روحان حللنا بدنا + فاذا ابصرتنی ابصرتہ +
و اذا ابصرتہ ابصرتنا + و این حال ثمرۂ محبت و غایت آن ست و اگرچہ سببش
پدید نیست کہ شعر ان المحبۃ امرہا عجب + تلقی علیک و ما لہا سبب + اما علامات
آن بسیار ست چہ ہر موئی بر اندام محب شاہد عدلست بر صدق محبت او و ہر حرکتے
علامتی و ہر سکونی اماراتی ولیکن مشاہدۂ آن جز بدیدۂ محبت نتوان کرد و ما بجہت
تمییز صادقان از مدعیان بعضی ازان بر شماریم علامتی ازان آن ست کہ در
دل او محبت دنیا و آخرت نبود چنانکہ حق سبحانہ و تعالے بعیسی علیہ السلام
وحی فرستاد کہ یا عیسیٰ انی اذا اطلعت علے قلب عبد فلم اجد فیہ حب الدنیا
والآخرۃ ملأتہ حبی و در اخبار داؤد ست یا داؤد انی حرمت علی القلوب ان
یدخلہا حبی و حب غیری معا و شاید کہ محبت آلہی یا شفقت بر خلق در یک دل جمع
شود و بعضی را آن شفقت محبت نماید و نشان آنکہ شفقت است آن بود کہ اگر
صاحب این دو وصف را خیر کنند میان ترک طرفی و ایثار دیگری طرف خلق
ترک گیرد چنانکہ رسیدہ است کہ وقتی حسین بن علی رضی اللہ عنہما پدر خود را گفت
اتحبنی یا ابت پدرش گفت نعم حسین گفت ہیہات لا تجمع محبتان فی قلب

واحد علی رضی اللہ عنہ بگریست انگاہ حسین رضی اللہ عنہ گفت یا ابت ما تقول
لو انک خیرت بین قتلی وترک الایمان علی گفت اختار القتل علی ترک الایمان
حسین رضی اللہ عنہ گفت ابشر یا ابت فان تلک محبۃ ولہذہ شفقۃ علامتی دیگر آنکہ
ہر حسن کہ برو عرضہ کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی مشہور
ست کہ وقتی شخصی بزنی جمیلہ رسید اظہار محبت او کرد آن زن امتحان را گفت
ان ورائی من ہو احسن منی وجہا واتم جمالا وہی اختی شخص باز نگریست زن بتقریع
و توبیخ او زبان بکشید کہ یا بطال اذا نظرتک من بعید ظننت انک عارف
واذا قربت وتکلمت ظننت انک عاشق فالآن لست بعارف ولا عاشق علامتی
دیگر آنکہ وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چہ آن
محبت وطاعت عین محبت وطاعت محبوب بود وقل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی
یحببکم اللہ ومن یطع الرسول فقد اطاع اللہ ازینجاست گفتہ مجنون شعر
اذل لال لیلی فی ہواہا * واحتمل الاصاغر والکبار * علامتی دیگر آنکہ از موانع
وصول محبوب اگر خود فرزند بود دیگر حذر باشد چنانکہ ابراہیم ادہم رحمہ اللہ وقتی
در راہ حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت کہ ہرچہ از منکرات
بیکدیگر مشاہدہ کنند باز نپوشند چون بمکہ رسیدند ناگاہ عماری مذہب دیدند و در وی
امردی صاحب جمال نشستہ ابراہیم بدو نگریست و نظر مکرر گردانید رفیقش
گفت یا ابراہیم الیس قد عہدنا ان لا یخفی احدنا علی الصاحب شیئا من المنہیات
ابراہیم آب در چشم آورد و گفت ذلک ولدی فارقتہ وہو صغیر فالآن
لما رایتہ عرفتہ صاحبش گفت اخبرہ عنک ابراہیم گفت لا فان ذاک شیئا

ترکناہ للہ فلا نعود فیہ دراین شعر انشاد کرد شعر ہجرت الخلق طرافی ہواکا + وایتمت العیال لکی اراکا + ولو قطعت ارباً ارباً + لما حن الفواد الیٰ سواکا علامتے دیگر آنکہ بذکر محبوب مولع ومشغوف بود چنانکہ در خبر ست من احب شیئاً اکثر ذکرہ وازان ہرگز ملول نشود بلکہ بہر وقت کہ بشنود لذتے وطربے زائد در وے پدید آید چنانکہ گفتہ اند شعر وحدثنی یا سعد عنہا فزدتنی + جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد + وتا غایتی ذکر محبوب دوست دارد کہ اگر در اثنائے آن ملامت خود شنود از ان ملامت لذت یابد وگوید شعر اجد الملامۃ فی ہواک لذیذۃ + حبا لذکرک فلیلمنی اللوم + علامتی دیگر آنکہ محبوب را در جمیع اوامر ونواہی طاعت دارد وہرگز قصد مخالفت حکم او نکند چنانکہ رابعہ رحمۃ اللہ علیہا گفتہ است شعر تعصی الالہ وانت تظہر حبہ + ہذا لعمری فی الفعال بدیع + ان کان حبک صادقاً لاطعتہ + ان المحب لمن یحب مطیع + وسہل عبد اللہ رحمہ اللہ گفتہ است المحبۃ معانقۃ الطاعۃ ومباینۃ الفاقۃ وازرویم رحمہ اللہ پرسیدند کہ محبت چیست گفت الموافقۃ فی جمیع الاحوال واین بیت انشاد کرد شعر ولو قلت لی مت مت سمعاً وطاعۃ + وقلت لداع الموت اہلا ومرحبا + علامتی دیگر آنکہ ہرچہ ایثار کند نظر او دران بہ طلب رضا محبوب مقصود بود نہ بر غرضی دیگر چنانکہ ابوبکر کتانی رحمہ اللہ گفتہ المحبۃ ایثار للمحبوب وشبلی رحمہ اللہ گفتہ المحبۃ ایثار ما یحب المحبوب وان کرہت وکراہۃ ما یکرہ المحبوب وان احببت وعلامتی دیگر آنکہ اندک مراعات محبوب بسیار داند وبسیار طاعت خود اندک چنانکہ قول بایزید است رحمہ اللہ المحبۃ استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل من

حبیبک وحق تعالیٰ بعزیر نبی علیہ السلام وحی فرستاد کر ان من شرط المحبۃ ان تستقل کثیر عبادتک فان سلے شاکل کثیر وتستکثر قلیل فضلی فان لک لیس مثلی شعر قلیل منک یکفینی ولکن + قلیل لا یقال لہ القلیل + علامتی دیگر حیرت وہیمانست در مشاہدہ جمال محبوب چہ نظر بصیرت محبان در پرتو اشعۂ نور مشاہدت محبوب کلیل وحسیر گردد و از آن حیرت وہیمان و دہش وعرق تولد کند وصاحب این حال اگر در مقام تمکین بود وقوت ابتلاع احوال واردہ حیرت وہیمان از حیز روح تجاوز نہ نماید وقلب را از حضور ومحافظت ترتیب اقوال وافعال مانع نگردد بلکہ چندانکہ روح او در مشاہدۂ حیران تر قلب او در محاضرہ ہشیار تر لاجرم طلب او این بود کہ رب زدنی فیک تحیرا واگر قوت تمکین چندان ندارد و در غلبات این حال سررشتہ تمیز از دست اختیارش ربودہ گردد فریاد برآرد کہ شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی + یا دلیلا لمن تحیر فیکا + علامتی دیگر آنکہ مشاہدہ محبوب ووصال او در شوق نقصان نیارد بلکہ ہر لحظہ در مشاہدہ وہر نفس در مواصلہ شوقے جدید وتحیرے وتعطشی وداعی ہل من مزید در نہاد او انگیختہ گردد چندانکہ مراتب قرب زیادہ میگردد نظرش بر مرتبۂ فوق آن می افتد وشوق وقلق او در طلب وصول آن تزاید وتضاعف مے پذیرد وہمچنانکہ جمال محبوب را نہایت نیست شوق محب را غایت نیست ذوالنون رحمہ اللہ گوید رأیت فی ارض التیہ امراۃ تسیر مع المحبۃ فسالتہا عن غایۃ المحبۃ فقالت لیس لہا غایۃ فقلت ولم فقالت لان المحبوب لا غایۃ لہ واین دو علامت شمردہ شد اندکیست از بسیار وحصر آن بہ مجلدات ممکن نگردد وبنا بر کثرت علامات در تعریف محبت اختلاف

قوالست ہر کسی بحسب وصفی وعلامتی دیگر فراخور حال کردہ اند وہمچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کردہ اند ہمین سبب ست فصل دوم در شوق مراد از شوق ہیجان داعیہ تمتع از محبوب ست در باطن محب ووجود آن لازم صدق محبت است چنانکہ ابو عثمان حیری رحمه الله گوید الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الى لقائه وشوق بحسب انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف ورحمت واحسان محبوب وشوق محبان ذات بلقا ووصال وقرب محبوب واین شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود ست چه بیشتر طالبان رحمت آمده اند نه طالبان آن صاحب گفته است چندین ہزار عبد الرحمن وعبد الرحیم وعبد الکریم بینی الا یک عبد الله نه بینی یعنے طالبان رحمت بسیار اند وطالبان خدا کم طالبان خدا یرا جنت لقای اوست واگر تقدیراً در دوزخ باشند دوزخ فراق او واگر چه در بہشت باشند چنانکه بایزید رحمه الله گفته است ان الله عباداً لو حجبهم لحظة فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا من الجنة کما تستغیث اهل النار من النار شعر ان الجنان جحیم عند فرقکم والنار فی قربکم خلدی وجناتی + وحال شوق مطیہ ایست کہ قاصد ان کعبہ فراد را بمقصد ومقصود رساند ودوام او بدوام محبت پیوسته است اودام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد وبعضی از متصوفہ بر بقاء شوق در مقام حضور وشہود انکار کردہ اند وگفتہ اند انما یکون الشوق الى الغائب ومتى یغیب الحبیب حتى یشتاق الیه واین انکار وقتی متوجه شدے کہ شوق مخصوص بودے بطلب مشاہدہ ولازم نیست چه اہل خصوص برا ورا مشاہدہ محبوب مطالب وآرب دیگر ہست کہ باوجود شہود مشتاق آن باشند چنانکہ وصول وقرب وترقی استدامت

آن نه هر که مشاهدهٔ محبوب یافت بدولت وصل او رسید نه هر که وصل شد تمتع
قرب یافت و نه هر که قریب شد بمنتهای درجات قرب رسید نه هر که تمکن و جمع
یافت بر دوام و باقی ماند ابو الحسین نوری رحمه الله درین معنی گفته است شعر
یا من یشاهده عینی فاحسبه + منی قریبا وقد عزت مطالبه + و شوق بدین سبب
بر حسب رفعت درجات آن از شوق مشاهده بسی صعبتر بود چنانکه بعضی اکابر طریقت
گفته اند شوق المشاهدة واللقاء اشد من شوق البعد والغیبوبة فیکون فی حال البعد
والغیبوبة مشتاقا الی اللقاء و یکون فی حال اللقاء والمشاهدة مشتاقا الی زوائد
و مبار من الحبیب وافضاله و در اخبار داود علیه السلام آمده است که خلقت
قلوب المشتاقین الی من رضوانی واصطنعت لهم من قلوب هم طیرا لینظرون
به الی لیزدادوا الشوق مع لحظة و مضمون این خبر مقوی قول ماست چه هرگاه
که در حال نظر به محبوب هر لحظه شوق زیادت گردد معلوم شود که حاضران و
ناظران را شوق زیادت بود شعر و ابرح مایکون الشوق یوما + اذا دنت الخیام
من الخیام + پس محبت به نسبت با آنچه یافته باشد از مشاهدهٔ محبوب و قرب او
مشتاق نبود و بنسبت با آنچه نیافته مشتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود علائق تعین
است و حصول آن کماینبغی درین عالم متعذر و همانا بنابرین گفته اند الشوق انتظار
الموت و ابو عثمان حیری گفته است فی قوله تعالی فان اجل الله لآت تسلیة
للمشتاقین الیه و معناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب و انا اجلت للقائکم
اجلا و عنقریب یکون وصولکم الی من تشتاقون الیه و هر چند در بعضی مواضع
شوق سبب استبطاء موهبت و در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری بود

که تحصیلش برابطهٔ حیات متعلق باشد سبب آن نه بل منافی آن باشد چه درین
حال حیات محبوب تواند بود و سبب استبطاء موت هم لازم نیست که شوق حق
الیقین و مقام وصول بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهدهٔ و لقا باشد بنسبت
با کسی که تحصیل آن درین عالم متعذر یا متعسر شناسد و آنچه ذوالنون رحمه الله
گفته است الشوق اعلی الدرجات و اعلی المقامات فاذا بلغها الانسان استبطأ
الموت شوقا الی ربه و فرحا للقائه والنظر الیه ممکن که عبارت ازین دو
اعتبار بود چه لفظ لقا اگرچه مشترک است میان معنی مشاهده و وصول درین
محل حملش بر وصول اولیٰ تر تا معطوف مغایر معطوف علیه بود والله اعلم

فصل سوم در غیرت از جملهٔ لوازم محبت حال غیرتست هیچ محبت نبود الا که
غیور بود و مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا
تعلق غیر از محبوب یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش برو و غیرت
سه گونه است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض
آن نیست که غیرت خاص محب را بود چه غیرت محبوب هم محبی تواند بود نه محبوبی
و همچنین غیرت محبت چنانکه بعد ازین روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت
محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب و غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب
از غیر مفید نباشد و لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود چنانکه غیرت
ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا آدم هیچ اثر نکرد بلکه چون تیغی بر تعلق
وے آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم ملعون و مهجور ابد بماند اما در قطع تعلق محب
غیر محبوب اثرها نمود و جنایت غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبی یا بر

تعلق غیر با محبوب بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب بر اطلاع غیر بر محبوب اما
غیرتش بر تعلق محبوب با غیر محبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی
مشاهده کند و او را از رعایت بعضی آداب خالی یابد پس بر تعلق نظر محبت محبوب
بدان محل غیرت نماید و بحدت غیرت اگر قوتش زیادت بود تعلق آن نظر از آن
محل قطع کند و آنگاه معلوم گردد که تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود و ازین جهت
علماء محقق بحفظ حرمات مشائخ و تبجیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق
غیر با محبوب به محبوبی هم داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارک غیر
با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر شاغل با محبوب مشارک
بیند و خواهد که نسبت آن مشارکت را با محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و ذکر برداند
و اسباب آنرا باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام که محبت صافنات الجیاد و
اشتغال بدان او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گردانید بعد از آن آتش غیرت
او بر افروخت و تیغ بی دریغ از نیام قهر بر کشید و میگفت انی احببت حب الخیر عن
ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی وساقها و گردنهای ایشان قطع میکرد فطفق
مسحا بالسوق و الاعناق و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب
خود در سر معامله باشد و از محاضره و مسامره و ملاطفه او متمتع یا بد و نخواهد که دیگری
برین حال اطلاع یابد و آنرا با نکار یا سببی دیگر که قاطع تهمت بود یا رسمی پوشد و سبب
قطع سبب اطلاع عامه کوشد ابن عطار رحمة الله گفته است الغیرة فرض علی اولیاء الله
و ما احسن الغیرة عند المحبة و المنادمة جنید رحمه الله گفته است لا تجوز الغیرة الا فی اوقات
ثلثة عند الذکر و عند الغفلة و عند المحبة ای ازاء ای صاحبه مع العلاقة عند التعلیم اما غیرت

محبوب یا بر تعلق محب بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب
وقتی صورت بندد که محب محبوب بود چه غیرت لازم محبت ست و محبت صفت ذاتی
محب و محبوب را به محبوبے از ہیچ نصیب نہ الا بہ محبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با
غیر بے شک قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارت ست از ہرچہ سکون باطن و قرار
دل محب گردد از دنیا و آخرت و ما فیہا پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا از و قبض کند
چنانکہ خبر ربانی ست اذا اقبلت علی عبدی بوجہی کلہ زویت عنہ الدنیا کلہا و
اگر تعلق او با مردم بود جہت جاہ و قبول آن جاہ را بتقبیح صورت حال او در نظر مردم
بشکند و بتیغ ملامت ایشان تعلق اورا قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود بصورت
معائب و مقابح نفس را بر نظر او جلوہ دہد تا آن تعلق بریدہ شود و اگر تعلق او بہ بہشت
و حور و قصور و انواع نعم اخروی بود آن را بہ سببی از اسباب قطع کند چنانکہ
آدم علیہ السلام چون دل او با نعیم جنت و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت بتیغ
غیرت آن تعلق را قطع کرد و اورا از وطن مالوف و صحبت حوا بہ سبب صدور جریمہ دور
گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود کہ حالے اورا از نظر اغیار
بہ حجاب عزت و قباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بروے نیاید کہ اولیائے
تحت قبائی لا یعرفہم غیری و این غیرت مانند غیرت رجال ست بر نسا و ہمانا مضمون
این حدیث کہ الاولیا عرائس اللہ فی الارض اشارت بدین معنی بود و ہمچنین در
خبر ست کہ انا غیور و سعد غیور و اللہ اغیر منا و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و
اہل حقائق و دقائق بدان نرسد چہ غیرت از خواص محبان ست و فہم معنی محبت از
عوام مخض علوم و نہ ہر کس از آن آگہ بود بخلاف محبی محبوب و بیانش آنست کہ اگرچہ

غیرت وصف ذاتی محب است و جود آن صفت در وی بواسطهٔ محبت باشد که اگر نه
بودے محب را ہرگز غیرت نہ بودے پس قیام غیرت ہم بہ محبت بود
ہم بہ محب چہ قیام یک صفت بدو ذات محالست پس با محب ذات بود و محبت
بدو قائم یا بر عکس و محبت باصالت و تقدم از محب اولیٰ ست چہ قیام او بذات
خود ست و قیام محب بدو از ان جہت کہ محبی و محبوبی ذو اعتبارند عارض ذات محبت
و ہر دو روی بقبلۂ وے آوردہ و محبت رابطۂ اتحاد وست میان محب و محبوب تا محب
را بہ محبوب رساند و از فراق مغایرتش برہاند و با وام وتا محب روی بکلی در محبت
نیارد و محبوب او غیر محب بود ہنوز روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و
محبوب برنخیزد بلکہ او را ہنوز بحقیقت محب نخوانند چنانکہ جنید رحمہ اللہ گفتہ است المحبۃ
محبۃ المحبۃ لحب الحبیب و نوری رحمہ اللہ گفتہ است محبۃ الحبیب الحبیب و چون
روی بکلی در قبلۂ محبت آورد محبوب و محبت یکے شد و رسم بیگانگی از میان ہر دو برخاست
و این حال نتیجۂ غیرت محبت بود کہ روے او را از ہمہ جہات بگرداند و در قبلہ خود آرد
و از قید محبت محبوب خارجش آزاد گرداند و بزبان محبت این حال را مخالفۂ محب
از محبوب خوانند بعد از ان حوصلۂ محبت بیگانگی محب را نیز بخورد و در خود ش محو گرداند
تا معنی کہ لفظ اتحاد عبارت از انست محقق گردد چہ ذات محبت و محب و محبوب
درین مقام ہر سہ یک چیز شود پس نہ وصل ماند نہ فراق نہ قرب ماند نہ بعد نہ رد ماند
نہ قبول چہ تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و درین معنی است
آنچہ گفتہ اند بیت معشوق و عشق و عاشق ہر سہ یکیست اینجا ٭ چون وصل درنگنجد
با ہجران چہ کار دارد ٭ فصل چہارم در قرب لفظ قرب در عرف متصوفہ عبارتست

از استغراق وجود سالک، و در عین تمتع بنیت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غلبت خود هم غایب شود و الا از جمیع صفات خود غائب شده باشد ابو یعقوب موسی رحمہ اللہ گفته است مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریباً حتی یغیب عن القرب بالقرب فاذا ذهب عن رؤیة القرب بالقرب فذلک قرب و نوری رحمہ اللہ گفته شعر ارانی جمیعی فی فنائی تقربا + و هیهات الا عنک منک التقرب + فاعنک صبر و لا فیک حیلة و لا منک لی بد و لا عنک مهرب + توهم بالرضا فوصلتهم + فمالی بعید منک و الکل یعطب + و از رویم رحمہ اللہ پرسیدند که قرب چیست گفت هو ازالة کل معرض و بعضی گفته اند القرب ان تتذلل علیه و تتدلل له یعنی قرب تمام آنست که چنانکه بروح در محل جمع باشے و تدلل و تمرغ بدین وجه صفت تو باشد بنفس در محل تفرقه باش و تذلل و تعبد بدین وجه صفت تو باشد چه هرگاه که نفس در مقام تفرقه و عبودیت رتبتی بیابد روح در مقام جمع و ربوبیت رتبتی دیگر بیابد و صاحب این حال را از سید که گوید شعر قد تحققتک فی السر فناجاک لسانی + و اجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان + و قرب حق سبحانه و تعالے بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود بدو و هرچند دل او بخدای نزدیک تر خدای بدو نزدیکتر چنانکه جنید رحمہ اللہ گفته است ان اللہ تعالے یقرب من قلوب عباده علی حسب ما یرے من قرب قلوب عباده منه فانظر ماذا یقرب من قلبک و عبد اللہ بن خفیف رحمہ اللہ گفته است قربک منه بقدر خوفک منه و قربه منک بقدر مراقبتک له و اشت اعلم بخوفک و مراقبتک، و اول قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب افزاید بخوف و رهبت و انس و هیبت او زیادت میشود و ذوالنون رحمہ اللہ حکایت کند که

کن تریدالتشابہ الا ازدوت منہ ہیبۃ وتعظیما واین علامت نیز بشتر کست و فرود مرتبہ اُنس ذات وصفات مرتبۂ دیگر ہست و اُنس کہ آنرا اُنس باطاعت محبوب خوانند مانند اُنس باصلوٰۃ وتلاوت وذکر لسانی واین اُنس مرتبہ عباد ست وآنس باصفات مرتبہ سالکان واُنس باذات مرتبۂ واصلان فصل ہفتم در قبض وبسط سالک طریق حقیقت چون ازمقام محبت عام بگذرد وباوائل محبت خاص رسد داخل زمرۂ اصحاب قلوب وارباب احوال شود وحال قبض وبسط بردل او فرود آمدن گیرد ومقلب القلوب تعالے شانہ قلب اورا ہموارہ میان دو حال متعاقب متناوب منقلب میدارد تا بکلی حظوظ او را از و قبض کند واز نور خویش منبسط گرداند گاہی در قبضۂ قبضش نیک بیفشارد تا فضلات وجود حظوظ از و مترشح گردد وممکن کہ آثار آن ترشحات درصورت قطرات عبرات نمودہ شود وگاہی درمیدان بسطش عنان فروگذارد تا مراسم عبودیت واخلاص بپامی دارد چنانکہ واسطی رحمہ اللہ گفتہ است یقبضک عالک و یبسطک فیمالہ ونوری رحمہ اللہ گفتہ یقبضک بایاہ ویبسطک لایاہ ومراد از قبض انتزاع حظ است از قلب بجہت امساک وقبض حال سرور از و ومراد از بسط اشراق قلب است بلمعان نور حال سرور وسبب وجود ومثار قبض ظہور صفات نفس وحجاب شدن آنست ونتیجہ اش انعصار وانکماد قلب وسبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل واثر ش انشراح وانفساح قلب واز جملۂ صفات نفس کہ بیشتر حجاب بسط از و بود یکی طغیانست وآن چنان بود کہ درحال نزول وارد سرور وانبساط وفرح قلب بدان نفس استراق سمع کند وازان حال متنبہ گردد وبنشاط وفرح در اہتزاز آید واز حرکت او ظلمتی مرتفع شود برمثال غیمی منطبق حجاب نور حال گردد واز این قبض تولد

کند وطریق دفع این آفت آن ست کہ دل بوقت نزول وارد سزور پیش از استراق نفس بپناہ باحضرت الٰہی بردد واز سر صدق واخلاص انابت نماید تا حق تعالے پردہ از عصمت میان او ونفس فروگذارد داورا از تشبث نفس وطغیان او نگاہ دارد و از جنید رحمہ اللہ پرسیدند کہ علی ماذا تاسف من او قاتک جواب داد کہ علی زمان بسط اورث قبضا وزبان انس اورث وحشۃ واین بیت بخواند شعر قد کان لی مشرب یصفو برویتکم + فکدرتہ یداالایا حین صفا وگاہ بود کہ مبتدیان را مشابہ قبض وبسط ہمی یا نشاطی در نفس پدید آید پندارند کہ قبض ست یا بسط کہ در دل پدید آمدہ است پس باشتباہ در غلط افتند و شیخ الاسلام رحمہ اللہ ہم ونشاط را تعریف کردہ است وگفتہ الہم ذبح شاخور النفس والنشاط ارتفاع موج النفس عند تلاطم بحر الطبع وچون نہایت قبض بسط است ونہایت بسط فنا و در فنا قبض وبسط محال بنا بران ابو القاسم فارسی گفتہ است وجد اولا القبض والبسط ثم لا قبض ولا بسط وچون قبض وبسط از جملہ احوال اند مبتدیا نرا ازان نصیبی نباشد ومنتہیان لسبب خروج از تحت تصرف وحالے ازان گشتہ باشند لاجرم مخصوص بود بمتوسطان ومبتدیانرا بجای قبض وبسط خوف ورجا بود چنانکہ منتہیان رابجا ی آن فنا وبقا بود وخوف ورجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط ومبتدی وہمچنین ہم ونشاط بحکم طبع ومنتہیان رابجہت انسلاخ از وجود نہ قبض وبسط بود ونہ خوف ورجا ونہ ہم ونشاط الا آنکہ چون نفس ایشان بمقام قلب رسیدہ باشد واوصاف قلب بروظاہر گردد ہم ونشاط او بقبض وبسط بدل شود وبدل قبض وبسط دل در نفس باقی باند وہرگز مرتفع نگردد فصل ہشتم در فنا وبقا فنا عبارت ست

از نہایت سیر الی اللہ و بقا عبارت از بدایت سیر فی اللہ چہ سیر الی اللہ وقتی منتہی شود کہ بادیۂ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی اللہ آنگاہ محقق شود کہ بندہ را بعد از فنا ر مطلق وجودے و ذاتے مطہر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الٰہی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال مشائخ در تعریف بقا و فنا مستند ست باختلاف احوال سالکان ہر کسی را فراخور فہم و صلاح حال او جوابے گفتہ اند و از فنا و بقار مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کردہ اند بعضی گفتہ اند مراد از فنا فنار مخالفاتست و از بقا بقار موافقات و این معنی از لوازم مقام توبۂ نصوح است و بعضی گفتہ اند فنار زوال حظوظ دنیوی است چنانکہ بزرگے گفتہ است لا آبالی امرأۃ رایت ام حائطا و بقا بقار رغبت در آخرت و این معنی لازم مقام زہد ست و بعضی گفتہ اند فنار زوال حظوظ دنیوی ست و اخروی مطلقا و بقا بقاے رغبت بحق سبحانہ چنانکہ ابو سعید خراز رحمہ اللہ گفتہ است علامۃ من ادعی الفنار ذہاب حظہ من الدنیا و الآخرۃ الا من اللہ تعالی و این معنی لازم صدق محبت و آنیتست و بعضی گفتہ اند فنا زوال صفات ذمیمہ است و بقا بقار اوصاف جمیلہ و این معنی از مقتضیات تزکیہ و تجلیہ نفس است و بعضی گفتہ اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور با حق و این معنی نتیجہ سکر حال ست و شیخ الاسلام رحمہ اللہ گفتہ است الفنار المطلق ہو ما یستولی من امر الحق سبحانہ و تعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانہ علی کون العبد و حقیقت فنار مطلق اینست و اقسام دیگر ہر یک فنائیست بوجہے و فنا دو نوع است فنائی ظاہر و فنائی باطن فنا ظاہر فنار افعال ست و این نتیجہ تجلی افعال الٰہیست و صاحب این

تا چنان مستغرق افعال الٰہی شود کہ نہ خود را و نہ غیر خود را از مکونات ہیچ فعل و ارادت و اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانہ و تعالے و چنان مسلوب الاختیار گردد کہ بخود بخود اختیار ہیچ فعل نماند و در ہیچ کار خوض نکند و از مشاہدہ مجرد فعل الٰہی بے شائبہ فعل غیر لذت میابد و بعضی از سالکان درین مقام باندہ اند نہ خوردہ و نہ آشامیدہ تا آنگاہ کہ حق تعالے کسی را بر ایشان گماشتہ کہ بہ تعہدات ایشان از طعام و سقی و غیر آن قیام نمایند و اما فنار باطن فنار صفات ست و فنار ذات و صاحب این حال گاہ در مکاشفہ صفات قدیمہ غرق فنار صفات خود بود و گاہ در مشاہدہ آثار و عظمت ذات قدیم غرق فنار ذات وجود بود تا آنچنانکہ وجود حق برو غالب و مستولی شود کہ باطن وا ز جملہ وساوس و ہواجس فانی گردد شیخ الاسلام رحمہ اللہ حکایت کند کہ وقتی از شیخ ابی محمد البصری رحمہ اللہ سوال کردم کہ ہل یکون بقار التخیلات فی السر وجود الوساوس من الشرک الخفی کان عندی ان ذلک من الشرک الخفی فقال لی ہذا یکون فی مقام الفنار و مراد آن بود و اللہ اعلم کہ بقار آن بہ نسبت باکسے کہ ہنوز از مقام فنا نگذشتہ باشد شرک بود و بہ نسبت باکسی کہ ببقار بعد از فنار رسیدہ باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس درین مقام لازم نباشد بل شاید کہ بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نہ و سبب غایب ناشدنش از احساس اتساع وعاو گنجائی ظرف بود و ہم فنا در و گنجد و ہم حضور باطنش غرق بحر فنا بود و ظاہرش حاضر آنچہ میرود از اقوال و افعال و این وقتی تواند بود کہ در مقام مشاہدہ ذات و صفات تمکن یافتہ باشد و از سکر حال فنا با صحو آمدہ و آنکہ ہنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب گرداند چنانکہ وقتی عبد اللہ

رایت اعرابیاً یطوف بالکعبۃ وقد نحل جسمہ واصفر لونہ ودق عظمہ فقلت المحب انت
فقال نعم فقلت وحبیبک منک قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت حبیبک موافق
لک ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان اللہ حبیب قریب موافق وانت علی
ہذہ الصورۃ فقال لی یا بطال اما علمت ان عذاب عاقبۃ القرب اشد من عذاب
عاقبۃ البعد وہمو گوید کہ ما ازداد احد من اللہ قربۃ الا ازداد ہیبۃ و ہمچنانکہ محبت آنسجا نہ
بمواظبت بر نوافل یافتہ میشود قربت او از ادار فرائض حاصل گردد چنانکہ نصیر آبادی
رحمہ اللہ گفتہ است باتباع السنۃ تنال المعرفۃ وباداء الفرائض تنال القربۃ
وبالمواظبۃ علی النوافل تنال المحبۃ **فصل پنجم** در حیا حیا از جملۂ احوال
مقربانست چندانکہ قرب زیادت حیا بیش و ہر کہ ہنوز حال حیا بدو فرو نیامدہ
علامت آن بود کہ ہیچ مرتبہ از مراتب قرب نیافتہ است سہل عبد اللہ گفتہ است
ادنی مقام من مقامات القرب الحیاء و حیا آنست کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع
خداوند منطوی گردد و این دو گونہ باشد حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت
اہل مراقبہ است کہ قلب ایشان از ہیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناؤ
بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکہ ذو النون رحمہ اللہ گفتہ است
الحیاء وجود الہیبۃ فی القلب من خشیۃ ما سبق منک الی ربک و حیاء خاص
صفت اہل مشاہدہ است کہ روح ایشان از عظمت شہود حق سبحانہ در خود منطوی
گردد چنانکہ شیخ الاسلام رحمہ اللہ گفتہ است الحیاء اطراق الروح اجلالا لعظیم الجلال
وازین قبیل ست حیاء اسرافیل علیہ السلام فی الخبر انہ لیستر بجناحیہ حیاء من اللہ
عز وجل و ہمچنین حیاء عثمان رضی اللہ عنہ در آنچہ گفتہ انی لاغتسل فی البیت المظلم

ونالته‌ے حیاء من اللہ عزوجل و این حیا است کہ از جملۂ احوال است و اما حیاء عام کہ
مندرجست در صحت مقام مراقبہ کہ از جملہ مقامات است و این مخالفت ظاہر و باطن است
از مخالفت احکام و آلی بسبب مراقبت نظر حق سبحانہ و از ین حیا است آنچہ در خبر آمدہ است
کہ استحیوا من اللہ حق الحیاء قالوا انا نستحیی من اللہ یا رسول اللہ و تبال لیس ذلک
ولکن من استحیی من اللہ حق الحیاء فلیحفظ الراس وما وعی والبطن وما حوی
ولیذکر الموت والبلی ومن اراد الآخرۃ ترک زینۃ الدنیا فمن فعل ذلک
فقد استحیی من اللہ حق الحیاء و این حیا بر دو گونہ است یکے حیا از معصیت
چنانکہ حیاء آدم علیہ السلام کہ چون بزلت مخالفت مبتلا شد از خجالت در بہشت
بہر گوشہ‌ے گریخت و ندا آمد کہ یا آدم افراراً منا جواب داد کہ لا ولکن حیاءً
منک و در حدیث آمدہ است حکایۃ عن اللہ تعالیٰ ما انصفنی عبدی یدعونی
فاستحیی ان اردہ ویعصینی فلا یستحیی منی دوم حیا تقصیر در طاعت چنانکہ
ابوبکر وراق رحمہ اللہ گفتہ ربما اصلی للہ رکعتین فانصرف وانا بمنزلۃ من
ینصرف عن السرقۃ من الحیاء و ابوسلیمان دارانی رحمہ اللہ گوید ان العباد
عملوا علی اربع درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء واشرفہم منزلۃ
من عمل علی الحیاء لما یتقن ان اللہ یراہ علی کل حال استحیی من حسناتہ اکثر
مما یستحیی العاصون من سیئاتہم و بعضی از حکما گفتہ اند من تکلم فی الحیاء ولا
یستحیی من اللہ فیما تکلم فہو مستدرج

فصل ششم در انس و ہیبت

و انس عبارت است از التذاذ باطن بمطالعہ کمال جمال محبوب و ہیبت عبارت از تالم
باطن بمطالعہ کمال جمال محبوب و منشاء انس و ہیبت یا جمال و جلال صفات بود

که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است است و آنچه
شیخ الاسلام رحمه الله گفته است الانس التذاذ الروح بجمال الجمال تعریف انس روح است
و استقلال انس و هیبت چون بوجودی تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب گاه گاه بسبب
تازه حال فنا و وجود تلوین در معرض زوال و فنا افتند و انس و هیبت روح بسبب
بقا و وجود و استقرار در محل تمکین از معرض فنا ایمن باشند و مادام تا حال مشاهده مستقیم
نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن سالک متناوب و متغالب باشند گاه
حال انس غلبه گیرد و از فرط انبساط تولد کند و گاه حال هیبت غلبه گیرد و از فرط
انقباض غلبه گیرد و چون در مقام مشاهده تمکین یافت بعین یمنی مشاهده جمال شد
و بعین یسری مشاهده جلال انس و هیبت در و مستقیم و معتدل گردد و هر یک مقوم
و معدل آن دیگر شود هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب آن را از
فرط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معدل هیبت بود بدان معنی که صاحب
آن را از فرط انقباض محافظت نماید و انس و هیبت حقیقی اینست چنانکه جنید رحمة الله علیه
گفته است الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة و قول ذو النون رحمه الله الانس انبساط
المحب مع المحبوب و هم مقید بود بشرط مقارنت هیبت و رعایت اعتدال هر گاه که
حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعهٔ جمال محبوب مشغول بود لاجرم هیچ حال
از مقام خود منزعج نشود و مادام تا بحوادث و عوارض خارجی منزعج نگردد هنوز حال انس
مقام او نگشته باشد و از اینجاست قول ذو النون رحمه الله ادنی مقام الانس ان یلقی
صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلک عن انسه و از علامات اهل انس یکی آنست که از صحبت
و مانوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارند چون شود و حال آنکه

هیچ مشوش و شوریده نشده وقت آن مداخلت و ملازمت ندارد که نفس او و از نجاست
قول جنید رحمه الله الانس هو وحشتک منک یکی از علما بعمر بن عبد العزیز رحمه الله نوشت
لیکن انسک بالله وانقطاعک الیه فان لله عبادا استانسوا بالله وکانوا فی وحدتهم
اشد استیناسا من الناس فی کثرتهم و اوحش ما یکون الناس آنس ما یکون و آنس
ما یکون الناس اوحش ما یکونون علامتی دیگر آنکه چنانکه با ذکر محبوب انس گیرند
که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشند و از رویت اغیار غایب چنانکه
بعضی گفته اند الانس هو ان یستانس بالاذکار فیغیب عن رویة الاغیار و در ضمن
این ابیات که از رویم رحمه الله نقل است اشارتی است بانس با ذکر شعر
شغلت قلبی بما لدیک فلا + ینفک طول الحیوة من فکری + آنستنی منک
بالوداد فقد + اوحشتنی من جمیع ذا البشر + ذکرک لی مونس یعارضنی + یوعدنی
عنک منک بالظفر + وحیث ما کنت یا مدی هممی + وکنت منی بموضع النظر + و
این دو علامت مخصوص اند بانس قلب علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و
این علامت مشترکست میانه انس روح و قلب و قول ابو سعید خراز رحمه الله علیه
که الانس محادثة الارواح مع المحبوب فی مجالس القرب مخصوص است بانس روح
و قول رابعه عدویه رحمها الله شعر و لقد جعلتک فی الفواد محدثی + و ابحت
جسمی من اراد جلوسی + فالجسم منی للجلیس موانس + وحبیب قلبی فی الفواد
انیسی + مخصوص بانس قلب علامتی دیگر آنکه چندانکه برآید تعظیم محبوب در نظر
او بیشتر بود چنانکه ابو الحسین وراق رحمه الله گفته است لا یکون الانس الا بالله
و معه التعظیم لان کل من استانست به سقط عن قلبک تعظیمه الا الله تعالی فانک

بن عمر رضی اللہ عنہما در طواف شخصی بروے سلام کرد نشنید و سلامش را جواب نداد و آن شخص بعد ازان شکایتے ازین معنی اظہار کرد گفت کنا نتراءی اللہ فی ذلک المکان آوردہ اند کہ مسلم بن یسار رحمۃ اللہ در جامع بصرہ در نماز بود ناگاہ ستونی ازان بیفتاد چنانکہ ہمہ اہل بازار ازان خبر یافتند و او در مسجد احساس آن نکرد و بقاے در ازاء فنا ظاہر بود آنست کہ حق سبحانہ بندہ را بعد از فناء ارادت و اختیار مالک ارادت و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا ہرچہ خواہد باختیار و ارادت حق میکند و ہمچنانکہ تارک اختیار مطلقاً در مرتبۂ از مراتب فنا است تارک اختیار در کلیات امور تا وقتے کہ دران ماذون گردد و در جزویات تا اول بباطن با حق سبحانہ رجوع نماید ہم در مرتبۂ از مقام فنا بود و بقاے کہ در ازاء فناء باطن بود آنست کہ ذات و صفات فانیہ در کسوت وجود باقی از قید جفا در محشر ظہور انگیختہ شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد چنانکہ نہ حق حجاب خلق گردد و نہ خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق بود و ہمچنانکہ نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد الفناء ہر یکے را در مقام خود بی آنکہ حجاب دیگرے گردد مشاہدہ کند و صاحب فنا و بقا در و باہم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست کہ در حال ظہور بقا فنا بطریق علم مندرج چنانکہ ابو سعید خراز رحمہ اللہ گفتہ است اہل الفناء فی الفناء صحتہم ان یصحبہم علم البقاء و اہل البقاء فی البقاء صحتہم ان یصحبہم علم الفناء و ہمو گوید الفناء ہو التلاشی بالحق والبقاء ہو الحضور مع الحق و جنید رحمہ اللہ گوید الفناء استعجام الکل عن اوصافک او اشتغال الکل منک بکلیتہ و این قول جامع است فناء ظاہر و باطن را و فناء ظاہر نصیبۂ ارباب قلوب و اصحاب احوال و فناء باطن خاصۂ

احرارکہ از رق تصرف احوال آزاد شدہ باشند و از تحت حجاب قلب بیرون فتہ
و از صحبت قلب بہ صحبت مقلب قلب پیوستہ فصل نہم در اتصال نہایت
جملۂ احوال شریفہ اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فناء وجود محب و بقاء او
بمحبوب صورت بندد چہ قلیل الفناء را امکان وصول نیست آنجا کہ سطوات انوار قدم
تاختن آرد ظلمت حدثان را چہ مجال ماند وہمچنین در حال فنا وصول متصور نگردد
پس اتصال بعد از بقاء وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز
نگردد بلکہ قوت گیرد چہ ہمچنانکہ ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت
جنس قوی گردد یحرق بالنار من یمش بہ و من ہو النار کیف یحترق از ین جہت اہل
اتصال را در مکاشفات و مشاہدات ہیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از
تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانکہ رویم رحمہ اللہ گوید اہل الوصول اوصل اللہ الیہم
قلوبہم فہم محفوظ القوے ممنوعون من الخلق ابداً و ہمچنانکہ قواے ایشان از تلاشے
محفوظ بود ذوات شان از تاثر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاہدت شواہد ممنوع
بود چہ اگر بعد از وصول سببے از اسباب تغیرے و وہنی بحال ایشان راہ یابد از
مقام وصول رجوع کردہ باشند و آن ممکن نیست چنانکہ ذوالنون رحمہ اللہ
گفتہ است ما رجع من رجع الا من الطریق ما وصل الیہ احد فرجع عنہ و یحیی معاذ راز
رضی اللہ عنہ گفتہ است العمال اربعۃ تائب و زاہد و مشتاق و واصل فالتائب
محجوب بتوبتہ والزاہد محجوب بزہدہ والمشتاق محجوب بحالہ والواصل لایحجب
عن الحق شیئًا و ہیچ از ممکنات سر واصل و ہم او از مشاہدۂ محبوب و اشتغال
بدو مشغول و مصروف نتواند گردانید چہ رجوع واصل در ہمہ حال با

محبوب خود چنانکہ ابویزید رحمہ اللہ گفتہ است الواصلون فی ثلٰثۃ احرف ہمہم اللہ و
شغلہم فی اللہ ورجوعہم الی اللہ و اتصال بر دو قسمست اتصال شہودی و اتصال
وجودی اتصال شہودی وصول سرمحب است بمحبوب در مقام مشاہدہ چنانکہ
نوری رحمہ اللہ گوید الاتصال مکاشفات القلوب و مشاہدات الاسرار و اتصال
وجودی عبارت است از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصافش بدان
و مراتب آنرا نہایت نیست چہ کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و این حال
را سیر فی اللہ خوانند چندانکہ منازل آنرا قطع کنند بنہایت نرسد ہر چہ در دنیا
بدان رسند ہنوز اول منزلے بود از منازل وصول و بعمر ابدی در آخرت بنہایت
آن نتوان رسید چنانکہ شیخ الاسلام رحمہ اللہ گفتہ است و اذا تحققت الحقائق یعلم
العبد مع ہذہ الاحوال الشریفۃ انہ بعد فی اول المنزل و این الوصول ہیہات
منازل طریق الوصول لا تقطع ابد الآباد فی عمر الآخرۃ الابدی فکیف فی عمر
القصیر الدنیوی واللہ الموفق فصل دہم در خاتمت و وصیت و چون سخن
در بیان تفاصیل ابواب عشرہ بآخر رسید و ذکر احوال و مقامات سالکان
طریق حقیقت بدرجۂ وصول کشید اقتصار برین مقام و تقصیر ذیل کلام لازم
شد ولیس ورا عبادان قریۃ اکنون بوصیتی نافع و دعائی طالع ختم کنیم باید کہ طالبان
فوائد این تالیف و راغبان عوائد این تصنیف در مطالعۂ آن و دیگر کتب چار چیز
رعایت کنند اول آنکہ منشاء داعیۂ مطالعہ را باز جویند تا سببی جز اہی غرضی نفسانی
بنا شد مانند رفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع کلام ناطق ساکت یا حفظ
حکایات و روایات از جہت آنکہ در اثناء محاورات کلام و محل اظہار معرفت خرج کنند

یا طلب اطلاع بر مواضع تشکیک و اعتراضات و تخطیه قابل چه منشاء این دواعی نیوم الصفات ذمیمه و اخلاق ذمیمۂ نفس و ازان مطالعه هیچ نفع حاصل نیاید پس نیۂ طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه جز محض طلب حق و استرشاد طریق مستقیم نباشد بر مثال بیاری که طلب شفا کند و بمطالعۂ کتب طبی رغبت ناید تا حق سبحانه ببرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات مشائخ و تمتع از فوائد و عوائد آن بر و کشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر آنرا ترک گیرد تا با فراط که نتیجۂ تعدی نفس است نکشد و صفا رفہم بکدورت نیجامد سوم آنکه بر فهم ظاهر آن قناعت ننماید و بداند که هر کلمۂ از کلمات احادیث نبوی و سخن مشائخ ظهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عمل بجای نیارد از فهم بطن اول نصیبی نیابد و تا بر مقتضی فهم بطن اول عمل نه کنند از فهم بطن ثانی بے بهره ماند و علے هذا هر فهمی دلیل علمی و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهاے بطون کلام برسد و امکان رسیدن بدان وقتے بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه علم او باشد و از ینجا معلوم شود که وصول بمنتهاے بطون کلام الٰہی و حدیث نبوے مقدور کسی نباشد و اما کلمات مشائخ هر که اقتفار بطون اشارات ایشان نماید و پایۂ پایه از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد ممکن که بمنتهای بطون کلام ایشان رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استعجال نه نماید و تحمل مشتاق طلب و امتداد زمان آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضاے هر فهمے

بتقدیم میرساند تا بتدریج بمقصود رسد شعر و یوتک عن مجدہا عدہ ﴿ فان للمجد

تدریجا و ترتیبا ﴿ ان القناۃ التی شاہدت رفعتہا ﴿ تنمو و تنبت انبوبا فانبوبا

اللہم خلص نیتی فیما عنیت بہ من تالیف ہذا المختصر عن شوائب النفس والہوی و

انفع بما درجتہ فی طی سوادہ جمیع مطالعیہ و نفسی اولا و اجعلہ وسیلۃ لی لا حجۃ علی

انتی ما احق بان احمل الہوی واخلص منہ لا علی و لا لیا ﴿ وجعلنی ممن اجبہم و اریدا

النتبہ بہم من احبائک واحشرنی فیمن اکثر سوادہم بالایا اللہم من او لیائک

دیرحم اللہ عبدا قال آمینا والحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی محمد

وآلہ واصحابہ اجمعین طیبین

خاتم الطبع

یزدان جان آفرین معرفت آموز اسرار تکوین را سپاس و برآن

خلاصہ نفوس قدسیہ قدوۃ انوار مطارع ارواح طیبہ انسیہ و ملکیہ

سباح کاشانہ ہدایت مفتاح وخزینۂ دقائق علیہ رسول مجتبی سرافراز

جماہیر انبیا را تحیۃ و صلوۃ استدامت آساس اما بعد بر قاصدان کعبۂ حقیقت

و واصلان منازل طریقت مشہود باد کہ این کتاب مستطاب حاوی اعتقادات

صحیحہ وحقائق صریحہ جامع آداب معاملات مخزن منازلات و مواصلات مبشر

بشارات قلبی و قالبی و روحی و سری مزیل وساوس و خسائس شیطانی و نفسانی

کہ زبا لکان طریقت را تنبیہ بر مسالک و مسالک و مراحل آن از متمہات نست

و واقفان رموز حقیقت را اطلاع بر منازل و معالم آن پر ضرور

اسم بامسمّی مصباح الہدایت ومفتاح الکفایۃ ترجمۂ کامل کتاب حقیقت مآب
عوارف المعارف تصنیف شریف حضرت مخدوم انام کعبۂ طریقت قبلۂ خاص و
عام قدوۃ العارفین جناب شیخ شہاب الدین عمر بن محمد سہروردی
قدس سرہ العزیز کہ حضرت مترجم امام زمان سرافراز کملائے دوران
علامہ محمود بن علی الکاشانی بکمال لطافت و غایت فصاحت جہدی بلیغ
در ترجمہ اش صرف فرمودہ و تحقیق حقایق طریقت تصوف بخوبی تر وجہے
و تمام تر نمط نمودہ در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ بسر پرستی جناب
منشی پراگ نرائن صاحب مالک مطبع مذکور بماہ مئی سنہ ۱۹۰۴ع مطابق ماہ صفر المظفر
سنہ ۱۳۲۲ ہجری بحسن تصحیح بار چہارم حلیۂ طبع در بر کشیدہ مشتاقان دیار امصار ہزار جان
بہادر گرہ بخریداریش شتابند و این راحت روح و روان را دریابند

تقریظ المطبع

بایددانست کہ ابتدا ایجاد طبع حروف مفردات و مرکبات و موصولات از ضرب
گداختہ از دانایان فرنگ از عرصۂ درازایجاد متقدمین است کہ برای حروف انگریزی
زیباتر است از ینجاست کہ رسم خط حروف چھاپۂ انگریزی بطرز و صورت جدا است
کہ مخصوص برائے طبع حروف و عبارت انگریزی تخصیص دارد و رسم خط کتابت قلمی
حروف انگریزی بطرز و شکل جدا است کہ بانطباع حروف سربی راست نمی آید
پس در ہیچ مطبع سربی خط فارسی نستعلیق بطبع در آوردن خون کتابت ریختن است
کہ اکثر حروف مفردات قلم خفی شل دال وذال و راو زا بہ صفحات مطبوعہ واضح نشوند
و مرکبات ہم از بی ترتیبی اوصال چنانکہ ظاہر است برہم میخورند و تمام حسن کتابت بقبح بدل
می شود حتے کہ خواندنش ہم عسیری شود از ینجاست کہ متاخرین زمانہ انطباع خط متعارف
نستعلیق فارسی از طبع مطابع سربی موقوف داشتہ بحروف نسخ ثلث عربیہ تبدیل
کردہ اند کہ بنسبت خط نستعلیق حروف مفردات دال و را درین واضح تر نمایان می باشد
پس عبارات فارسیہ خواہ اردو بخط عربی نوشتن آبروی خامہ ریختن است بدان می ماند
کہ بر طلائی احمر بجای الماس ویاقوت از خذف پارہا ترصیع و مرجع کردہ شود وعلاوہ
بران مزید کہ انیہم از ناہمواری اوصال خالی نبودہ است علاوہ دریک لفظ مرکب
مثلا کنعبینہ کہ یک لفظ مرکب است اگر اوصال این را بحروف سربی ہم وصل دہم
اول ہر کاتب خوشنویس خواہ دگری بدون پریسمین تعلیم پذیرفتہ ہیچکس ترتیب اوصال
نمی تواند داد دوم پریسمین تعلیم یافتہ ہم از خوشخطی و ہمواری اوصال برابر عاجز و متعذر با
این ہمہ قبح پریسمینان خاص تعلیم پذیرفتہ کمیاب بلکہ نایاب وجہ ثقیل احمال اثقال
برائے ہیچ مطبع سربی اینقدر کہ در سنہ ۱۲۳۵ ہجری بادشاہ اول تخت نشین ملک اودھ
یعنی شاہ زمن غازی الدین حیدر خلد مکان انار اللہ برہانہ شیخ احمد یمنی افصح العرب
را بمشاہرہ ہزار روپیہ ماہواری و عم کاتب الحروف مولوی اوحد الدین صاحب

صاحب نفائس اللغات و قاضی محمد صادق خان اختر را باستابره یا نصاب برای
تصنیف و تالیف کتب علوم علویه و درسیه و لغویه ملازم داشته خواستند که یک
مطبع بنام مطبع مرتضوی در لکهنو قائم کرده شود تا آنزمان که این مطبع سنگین زیر
قلم کاپی نویسان ترقی پذیرفته بود همین سامان و آلات و حروف مطبع سربی مملوکه و ترتیب
شیخ احمد عرب که این کاتب الحروف بحکم سلطان وقت از کلکته طلب کرده بود
هفتده هزار روپیه فقط باربرداری را داده شده بود که کتاب لغت هفت قلزم
و تاج اللغات و محامد حیدریه و مناقب حیدریه وغیرها همان حروف ثلث عربیه باهتمام
دار الکاتب بطبع درآمده بود و حجم این کتب بسبب کلانی حروف عربیه فقط یک
نسخهٔ هفت قلزم که هفت جلد چهل سطری بود اگر بار یک شتر نگویم باری از بار
یک قاطر کم نتواند بود پس گرانباری این مطبع سربی باین غایت توان سنجید
آخرکار در سنه ۱۲۴۱ هجری که صحبت شیخ عرب یمنی از حضرت بادشاه برهم خورد و نوبت
به برهمی مطبع رسید که بیکدم زدن تمام مطبع و اهل مطبع و تمام عمله ما از تعین پسیین
آمد کلکته به نفی بلد مبتلا شده بکانپور رسیدند که اکثر عزیزان و عم و خال کاتب الحروف
هم ناگزیر برفاقت شیخ عرب جلای وطن اختیار کردند پس از چندروز که باز حضرت
شاه زمن خلد مکان را شوق مطبع بی اختیار کرد و التجای طلب و خرید مطبع سربی
و پریسینان تعلیم پذیرفته از شیخ عرب غیرت بادشاهی تقاضا نکرد و کسی از حضار حضرت
اقدس و اعلی بنظر دشوار بها و بهم نرسیدن هیچو عملهای مستحضر و پریسینان تعلیم یافته
و از سر نو تمام سامان و حروف مطبع درین دیار لکهنو طیار ساختن خدمات نکرد
و مصارف خطیر و مهلت مدت کثیر درخواست کردند که بهم رسانی چنین علمای افصح العرب
والعجم و چنین سامان مطبع و حروف از سر نو طیار کردن مهلت مدت دراز میخواهد
و بهم ازین نازک مزاجی حضرت شاه زمن به خود لرزان که بیک حرف خلاف
طبع همچو شیخ عرب یمنی با همه تقرب خاص [illegible] شیا بر تری میرسد تا اینکه قرعهٔ این
فال بنام این دیوانهٔ ظلوم و جهول زدند این ناتجربه کار ظلوم جهول که ناکار افتاده

عنفوان شباب عمر نوزده ساله داشت و مرض جنون که هنوز حکایتها ازان در دیار
لکهنو بر زبانهاست بران مزید که بمجرد حکم سرکار بحکم حَمَلَهَا الْاِنْسَان ازز بان این
ظلام جهول برآوردند که اینک بصرف پنجهزار روپیه در مدت یک ماه همه سامان
مطبع به از سابق و فضلای زبان دان و پریسمینان تعلیم پذیرفته انشاء الله تعالیٰ
مهیا می توانم کرد که حضار صحبت بر سخافت رای این مجنون خنده و طعن کردند و
دوستان بجان رنجیدند و بمقام دوستی به التوا و اهمال و عدم اجرای این امر
محال بجنها گفتند که کاری بجائی نرسید و فوراً الحکم پادشاه پنجهزار نقد پیش این فضول گو
نهادند و بنا بر تعمیل حکم حسب وعده عجلت ها کردند در آن حال جز اینقدر عرض کردن
مجال سخن نشد که مکانی هم شائسته برای مطبع و طیاری سامان مطبع تخصیص
شود که فوراً در کوٹهی خاص که بنام کوٹهی خمدار مشهور بود قرار داده شد
چون اختیار بر همه کارخانها بسبب سکرتری دفتر وزارت به تسلط تمام این فقیر
حاصل بود بعنایت الٰهی در کمتر از مدت موعوده همه سامان کما ینبغی بهتر از سابق
مهیا شد در زمرۂ علما که عم و خال خود هنوز در کانپور بود ندمع تمام پریسمینان
تعلیم یافته در دو سه روز به لکهنو رسیدند و سه علمای نامی دیگر مثل مولوی فضل
امام صاحب و مولوی جعفر علی صاحب و مولوی محمد اسمٰعیل صاحب که صفات
کمالات علوم هر یک دفترها میخواهد بمشاهره دو دو صد روپیه بخوشی تمام راضی شدند
تا اینکه مردمان در اندازه گمان نادرستی کار حضرت سلطان دقت را از
انقضای میعاد موعوده یک ماه یا ده دانیده در مطبع که قریب تر بارگاه خاص
بود خرامان آوردند اینجا که بعنایت الٰهی همه سامان مهیا و پریسمین
و علما و تمام عمله هر وقت حاضر بود ارشاد شد که همین وقت کدام عبارت شعر یا
شعری ردیفی باید ولت طبع شود لاجرم در تجویز نثر و عبارت هر یک از جناب
سخن گفت که فی البدیه از زبان این مجنون بر آوردند سه یا دو اے شعر طبع طباع تو شاه
در طبع چه خوش طبع نمودی ایجاد مطبوع زمانه است این طبع جدید های بر طبع پاک تو صد رحمت باد

تا زہ باشیکہ این چہار مصرع بکتابت در آرم فوراً پریسمینان کہنہ مشق آناً فاناً
بمطبع در آوردہ بملاحظہ حضرت اقدس و اعلی در آوردند ہمین کہ حضرت اعلی
نہایت خوش و راضی شدہ استحسان و پسندیدگی طبع اقدس بر زبان آوردند کہ
در اندازان عیب جو از عادت خود باز نیامدہ بر زبان آوردند کہ این رباعی از
پیشتر از کدام شاعر زبان تصنیف کنانیدہ بحافظہ سپردہ باشند چگونہ دریابیم
کہ ہمین دقت فی البدیہہ گفتہ شدہ است حضرت اقدس و اعلی فوراً تفرس
فرمودند کہ این در اندازان حاسد ہنوز از عادت و نیش زنی خود باز نمی آیند
کہ تدارک آن بنا بر اشتعال آتش حسد آنہا این محسود را بہر گونہ مراحم خسروانی
نواختند و ہمان مقدار پنجہزار روپیہ کہ روز اول برای طیاری سامان مطبع مرحمت شدہ
بود اخراجات ضروریات ماہواری مطبع مع مشاہرہ جملہ مطبع و علمای مذکور بصدر
باختیار و رای و تجویز این نالائق سپردہ شد در ہمان حال این مصرع قدیم
او ستاد حسب حال خود بر خاطر وارد شد کہ ؎ عدو شود سبب خیر گر خدا خواہد ہمین
کہ آہستہ زیر زبان این ہیچمدان گذشت کہ بگوش حق نیوش اقدس رسیدہ
حکم تفہیم بحاضرین و انطباع بکمترین شد یکی از حضار کہ ایمای نظم باین کاتب
کرد حضرت فرمودند کہ این کس تا کہ پیش کدام شاعر زبان دان التجا برد چگونہ فی البدیہہ
تواند گفت المختصر حضار کہ در فکر قافیہ و ردیف بودند کہ کاتب الحروف چہار مصرع باہل
مطبع کہ قریب تر بودند نویسانیدہ داد کہ فوراً بطبع در آوردہ پیش کردند ؎ نظر کعبہ
شود دیر گر خدا خواہد ٭ شکستہ پا بکند سیر گر خدا خواہد ٭ بدون پر بپرد طیر گر خدا خواہد ٭
بہ از یگانہ شود غیر گر خدا خواہد ٭ عدو شود سبب خیر گر خدا خواہد ٭ ہمین حرف ملبوس
خاص مزید شد فوراً بی اختیار ہمان مصرع برمحل از زبان برآمد کہ ؎ حسود شد
سبب خیر از عنایت حق ٭ الحاصل کہ بمفرط شغف خاطر بادشاہ وقت بترویج و تدوین
و تالیفات و تصنیفات و اشاعت کتب علمیہ بحد کمال بود کہ نمونہ آن حال صحبت یک
روزہ بخود گذشتہ شرح دادہ شد بعد از آن در ہر عہد سلطنت او د شغف

بے باطلین او وجیہاً فیہا در ترقی طبع و انطباع کتب می افزود که رفته رفته این آفتاب
طبع سنگین از مطلع رنگین طلوع کرده سنگ تفرقه بر مطبع سربی زد بدولت این که
خوشنویسان کاپی نویس را روز بروز قدر و بها افزود کاتب الحروف هم او لا منشی
عبدالحی را که در نستعلیق و ثلث رو کش میر عماد و یاقوت رقم بودند در مطبع متعلقه خود
مقرر کرده و پسر ماموں زاده خود را که ظهور حسن نام تاریخی او تجویز کاتب است لشاگردی
مولوی محمد یحیی و مولوی محمد اکرام مشق کتابت سپرده تکمیل رسانید و این مطابع
سنگین که با همه خوبی و صفائی و اختیار خوشخطی ها با همه سنگینی با چندان مصارف خطیر و
احمال و اثقال زیاده مثل مطبع سربی نداشتند نه محتاج پریسهان تعلیم یافته سرّبی
بودند بجهت آن قدر روز بروز ارزان و بیقدر تر عرض بازارها و ارزان شدند که سه چو
خرمهره بازارها پر شدند و از غایت ارزانی ها یک فتور عظیم درین پیدا شد که هر قدر
جانب منافع کثیر درین ظاهر شده بود بقدر جانب ضررها بر منافع غالب آمد که صدها
مطابع بر شکستند و بانیان مطابع نقصانها برداشته اصل سرمایهٔ بضاعت را
بتمنای نفع فدای ضرر کردند و بنان شبینه محتاج شدند سه بیچاره خر آرزوی دُم
کرده نایافته دُم دو گوش گم کرد ۵ صورت منافع کثیر برای آید فریبی های کار افتادگان
کم بضاعت بظاهر ظاهر است که یک کاپی هزاران صفحات باندک مدت مهیا میشد
این را که حمقای کم بضاعت دیدند و بانجام کارش نظر نه کردند و در طلب نفع اهل
عین المال بضاعت قلیل هم بباد دادند پس اصل بناے نقصان برای ناکار
افتادگان درین اینست که هر شی که حرف آن اصل شی را بحالت اصلی خود ش
می دارد و محتاج الیه عالمیان است و همه را در کار و بصرف می آید مثل اقسام کولات
و ملبوسات و مثلها در همچو تجارت ها هر چند فائده سر دست بالفعل ابلہ فریب مثل
مطبع سنگین نبوده است که از نسخه هزارها بعرصهٔ قلیل مهیای شوند مگر نقصان هم کمتر
و ثبات و ترقی و افزونی آن بیشتر که بصرف می آیند و تمام بندگان خدا را در کار میشوند
بخلاف کتب که یک نسخه تا سالهای دراز باقی می تواند ماند و برای دیدن و مطالعهٔ

تمام بندگان خدا تنہا کفایت می تواند کرد و صرف آن که همین مطالعه عینی است و بچشم دیدنی است از چنین صرف هیچگاه کمی نمی پذیرد که خوردنی و پوشیدنی نبوده است پس اگر یک کتاب را بدولت مطبع سنگین هزار ها نسخه شدند جز اینکه چو خرمهره بازار ها ارزه پر شوند فائده تجارت دران کجا که هر قدر در تعداد کثرت نسخه ها می افزاید همان قدر در قدر و قیمتش کمی می شود که خرمهره هم آخر بصرف می آیند و در کار می شوند و نسخه کتاب همین که یک نظر بمطالعه درآمد بیکار رشد و بصرف مطالعه کمی نه پذیرفت بدستور موجود است پس تجارت چنین شی هر چند از یک هزار ها شدند مگر چون خریداری وصرف آن نشد هر قدر که نسخه ها زیاده تر بار سر دخفظ و احتیاط آن برای اهل مطبع بر همه نقصانات بالاتر علاوه از غایت طمع منافع نظر بر عجلت و تکثیر نسخه های کثیر چنان بر گماشتند که بجانب تصحیح و مقابله و معائنه کاپی و پروف هم توجه خاطر و صرف زر دریغ داشتند که و مال مصنف بر همه نقصانات غالب تر شد که صدها مطابع بر هم خوردند و بانیان آن مایه بضاعت قلیل را وقف این سفاهت کرده محتاج تر شدند و بار ذخیره کتب رزق کرمکان کاغذ خور و غذای آب و آتش بران مزید ازینجاست که اکثر مطابع تا انطباع بعض نسخه های تازه مفید و مطبوع و مطلوب عام چندی ترقی پذیرفتند باز بهمان بلای مرض مزمن مبتلا شده بر هم خوردند تا اینکه در کار سرکار های دولتمندان صاحب ریاست اولا از بلند حوصلگیها باشتیاق کدام کتاب خواه تصنیفات خود خواه روزنامچه کارنامه سوانح عمری خود اگرچه و لولهٔ اشتیاق با هتمام تمام و صرف خطیر مطبع قایم هم شد باز هرگاه از ذخیرهٔ کتب مطبوعه مطبع لبریز شد همه مطبع و تمام عمله مطبع معطل و بیکار بلکه بار سر شد و هجوم ذخیره کتب بیکار بران مزید ازینجاست که این کارخانه را از اگرچند روز روز بروز زور و شور را بترقی است و روز بروز مائل به تنزل که کمتر فروغ دیده شد آخری بخلاف این اکنون بجان سخن می آئیم که چنین کارخانه سریع الزوال که بدلائل عقلی و بدیهی روز بروز رو به تنزل دارد که از کارخانه های نامی پادشاهی با همه زور و شور

ومصارف خط که بالا بر خود گذشته مذکور شد نامی و نشانی هم در چنین چند روز باقی نماند که در همان زمانهٔ سلطنت اوده با همه شغف خاطر سلاطین اوده بجز کدام کتاب شاذ و نادر که فرمائش سرکار شد یا گاه گاهی با انطباع مصاحف و قتی کمتر اجرای آن دیده شد و نه کتب نامی پاستانیان قدما از احادیث و تفاسیر و شرائع و تواریخ و کتب دینیات درسی و حکمت و طب و لغت وغیره که مفید و بکار آمد عام اند هیچگاه بطبع در آمد فقط مصرف تنخواه اهل مطبع جاری بود مگر کار طبع کمتر که همه اهل مطبع بیکار محض منتظر حکم سرکار در زمرهٔ امتیازیان در مجراگاه سلطانی حاضر می ماندند چون حال چنان کارخانهٔ معظم پادشاهی چنان بر خود گذشته دیده شد تا بدیگر مطابع اکارافتاده گان کم بضاعت چه رسد اینکه حال تمام مطابع سنگین با همه خوبیای خط و آسانیها بوده است بمقابلهٔ این همه مطابع ترقی های روزافزون و افادهٔ فیوض خاص و عام همه دور و نزدیک درین مطبع اعظم اوده اخبار بدیدهٔ انصاف ملاحظه کردنی است که مقابلهٔ همه مطابع عام و خاص چه پایه دارد و چه فیض عام جاری روز بروز رو بترقی دارد و این فیض عام این مطبع نه فقط همین یک دیار لکهنو است بلکه بیخ این شجرهٔ فیض درین دیار لکهنو است و شاخهایش چون درخت طوبی در اکثر دیار و امصار رسیده عالمی را بهره مند کرده است و ثمرات آنش چه توان گفت که هیچ فرد بشر از مبتدی تا منتهی کمتر ازین بی بهره تواند بود که سه یکسان همه جا ست تا به خورشید منیر انصاف درکار است که از ابتدای ایجاد و رواج این مطبع سنگین این قدر فروغ و ترقی روز افزون بجز تنزلهای معکوس در کدام مطبع دیده یا شنیده شد که حیرت افزای عقلا در شک افزای مطابع است و چرا رشک و حسد نه افزاید که همه اهل مطابع را در هر حال نظر بر ترقی آمدنی و منافع و کفایت تخفیف مصارف خود با لطبع ملحوظ می باشد نه نظر بر افادهٔ خلائق و اشاعت علوم از اینجا ست که اکثر مهملات عامیانهٔ بازاری مثل سوتی نامه و گربه نامه و اچار سوشان و اندر سبها و مانند اینها بار بار بتواتر بطبع می آرند که طفلان عامیان بازاری خریده می برند

گیا ارباب مدارس و کالج ہمہ معاملات را در مدرسہ خود با آمدن قی ہند و اگر دل
مضبوط کردہ کدام کتاب نامی و کلانی از دینیات بطبع رسانیدند خواہ بجانب مصحف عزیز
توجہ کردند در انہم نظر بر نفع محض و تخفیف کفایت مصارف مطبع مقدم است
نہ بانتفاع خلائق و مثوبات اخروی و درینصورت برائے تحمل بار مصارف ہمرسانی
علمائے فاضل و مصححان حفاظ کامل لفرض اگر زری ہم در کیسہ باشد مگر
دل از کجا آرند انہ بجا است کہ ہزاران مصاحف بجنان لغلطی و تحریفات و تصحیفات
و سہو کتابت بطبع در آمدہ بسا نزل دابر در دیار از عرب و عجم شایع عام
شدند کہ حکام اسلام بلاد عرب و سلاطین مصر و بغداد و قسطنطنیہ وغیرہ ہم
منادی عام بقدغن تمام کردند کہ زنہار زنہار مصاحف مطبوعہ بلاد عجم کسی ہدیہ
نگیرد و نہ تلاوت کنند و نہ تاجری ہدیہ آرد و آنہا کہ پیشتر از منادی بستگیسا ہدیہ گرفتہ
بودند ہمہ ضبط سرکار و متروک و ممنوع التلاوت شدند پس درینصورت ارباب
مطابع قلیل البضاعت و قصیر الہمت کہ نظر بر منافع خود و کفایت مصارف مطبع
داشتند بجز حسرت و نقصان برداری و سکوت چہ می توانستند کرد چون باہمہ نام
اسلام درین کار خیر محض نیت بر نفع و کفایت بود نہ انتفاع و ثواب اخروی
و آن عالم بذات الصدور را در ہر حال نظر بر نیات قلوب است نہ عبادت
ریائی پس ثمرہ آن در دنیا چنین کہ بطمع منافع ضررہا و حسرتہا بر داشتند و صدہا
مطابع برہم شدہ ذخیرہ ہمہ کتب مطبوعہ بلای جان آنہا شدند و معاملہ عاقبت خود
معلوم و منصوص است کہ یحرفون الکلم عن مواضعہ چہ معنی دارد اکنون بجان سخن
مے آئیم کہ ما پست ہمتان قلیل البضاعت کہ اسلام بنام داریم در امور دینیات
اسلامے چنان حال داریم کہ نظر بر منافع دنیوی و کفایت مصارف مطبع است
نہ نظر بر عاقبت کار و مواخذہ اخروی پس در ہمہ مطابع خیر و برکت و ترقی روز
افزون و ثبات بقا و مثوبات اخروی را چہ امید است سه جو کاشتہ ام امید گندم مکار
انہم چہ حماقت و چہ بیجا طلب است اکنون بمقابلہ آن حال این مطبع چنان

بچشم خود دیده شد که معرکه آرائیهاے عظیم مصارف خیلی و مجاهدات بلیغ بکار برده
آن احکام حکام عظام بلاد عرب را که بامتناع هدیهٔ تلاوت مصاحف مطبوعهٔ
بلاد عجم نافذ شده بودند تمامتر منسوخ کرده هزاران مصاحف بقلم خفی و جلی و اوسط
بطبع در برآورده و شبهات غلطی اهل عرب را بصحت مصاحف این مطبع رفع
نموده وقعت عام و هدیه نمود که حجاج کعبه و زوار مدینه قدر و منزلت و اعزاز
و صفات صحت این مصاحف بگوش و چشم خود ها از زبان هاے اهل عرب شنیده
و دیده بکاتب الحروف بتواتر و استحسان تمام نشان داده اند که به اکثر مصاحف
مقام تصحیح و تقریظها باوائل و اواخر رقعه چند مهر و دست و قلم این از دست رفته
مضامین و فتی چشم دیده بقلم در آمده اند تفصیل این اجمال که طولی میخواهد جا بجا در تقریظات
و حلیه اکثر مصاحف بقدر ضرورت مقامات و هم در کتاب ترغیب الفرقان
که از نهایت رغبت تالیان و قاریان دو مرتبه بطبع در آمده از خامهٔ این سینه تا
بر آورده وقعت علم کرده اند فلینظر ثمه پس اندکے انصاف شرط است که چنین کارنامه
نمایان و مصارف فراوان و بلند همتی و حمیت اسلام در کدام مطبع ابناے جنس
اهل اسلام که مایهٔ امتناع هدیه شده بودند دیده نشد جز اینکه بعض صاحبان خون
انصاف ریخته بمقام تعصب مذهبی در آمده این کاتب تقاریظ مصاحف را الزام
داده اند که تقاریظ و مدائح چنان مطبع که کار فرمای او از اهل اسلام نباشد باین شد
و مد رقم میزنی و تقاریظ مصاحف مطابع ابناے جنس خود که از اهل اسلام اند
توجه نمیکنی بجواب آنها همین یک سخن کافی دانسته میشود که گفته میشود ع
هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ✽ فدای یکتن بیگانه کآشنا باشد غضب که ما ابناے
جنس اهل اسلام را بطبع نفع خود و کفایت مصارف مطبع نظر بصحت مصاحف و
مواخذه آخرت نباشد که نوبت بامتناع هدیه مصاحف در بلاد عرب رسانیم
بمقابلهٔ این همت و حمیت غیر اسلام را توان سنجید که قریب پنجاه هزار نسخهٔ مصاحف
بشش اقسام اقلام خفی و جلی و اوسط و حمائل با ترجمهٔ حامل المتن از حضرت

شاہ عبدالقادر رحمۃ اللہ علیہ و مولانا رفیع الدین علیہ الرحمۃ در بلاد ترجمہ بحتی رسم الخط و فوائد آن بطبع در آوردہ در تمام بلاد عرب چنان آن شان ترکردہ حکم امتناع منسوخ کردہ است کہ استحسان آن از حجاج و زوار بتواتر مے شنویم و آنچہ از احتیاط تعلیمات و پاس آداب مصاحف درین مطبع دیدہ شد بکتابت قلمی ہم کمتر شنیدہ شد کہ کاتبان کاپی ہم مسلمان حافظ الصلوٰۃ باوضو بالائی مصلے رو بقبلہ باشند و پریسیمان ہم علی ہذا القیاس و مصارف مصححین کاملین و حفظ مراتب و خبر گیری از تصحیح آنہا چہ توان گفت کہ ہنوز با نیکہ ہیچ کلام مجید در معرض طبع و تصحیح نبودہ است و اصل مصحح دریات مولوی محبوب علی شہید مرحوم یعنی مولوی محمد مخدوم مرحوم درجہان نماندہ اند مگر مشاہرہ ابنای مصحح مغفور ہنوز از مطبع بے شرط خدمت جاری است و احتیاط صاحب مطبع در خصوص بدین غایت دیدہ شد کہ یکے از علمای با استعداد کامل کہ بہ تصحیح مصاحف و کتب فقہ و احادیث توغل و الی دو دست دہ بمقدار قلیل راضی شدہ در مطبع لکھنؤ و کانپور بہ تصحیح و تدقیق و تنقیح کمایشاید دخل و اختیار واقعی داشتند آن بزرگ کہ بگناہ ظاہر دفعۃً از مطبع موقوف شدہ دیگرے کہ چندان استعداد علمی نداشت بمشاہرہ افزون تر از ان بجائے شان مامور شد ہرگاہ سعی آن بقصور ظاہر بعمل آوردہ وجہ موقوفی موجہ پرسیدہ شد معلوم شد کہ در تقوی و طہارت باطن آن بزرگ نحوی عیبے یافتہ شد کہ در زمرہ بل اثم خوم مشہور قوم بشمار در آمد نیز گو در کار مطبع و کفایت متکفل مشاہرہ قصور نبود مگر شبہ در اتقا منافی آداب تصحیح مصاحف نمودہ کہ نظر بر کفایت و کار روائی مطبع نکردہ موقوف کردہ شد کہ تصریح این مضمون در تقریظ ہمان مصحف از زمانے این بسیار نامہ بر آمدہ است فلینظر ثمہ انیکہ حال اکثر احتیاط و حفظ آداب مصاحف و مصارف خطیر درین کار بکشادہ پیشانی و خوشدلی تمام دیدہ خامہ بتقریظ مصاحف بلا تکلف نتوانست احدی بر داشت شد اکنون با ہتمام تسلیع و ترویج و توضیح و تشریح و ترجمہ و تالیفات و تحشیہ و تصحیح و تصریح کتب مبسوط معتبرہ قدیمہ از عربی

بفارسی و از فارسی به اُردو مثل کتب احادیث صحاح ستہ و قسطلانی و بحر مواج
و احیاء العلوم و ہدایہ مع ترجمہ شرح فارسی و فتاوای عالمگیری و کنز المسائل و مدارج النبوت
و جذب القلوب و تفسیر حسینی و مشارق الانوار و شرح وقایہ فارسی و حجج الحج و تفسیر
بیضاوی و صحیح مسلم مع شرح نووی و صحیح بخاری کہ مع شرح قسطلانی بدہ جلد بسط
یافتہ است و مشارق الانوار مع ترجمہ و فتوح الشام و فتوح المصر و فتوح العجم و
مغازی واقدی علیہ الرحمۃ و جامع الرموز کہ از غایت بسط بچہار جلد کشیدہ است
و خلاصہ انکشاف صحیح اعراب و تمام الفاظ کلام اللہ و تفسیر کشاف و فتاوای کنز الدقائق
و مجمع بحار الانوار و ترجمہ کنز الدقائق در اُردو و ترجمہ مدارج النبوت در اُردو و شرح
عینی ہدایہ و شرح فتح القدیر ستہ تکملہ ہدایہ علی ہذا القیاس فہرست کتب مطبوعہ دینیات
اسلام کہ بنظر اجمالی دیدہ شد تا ہفت ورق فقط اسمای کتب دینیات دیدہ تا دو صد
و ہفتاد شمار کردہ مہلت وقت تنگی کرد کہ اسمای چند کتب بشتی نمونہ از خروارے نشان
دادہ شد و تعداد کتب درسی و فقہ و تصوف و لغت و تواریخ اسلام را تا کجا شرح
دادہ آید مثلاً ہمین یک کتاب روضۃ الصفا کہ تاریخ معروف و مبسوط است کہ ہفت
جلد قلمی تکمیل پذیرفتہ اینکہ پیشتر بزمانہ سابق شاید در مطبع بمبئی بطبع در آمدہ بود کہ درینجا
بلکھنو در زمانہ سلطنت حضرت قبلۂ عالم و عالمیان جان عالم قدس اللہ سرہ بشصت
روپیہ فی نسخہ بصد منت پذیرے یا خریدہ شد اکنون ہمچو کتابت مبسوط را بیک
جلد اوراق کلان بخط واضح خوشخط تماماً نویسانیدن و بقیمت ارزان ستّادہ
روپیہ وقف عام کردن علاوہ ہذا کتب مبسوطہ عربیہ مذکور الاسماء را از عربی بفارسی
و از فارسی بترجمۂ حامل المتن مطلب خیز در آوردن ملاحظہ رود کہ چہ مصارف خطیر
میخواہد و باز آنرا بقیمت بسیار ارزان ترجمہ یا مصاحف بلاقیمت وقف کردن
انصاف درکار است کہ اینجا نظر بر منافع مطبع است یا منافع دنیوی و دینی بہمہ
تمام خواص و عوام پس چنین مطبع انتفاع عام را چرا ترقیات روز افزون نباشد
نمونہ این انتفاع عام ہمین کتاب روضۃ الصفا کہ حجم و بسط آن مشہور عام است ملاحظہ

کردنی است کہ شصت روپیہ یکصد روپیہ فی علی ہذا لجمع کتب اسلام مذکور الصدر خصوصاً
برائے تصحیح مصاحف و ترجمہ و شرح و تحشی و تفسیل از عربی بفارسی و از فارسی بہ اردو و بنظم
آوردن کہ نمونہ نظم تفسیر زاد الآخرۃ بہ اردو است و نمونہ نثر ترجمۂ اردو کیمیاء سعادت
بنام اکسیر الہدایت و ترجمۂ اردو مدارج النبوت بنام مناہج النبوت است برائے چنین کارہا
ہائے سترگ علمائے فضلائے تحریر تقیم و حفاظ و قرار مسلم الثبوت از دور و دور بتلاش
تمام و مساعدہ ما لاکلام بہم رسانید و ہیچو کارہائے خطیر کہ مدت دراز میخواہد بترجمہ و تفسیر و تشریح
و تنظیم و تصحیح مامور و ملازم کردن ملاحظہ زود کہ چہ مصارف و چہ مشقت و چہ مدتہا میخواہد کہ
یک شاہنامہ را فردوسی بسی سال نظم کردہ بود و اجرت موعودہ اش از مثل سلطان
محمود داد انشد در رضائے فردوسی صورت نہ بست کہ از ہجوا و معروف است و اینجا
ہیچو حفاظ مصحح و ہیچو علمائے مترجم و فضلائے شارح و شعرائے ناظم کہ کمالات و توغل
و استحضار آنہا از کلمات آنہا ظاہر اند درچنین زمانہ قحط العلوم بہم رسانیدن و از انہا
ہیچو کارہائے عظیم گرفتن و آنہمہ را از خود چنان راضی و شاکر داشتن کہ کسے مثل
فردوسی ناراض و شاکی نیست خود ظاہر کہ چہ مصارف و چہ مجاہدات و چہ خون جگرہا
میخواہد و مصارف معینہ مطبع از کاغذ و روشنائی و خوشنویسان سحر نگاران
مزید و طرفہ تر اینکہ اکثر از شعرائے مورخ و مصححین مصاحف و کاتبان حاضر قلم
بعد تکمیل و فراغ کار متعلقہ ہم از ادارہ کے معین دیرینہ شاہی یا بند باین مصارف و
مجاہدات کہ مثلاً یک کلام اللہ پر قلم بخانہ تجلی تکمیل پذیرفتہ بمقدار صرف یک نسخہ
بتخمین میزان انصاف توان سنجید و مقدار معینہ ہدیہ مطبع توان دید کہ از پنج روپیہ
بیش نبودہ است کہ فقط بقیمت کاغذ ہم کفایت نتواند کرد لاجرم انصاف درکار است
کہ اینجا منظر بر نفع و کفایت مطبع است یا انتفاع دارین برائے تمام
خاص و عام اگر زمرۂ تا مردم اسلام بتمام تقویت و تائید دین خود ہیچو اہتمامات
بلیغہ و مصارف خطیرہ و امدادات کثیرہ بکارہائے دین واقع مے شدہ و
چندان کارے و استحالہ نبودہ کہ تقویت و ترقی دین و مذہب خود

ہر کس را ملحوظ مے باشد اینجا کمال ہمین است کہ از غیر اسلام چنان تائیدات وترقیات وتقویتہائے اسلام مالاً ومجاہدۃً دیدہ مے شوند کہ مایۂ رشک وغبطۂ اہل اسلام است پس ما ہمہ اہل را اشکور وملح ہیچو حامی ترقیخواہ اسلام باید بود یا درتمام رشک وحسد شاکی وبدگو بودہ ناسش حمیت اسلام قرار دہم شان اسلام اینست کہ عیب خود پیش نظر دارم وعیب دگرے را بچشم ہنر بینم کہ اِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا کِرَامًا آمدہ است چہ جا کہ ہنر دیگرے را بچشم عیب دیدہ عیب خود را بر ہنرا و تہمت سہم پیدا آست کہ آن عالم بذات الصدور رقلوب ونیات قلبی مے بیند نہ فقط اسلام زبانی خود معلوم است کہ ساحران فرعون را باہمہ شدت کفر وسحر بیک نیت قلبی از کجا بکجا رسانید ندوش بلعم باعور را باہمہ ریاضات وعبادات بیک خطرۂ قلبی کہ خود را از دیگرے نیکو دید ار کجا بکجا فرود آوردند فکیف کہ من خود نیک نباشم و دیگرے نیکو تر از خود را کمتر از خود بینم ثمرۂ اش در دنیا ہمین می بینم کہ اکثر مطابع ہمین رشک وحسد وخود بینی خویش وبدبینی دیگرے ونیت نفع خود بر ثواب اخروی غالب داشتن برہم خوردند تا اینکہ این مطبع ہمین حسن نیت خود ذخیرۂ کتب غیر مبیعہ آن مطابع ہائے برہم خوردہ را تمام تر خریدہ ہمان کتب غیر مبیعہ مطبع برہم شدہ را بقیمت خاطر خواہ بکار بردہ منافع ہا بر داشت ہمان یک کتاب ویک دیار بود کہ ہر دو مطبع را بہ دیار واحد چنان ثمرۂ نفع ونقصان بحسب نیت می بخشد فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ کَذَا ذٰلِکَ لَعِبْرَۃً لِلنَّاظِرِیْنَ سے برآید از لب ہر زخم مطبع مسمار ہ ندای فَاعْتَبِرُوْا مِنْہٗ یَا اُولِی الْاَبْصَارِ ۔ پس این اندک نمونۂ مختصر از کتب دینیات عقائد اسلام ظاہر وباہر است باقی صور تہائے ترقیات مطبع کہ مایۂ پیدر شات ووسیلۂ سدرمق ہزاران بندگان خدا ارباب کمالات عالم بودہ است محتاج بیان نبودہ است سے رسی انگہ بدر دمن کہ چو من خامہ گیرے وحرف نبگاری ۔ آن مطبع شاہی اہتمام خود کہ بمصارف ہجنرار روپیہ ماہواری بآن زور وشور استقرار پذیرفتہ بود وہمین مہیا بودند حروف سربی خانساز

محتاج ونت و وقت کافی نویسان نبود در تمام مطبع زیاده از پنج آن مطبع که بهند تی
اکل گویند نبود آنهم کمتر هر پنج برابر جاری مانند و ترقی پذیرفت که بیع و تجارت کتب
مطبوعه مطبع شاهی دانان نفع برای ذات خود برداشتن خلاف شان و شایان سلطنت
بود و بنابر انتفاع خلائق که بلا قیمت نیت راسخ بدل بود زمانه مدة الحیات بادشاه وقت
مساعدت نکرد و متابعه آن درین مطبع خیر محض انتفاع عام که بحسب اتفاق بتخمین قلبی خود
شمار کرده شد هفتاد تا آنکه طبع لطبع کتب متفرق جمیع علوم از عربی و فارسی و اردو و
ناگری و بنگالی و انگریزی و درسی و دینیات و منطق و معقول و فروع و اصول دران
واحد بکقلم جاری بود و هنوز هر دم همین چنین نیت فیض رسانی عام عدم نظر بجانب نفع
خود رو بترقیهاے روزافزون دارد که فقط اندکے از بسیار و نمونه از خروار حال
چند کتب دینیات اسلام چشم دیده وانموده شد تا بهزاران کتب مبسوطه تواریخ و لغات
و طب و حکمت و دیگر فنون عملی و حکمی و علمی و دینی و دنیوی چه رسد اینکه حال فقط یک
مطبع واقع دیار لکهنو چشم دیده بجامه سپرده شد فضلاً علیه که شاخهاے این شجرهٔ طیبه
بکانپور و پٹیاله و منازل دور دراز چون شاخهای درخت طوبی رسید که شک
مطابع را رشک بهشت کرده اند محتاج بیان نبوده است چون همه کتب دینیات
شرائع فقه و حدیث و تفسیر و علوم ادب و اخلاق مفید مصالح تمام کارهاے دین و
دنیا و عقبے بوده اند که تمام حور و قصور و رضوان و بهشت و نعمای بهشت از ثمرات
آنست امثال و نمونه آن که در دنیا هم موجود است که فِيهَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ اینهمه
از لذت نفس و کام و دهان بیش نبوده است که فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ
پس اینهمه نعمتهای دینی و دنیوی در همین کتب دینیات و کتب اخلاق حاصل است
و این بهشت عاشقان و محبوبان الهی دگر است که در کتب الهیات و تصوف است
که آن بکسان میسر سانند که نامش بهشت و رضوان است و این بکسین میسر سانند
که نامش نام خدا از همه بالاست بس تنگ است عاشقان ترا جنت همین که
سوی مکان نگه نکند عاشق مکین چنانکه آن همه لذات نفسانی است اینهمه

لذات روحانی است طالبان مولی بدانطرف بگوشهٔ چشمی نمی نگرند و میگویند سه زاهد مبارکست ترا جنت النعیم ما من طوف کوی یار بجنت نمیدهیم و نیز میگویند که دنیا جم را وقیصر و خاقان را دوزخ ب ان بهشت ترکیان را تسبیح فرشته را صفا رضوان را عجایبان مارا او جان ماجانان را پس این بهشت . روحانی و نعمت جاودانی بملاحظه و انهماک چنین کتب تصوف و الهیات نصیب میشود که این کتاب ترجمه عوارف یکی از آن است مگر شاهراه دو صراط المستقیم برسیدن اینمقام همان کتب فقه و شرائع دینیات بوده اند که قول فیصل چنان گفته

قطعه

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی که اهل جنة بله عبارت از همین باشد
وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر که آنجا عشق در کارست عاقل اینچنین باشد
جنان هم یک مکان باشد ان لیس من الحقیقت از بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد
اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد
یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهای او مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد
چو عاشق گم درو شد به که شارع حکم فرماید بجز یاهو و یامن هو نه آن باشد نه این باشد
بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد
زبی یبصر و بی یمشی و بی یبطش تعقل کن که مرفوع القلم اینجا سکاری بالیقین باشد
ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید که ره مخطوف و منزل دور و شیطان در کمین باشد
ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد
نمیدانی که بر ترکیست از مقصود او دانی در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید که التقدیم بر محبوب رب العالمین باشد
بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد
وقوع فعل در ظاهر در اینجا شرط شد لیکن وان تخفوا یحاسبکم به الله اندرین باشد
حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد
چو عشق آمد کجا کتمان راز از وی تواند شد محبت بالیقین سر حقیقت را امین باشد

ولی عشق آن نباشد کش دل پنهان تو کرد
چو فانی گشت عقلش رفت مرفوع القلم باشد
شریعت ظاهر و باطن حقیقت معرفت باشد
تقابعد الفنا نیست ودیگر یا کتبنا است
شریعت با طریقت جمع رہبانی نبود
غرض دانسته می باید چو نادانان نسنجرون
کر باشد ہمچو کس محسوب در فی ہذه اعمیٰ
چنین آن عمے اگرچه مزد طاعت در جنان یابد
ساہل الجنة بلہا ہمین نادان بود مقصود
طہیر اینام غفلت بظاہر غفلت و خواب است

کہ از یحبکم الله حبیب او خود جاگزین باشد
پس از فانی چو باقی ماند در شرع مبین باشد
ہمین مسلک براہ دین ہدی للمتقین باشد
ہمین ماموربه بوده ہست ہم دنیا و دین باشد
صراط المستقیم نیست مراد مخلصین باشد
نه آن نادان که باطن ہم بغفلت ہمقرین باشد
چو شد فی ہذه اعمیٰ فی العقبیٰ بالیقین باشد
مگر اعمے ز دیدار اله العالمین باشد
نه آن احمق معاذ الله که از جنس القرین باشد
بظاہر غافل و ہشیار باطن نازنین باشد

مخفی مباد کہ ہمچو صفات و استحسان چنین سطع متعلقه غیر اسلام و تنقیصات و توہین و استہجان مطابع سبقوط اہل اسلام معاذ الله بمقام جانب داری غیر اسلام کہ از اہل اسلام لعینما ہست نبوده است بلکہ بمقام انصاف بیان واقعی بنابر انتباه و عبرت پذیرے اہل اسلام بوده است تا معلوم شود کہ تمام کار ساہی تجارت نظر بر منافع خود از لوازم تجارت ماموربه شرعی است کہ احل الله البیع آمده است اگر مال صد روپیه خرید خود را ہزار بلکہ ده ہزار قیمت طلب کنم و بگیرم گو بنظر ظاہر کمال ممدوح و نا انصافی کذب لغو ہست مگر عند الله و عند الشرع ہرگز منع و قبح و حاشا نیست و در تجارت معیوب نبوده است و تجارت و خرید فروخت ہر شئی مایحتاج دنیوی و عرض بازار فروختن و از ان منافع بر داشتن در تمام اشیاء ضروریات دنیوی مرسوم است مگر سوداگری و خرید و فروخت کتب دینیات علوم علوی و مصاحف وغیره للطور عرض بازار دکان بدکان گاہی بکدام زمانہ شنیده نشد این دکانداری و تجارت کو چہ بکوچہ بدولت ہمین مطابع سنگین است پس چنان کہ حکم حاصل کردن منافع دنیوی در خرید فروخت تمام اشیاء دنیوی ماموربه و

مایۂ برکت و ترقیہا سے تجارت است ہمچنان بمقابلہ این درین تجارت دینی و کتب
علمی کہ بدولت مطابع سنگین عرض بازار علوم است بہ نسبت منافع دنیوی اگر
مثل این مطبع اودھ اخبار نظر بہ منافع آخروی برائے خود و تمام خاص
و عام ملحوظ داشتہ بتصحیح و ترجمہ و تشریح و بمقابلہ کتب و ارزانی آن نظر کردہ
دولت دنیا فدای دین کردہ آید امید از خداست کہ ترقیات و برکتہا در مطابع
اسلام افزاید پس آنچہ از مطابع اسلام ہم در اطراف عالم و اکناف بلاد ہنوز قائم و در
ترقی نام بر آوردہ اند ہمہ درین صورت و چنین نیات خیر بلا ریب و خلل اند درین صورت آنچہ ہمہ
حال و صفات مطبع اودھ اخبار بچشم دیدہ نوشتہ شد ہر مطبع کہ چنین صفت داشتہ باشد
درین مدائح شریک غالب است و ہنوز بقا و ترقیات روز افزون ہمچو مطابع
فیض عام برین دعوی بمنزلۂ شہود عدول و نظائر بین لاجرم استحسان جمیع مطابع
کہ چنین حسن نیت داشتہ باشد نوشتہ شد نہ ہمین یک مطبع خاص کہ بتمام نظیر نوشتہ شد
جان سخن اینست کہ در جمیع تجارت دنیوی کہ مرسوم اند بلحاظ منافع دنیوی برای
ذات خود مقدم است و درین تجارت اشاعت علوم کہ درین زمانہ بدولت مطابع
سنگین جاری شدہ است نظر منافع دارین در دنیا بہ ارزانی قیمت و در عقبی ثواب
آخرت علی العموم برای تمام بندگان خدا مقدم است کہ فوائد دارین برای چنین تاجر
در دنیا بر ترقیات آمدنی مطبع و در عقبی بثواب اخروی لازم ملزوم است کما تدین تدان
ولکلٍ وجہۃٌ ہو مولیہا فاستبقوا الخیرات این ما تکونوا یأت بکم اللہ جمیعا ط

نام کتاب	قیمت
پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین -	۱ر
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ -	۳ر۶
فوائد الفواد - مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیا مطبوعہ ۱۹۰۷ء	۸ر
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی -	۲ پائی
مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین واضح قلم -	۱ر
ایضاً - خفی قلم -	۳ پائی
مثنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار	۳ پائی
بے سر نامہ - مصنفہ فرید الدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۹۰۷ء	۳ پائی
مثنوی لراحہ مطبوعہ ۱۹۰۹ء کاغذ حنائی	۳ پائی
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین	۹ پائی
می باید پسندید - قابل دید مصنفہ منشی رائے چند صاحب زمیندار قصبہ سلطانپور -	۱ر ب
مثنوی شاہ بو علی قلندر معروف	۳ پائی
مثنوی شیخ بہلول حکایات عارفانہ	۱ر
مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشی ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم کاغذ سفید و حنائی	صہ ب

نام کتاب	قیمت
شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم مقبول عام سہ جلد کامل -	صہ ب
شرح مثنوی روم - از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف معنوی -	۴ر
التاویل المحکم - فی متشابہ فصوص الحکم مصنفہ مولوی محمد حسن صاحب امروہوی -	عہ ب
شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا معروف بہ مکاشفات رضوی -	۹ر
جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبرآبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت کاغذ حنائی	۱۲ر ب
ایضاً - مطبوعہ ۱۹۰۹ء کاغذ رنگدار سفید و حنائی -	۱۲ر ب
شرح مثنوی مولانا روم - کامل در دو جلد حامل المتن ہر شش دفتر از مولوی ولی محمد اکبرآبادی حامل المتن	للعہ ب
جواہر الاسرار شرح مثنوی مولانا روم دفتر اول و دوم و سوم مصنفہ حضرت مولانا حسین بن حسن سبزواری -	صہ ب
تذکرۃ الٰہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -	۵ر ب

نام کتاب	قیمت
فتوح الغیب مع شرح ازحضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف میں۔	۱۲ر
دلیل العارفین۔ ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی۔	۲ر
مثنوی بے رنگ۔ ازحضرت خواجہ خواجگان قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ۔	۴ر۲
مثنوی بزم وصال معرفت کے مذاق میں عمدہ مثنوی۔	۸ر
رسالہ حق نما۔ ازشاہزادہ دارا شکوہ مرحوم۔	۹ پائی
مجموعہ نکات فقر۔ چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائی۔	۳ر
لوائح جامی۔ ازمولانا عبدالرحمن جامی رحم۔	ار
گنجینہ عرفان۔ مجموعہ شش مثنویات	ار۲
مثنوی اسرار العارف۔	ار
مثنوی ذو بحرین۔ معروف بہ مرآت القرآن مولفہ مولوی سید علی اکبر خان صاحب شیرازی عارف۔	ار۲

نام کتاب	قیمت
کتب اخلاق و تصوف اردو	
جامع الاخلاق۔ ترجمہ اخلاق جلالی۔	۵ر۲
تہذیب النفوس۔ ازسید فخرالدین حسین۔	۲ر۲
باب دانش۔ مولفہ مولوی محمد کریم بخش۔	۲ر
ذخیرہ سعادت۔ ترجمہ بجامنی بلاس کی پستک دو فصل اول و آخر کا ترجمہ تہذیب اخلاق میں مولفہ لالہ لالجی صاحب۔	ار۲
گیان دیپک۔ مولفہ منشی کھاسی رام دہلوی جسمین عمدہ عمدہ بھجن وغیرہ مندرج ہین۔	۴ر
اوقات عزیزی۔ ازسید غلام حیدر خان۔	۴ر
ترجمہ عوارف المعارف کامل دو جلدین مترجمہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔	۴ر
خزینہ دانش۔ ہوشمندی کی تعلیم از مولوی کریم بخش۔	۳ر۲
معدن تہذیب۔ مصنفہ مرزا سعید حسین صاحب بی۔ اے	زیر طبع